به عون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان

هزار هزار ستایش و نیایش مر آفرینندهٔ را که درین زمان فرحت آوران این کتاب در بیان شهادت سعیدین الشهیدین المعصومین المظلومین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما المسمّٰے به

روضة الشهدا

من تصنیف سر دفتر علمائے روزگار واقف رموز خفی و جلی
مولانا مولوی حسین واعظ کاشفی نور الله مرقدهٗ

بباعث عدم طبع نایاب بود و اکثر طالبان از فوائد آن محروم بدین سبب
باهتمام
علی بهائی شرف علی اینڈ کمپنی لیمیٹڈ تاجران کتب و مالکان مطبع محمدی

در مطبع محمدی واقع بمبئی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما	آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامهٔ حمد تو شفای دل ما	وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عَمَّتْ عَطِیَّاتُهُ وَطَابَتْ بَلِیَّاتُهُ در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرفراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ و هر آئینه ما آزمائیم شما را یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان می کنیم اگرچه هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما می خواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک و بی غش بیرون می آید **فرد** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ؛ تا سیه روی شود هر که در وغش باشد + و آزمایش الهی بچند نوع درین آیت واقع شده بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوْعِ و گرسنگی که آن قحط است و تنگی معاش یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ و نقصان ببعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة و صدقات وَالْأَنْفُسِ و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بینوائی وَالثَّمَرَاتِ و بنقصان در میوها و تلف محصولات بآفات عرضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دل اند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاد ما در و پدر وَبَشِّرِ الصّٰبِرِیْنَ و بشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند **نظم**

جام محنت خورند و دم نزنند	جز براه وفا قدم نزنند	خوش بسوزند در بلا چون عود	که از ایشان برون نیاید دود

اَلَّذِیْنَ و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان بادشاهی اِذَآ اَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشان را مُصِیْبَةٌ آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی قَالُوْٓا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما از آنِ خداوندیم و کمند بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجه به بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وَاِنَّآ اِلَیْهِ و ما بسوی مجازات

مکافات او وَاِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ باز گردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و اجزائی بسزا فراخور کردار با ما خواهد سانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابدی گردیم و اگر از انچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم **فرد**

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع — که هرچه حاکم عادل کند همه داد وست

مضمون این آیت وافی هدایت مشعر ست بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربهٔ احوال آدمیان ست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل از وی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون می آید و ضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب ست در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور ست که مَنْ اَحَبَّ اَوْ اُحِبَّ تُصَبُّ عَلَیْهِ الْبَلَاۤیا یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت حلقه در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت بتمامی از وی گریزان شود اَلْبَلَاۤءُ لِلْوَلَاۤءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی برین منوال آورده **بیت**

دوستی چون زر بلا چون آتش ست — زر خالص در دل آتش خوش ست

و از فحوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند درے از محنت در و کشاده اند و در هر میدان که لوائے ولا بر افراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی ست صلواة الله و سلامه علیه آنجا که فرمود اِنَّ اللهَ اِذَا اَحَبَّ قَوْمًا اِبْتَلَاهُمْ بدرستیکه خدا تعالی چون قومی را دوست دارد شکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و مقرر ست که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی حق از همه رهروان در پیش بود هر آینه مشقت و طلبیت او نیز از همه بیش بود. **بیت**

هر که را ذوق محبت بیشتر — سینه اش از زخم محنت ریشتر

و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات سوال کردند که اَیُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاۤءً کدام طایفه از مردمان سخت تر انداز روے بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز تر ست و محنت کدام زمرهٔ از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود که اَلْاَنْبِیَاۤءُ پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلاے همه بشر ست و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثُمَّ الْاَمْثَلُ پس از ایشان بلای جمعے که مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت موقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فَالْاَمْثَلُ پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و عناے او اشد و اصعب باشد **نظم**

هر که درین بزم مقرب ترست — جام بلا بیشترش می دهند
وانکه زدلبر نظر خاص یافت — داغ عنا بر جگرش می نهند

و به سوگند دروغ آدم و حوّا را فریب داد تا شجرهٔ منهیه تناول فرمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم علیه السلام سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران به نسبت حوّا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بجال خود فرو نگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار می گریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان صدائے دور دور مے شنودند و از هیچ برگ و نوائے نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الٰهی در رسید که أَفِرَارٌ مِنِّي يَا آدَمُ از ما می گریزی اے آدم در جواب گفت بَلْ حَيَاءً مِنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست **بیت**

	کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم	جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم	

عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوّا گرفت از در بهشت روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را صباحے و آن در بسته را مفتاحے پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مرادے بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحيم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانے باش شاید که از افق غیب لمعهٔ نجاتے درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که اے جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الٰهی ترا باسم رحمٰن و رحیم خوانده چه شود که بروے رحمت کنی ملک تعالیٰ فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نے فاما اگر امروز بروے رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردائے قیامت آدم روئے به بهشت نهد هزار هزار عاصی از فرزندان وے باوے باشند آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستگار اہل ملامت است و عقل جویائی راحت و سلامت **بیت**

	اے مرد رهٔ عشق بکش بار ملامت	یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت	

یکی از اکابر از روئے تاویل فرموده که آن شجره که بر آدم علیه السلام ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آن راهم از برائے آدم کاشته بودند که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و سبب نهی از آن باعزت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می باید یا تحریص و ترغیب طالب بدانکه اَلْاِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ طبیعت آدمی تقاضائے آن می کند که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و یکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم علیه السلام را از استیفائی مرادات نفس و استکمال لذات آن پرواے میوهٔ محبت نبودی چه محبت غذائے روحانی ست و آنکه بترتیب جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد و پس حکم شد که اے آدم علیه السلام اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور بیا شام و گر درخت محبت گرد تا به استجلاب محنت و محبت

از جملهٔ ستمگاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت توامانند و بلا و ولا متلازمان
مثنوی عاشقان را از بلا صد راحت ست ✥ که محبت همنشین محنت ست ✥ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
چون گواهت نیست دعوی شد تباه ✥ هر که دعوے محبت ساز کرد ✥ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ✥ از سلطان
العارفین قدس سرهٗ منقول ست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت
آن نبود در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت می غنود تا دبدبهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد
عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وے زند سلطان غیرت بانگ بر وے زد که حریف شناس باش عشق
دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست و در بر روے جن و ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضائے شهود زد عشق را در
صورت شجرهٔ منهیه بآدم نمودند واله جمال او شد خواست که هما نجا با و عقد وصال بند و گفتند این معنے در سراے
خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت
کار نکشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید **رباعی** اے برادر عاشقی را درد باید درد کو ✥ بر سر کوی
محبت مرد باید مرد کو ✥ چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز ✥ نعره هاے آتشین و چهره هاے زرد کو۔ پس
آدم بهواے محبت از فضائے بهشت به تنگناے دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از
گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ سخت بحضیض محنت
در افتاد از مرتبهٔ قربت روے ببادیهٔ غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از
صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی بایکدیگر راست نیاید **بیت**
رها کنید که تن در دهم به بدنامی ✥ که نام نیک در آئین عاشقان ننگ ست ✥ القصه چون صداے اِهْبِطُوا مِنْهَا
برآمد حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا دران محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و
محنت غریبی و بیکسی پیش آمد **رباعی** برخیز که وقت افتراق ست امروز ✥ با محنت و درد اتفاق ست امروز
اے دیده رخ وصال دیدی یک چند ✥ خون بار که نوبت فراق ست امروز ✥ همین که آدم و حوا بایکدیگر روان
شدند جبرئیل آمد که اے آدم حکم چنین ست که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری که
هر یک را بجانب دیگر می باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک رو بطرفی آوردند آدم می گریست و میگفت
وَاغُرْبَتَاهُ حوا فریاد می کرد و می گفت وَافُرْقَتَاهُ ملائک متعجب ایستاده می نگریستند و بر غربت آدم و کربت
حوا می گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میرود و نه آن را ازین وقوف که کجا می برند آدم
بسر کوه سراندیپ افتاد و حوا بر ساحل دریاے هند در موضعی که آن را جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه
سراندیپ میگریست۔ ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدے نه از بهر بهشت
که براے خداوند بهشت جبرئیل علیه السلام بیامدی و دست بر سر آدم علیه السلام فرود آوردی و ندا رسیدی که
ای جبرئیل علیه السلام آدم را مونسے کن که غریب ست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل

با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپدید شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا بر وی رحم
آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی **فرد** روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندان که چشم کار کند
اشک ما بود ٭ و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار
دریا در فراق تو میگرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی بر کنار خود نهاده بود ناگاه دران بیهوشی می بیند که
حوا بر کناره دریا نشسته میگرید و میگوید حَبِیْبِی اٰدَمُ ای دوست من آدم و ای مونس و همدم اَجَائِعٌ اَنْتَ اَمْ شَبْعَانٌ آیا گرسنه تو یا سیری
اَلَابِسٌ اَنْتَ اَمْ عُرْیَانٌ آیا برهنه یا پوشیده اَنَائِمٌ اَنْتَ اَمْ یَقْظَانٌ آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه
بهوش آمد و خروش و فغان درگرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نموده چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد
و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه
مراد از مشرق امید بر آید **بیت** نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد ٭ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد ٭ آنگه حق سبحانه توبهٔ آدم قبول
کرد و علما را دران باب سخن بسیارست یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبهٔ آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابهٔ بر آدم
غالب بود که شهر بن حوشب رحمة الله گفته که چون آدم بزمین آمد سی صد سال سر بالا نکرده و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکای
وی بمرتبهٔ بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریهٔ تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند ببکای داود پیغامبر علیه السلام هنوز گریهٔ داود بیشتر
باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود نسبت گریهٔ نوح بنگرند بکای نوح علیه السلام از ایشان زیاده بود و اگر گریهٔ مجموع عالمیان
با گریهٔ نوح و داود جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیدهٔ آدم علیه السلام چون سیلی بیرون
می آمد از دیدهٔ راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت
از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسارهٔ مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شده مرغان هوا از آن
آب دیدهٔ آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبی ست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن
را از روی طنز و افسوس می گویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من
بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گناهگار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش
دار که مرغان راست میگویند یا هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیاز مند نیافریده ایم **مثنوی** گوهری بس گران بها اشک ست ٭ سبب
آبروی ما اشک ست ٭ گریه می کن کز ان ثمر یابی ٭ اشک ریزی کنی گهر یابی ٭ ابر تا گریه بر چمن نکند ٭ غنچه هم خنده بر سمن نکند
اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رب بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اهلبیت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه شناختی گفت
الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو اوست توانند بود درین حین
آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد روی دل بسویش ٭ شفیع آدم
آمد آبرویش ٭ که زاول دسته بند گلشنش بود ٭ نه آخر خوشه چین خرمنش بود ٭ دیگر غم آدم وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت
این قصه بر سبیل اجمال چنان ست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری

می آورد و چون بزرگ میشدند آدم علیه السلام جاریهٔ یک بطن را بغلام بطن دیگر می داد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام
داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان **نظم** روی چگونه روی روی چو آفتابی ❊ موی چگونه موی گوهر
حلقه پیچ و تابی ❊ و توام هابیل را لیوذا میگفتند و او چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیوذا را بقابیل نامزد
کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داده قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل ست و با من در رحم بوده و بمن اولی ست آدم علیه السلام
فرمود که حکم الهی برین جمله عز صدور یافته مرا درین هیچ اختیار نیست **مصرع** حکم حکم او و ما محکوم فرمان وییم ❊ قابیل مسلم نداشت گفت
تو هابیل را از من دوست تر می داری لاجرم آنچه خوبتر ست بدو می گذاری آدم علیه السلام فرمود که اگر سخن من باور نمیداری
هر یک از شما قربان کنید بانچه میتوانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند دار بود برهٔ فربه که بغایت دوست
میداشت بیاورد و بر سر کوهی بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم
ضعیف کم دانه بیاورد و هم بهمان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم
پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل
را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرده کمر بقتل برادر بربست و در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت
زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و بر سر آمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغزش
پریشان شد **بیت** خود برادر با برادر این کند ❊ کافرم گر هیچ کافر این کند ❊ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی
چه کند او را در جامه پیچیده و بر پشت کشیده روی به بیابان نهاد چهل روز بر پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دانست که چه چاره
سازد آخر الامر زاغی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک و زاغ مرده بیاورد و در ان حفره نهاد و خاک بر ان
پاشید آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت
حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست تر میداشت چون جوانی بود با روی چون
ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوب و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال
وی برابر نبودندی **بیت** پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ❊ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ❊ و هنوز شیث
علیه السلام متولد نشده بود در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بوده چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشرهٔ او لامع
و از جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید به جستجوی او اشتغال فرمود از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادندی
گفتندی که چند روز شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول ست آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود
و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لا کلام مینمود و در زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت** شب من سیه شد از
غم من کجات جویم ❊ شب دراز هجران مگر از دعات جویم ❊ شب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده و میگوید یا ابتا الغیاث
ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از آن هول از خواب در آمد و خروش در گرفته بیهوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید بر سر
بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبرداری که حال او را در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه میکرد و چون
بیچارگان فریادرس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید اَعظَمَ اَجرُکَ بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را

بکشت واو فریاد می کرد والغیاث می گفت وکس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریادست که از زیر زمین ظاهر میشود وفردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد در گرفت وگریه آغاز کرد وگفت ای برادر خاک ای امین تمامی جبرئیل آدم را بسر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته وتمام اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی مالید ومی گفت واحسرتاه واابناه واغربتاه واکربتاه **نظم** آن شکل وآن شمایل زیبای او دریغ ❊ در زیر خاک قامت وبالای او دریغ ❊ سرتا بپای نازک ونغز ولطیف بود ❊ زیر زمین نهفته سر وپای او دریغ ❊ آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند وگفتند بار خدایا آدم دو سه روز از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت ست وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند برآنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آدم صفی افضل واشرف ست هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شد آیا قاتل فرزند مصطفی وجگر گوشه سرور انبیا را صلی الله علیه وآله وسلم چگونه خواهد بود ودر صحیفهٔ رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است وآنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکورست که قاتل حسین ع در تابوتی باشد از آتش وزنجیرهای آتشین بر دست وپای او بربسته واز وی گندی می آید که اهل دوزخ از و بخدای پناه برند از شدت آن نتن وچگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ آبداده بر حلق آبداده شاهزاده نهد وحلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم بخنجر کین آزرده گرداند ودر کتاب کنز الغرایب وارد که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزادگان کرتهای دوخته بود وبدیشان پوشانید وایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد چون بخدمت سید رسیدند وایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین ع تنگ ست وگردن وی را اضیقه دارد در حال تکمه را بکشاد خطی دید گرد اگرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد وگفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین ع دیدی دل مبارک تو متالم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم را در گریه در آورد وچگونه کس درین مصیبت نگرید ودرین واقعه بسوز دل ننالد **نظم** در جهان زین صعبتر هرگز بلای کس ندید ❊ دل فگن تر زین عزا هرگز عزای کس ندید ❊ تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ❊ در سرابستان دین برگ ونوای کس ندید ❊ ابتلای انبیا واولیا بسیار بود ❊ لیک در عالم ازینسان ابتلای کس ندید ❊ چشم گردون چون نگرید چونکه در دوران او ❊ چون بلا کربلا کرب وبلای کس ندید ❊ در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ❊ همچو دشت کربلا ماتم سرای کس ندید ❊ واز جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بلاهای عظیم پیش آمد نهصد وپنجاه سال جفای قوم می کشید وشربت زهر آلود بلا از جام محنت وعنا می چشید یکدم نایرهٔ بلا عشق در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت ولحظه از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدای خواند واهل هر قرنی قریب به سی صد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی وحقتعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او شنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی وهم باشکارا ملامت مینمودی وایشان سنگ بر وی میزدندی واستخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی وگاه بودی که چندان سنگ بر وی افگندندی که در میان سنگ پنهان گشتی وقوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی

بیان ابتلای نوح علیه السلام

وسنگها از وی دور کردی و تیر با قبر خود بر و مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح با انجمن اشراف قوم در آمدی و گفتی قُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوْا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بر وی کشادندی و تیر آزار از جهت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین میدانست که بلیت عین عطیت ست از آن بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت ست جهت آن بدشمنان فرستاده رباعی دستے با تیغ ولا آشنا بود ﴿ کز دامن تنعم دنیا جدا بود ﴿ آنجا که غفلت ست همه ذوق و راحت ست ﴿ آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود ﴿ آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که اے پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که می گوید در گوش نگذاری پدران ما وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشت وے می کنیم تو نیز باید که بهمین طریق عمل کنی و بهیچ وجه بدو ننگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد پسر گفت اے پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای وے محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسر کلوخی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افگند و سر مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رَبِّ اَنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ اے پروردگار من بدینگونه مغلوب قوم شدم و در چنگال قهر اعدا گرفتار گشتم یاری کن و مرا دریاب مصرع رحمے کن اے رحیم که وقت ترحم ست ﴿ بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الٰهی این چه جایی ست و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جای ست که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسینؑ از مدینه منوره بیرون آمده عزیمت کوفه نمود او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود و دائم تفحص حال پدر مینمود اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضارا دختر حسین رضی الله عنه از خانه بباغچه در آمد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که وَا اَبَتَاهُ وَا حُسَیْنَاهُ وَا مُصِیْبَتَاهُ مخدرات حجرات رسالت همه جمع شدند و گفتند اے دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون آلوده نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان مینماید که سفینه مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیتؑ بر آمد خبر بام سلمهؓ رسید بر خاست و نزدیک دختر حسین رضی الله عنه آمد او را تسلی میداد و می گفت اے دختر این واقعه که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش من ست و در شیشه مضبوط ساخته ام و جدت بزرگوارت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرگاه خون فرزند حسینؑ برین خاک رسد این خاک که تو داری برنگ خون

گردد و درین خبر علما را اقوال ست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد بکشتن حسین علیه السلام
در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک قبضه خاک برون آورده فرمود که فِيهِ مَضْجَعُهُ خوابگاه حسین درین خاک خواهد
بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خود از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی بر سحاب موکل ست بدر حجره
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم او را شرف اجازت ارزانی
فرمود ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بند تا هیچ بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بند حسین رضی الله عنه برسید
خواست که بحجره در آید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد حسین رضی الله عنه بر جست و خود را در درون حجره افگند و نزدیک جد
بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد و بر دوش گردن آنحضرت بر میرفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را
دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت
شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد پس دست باز زد و مقدار گِل سرخ بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم نمود ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت و در شیشه کرد نگاه می داشت و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد و خون
مبارکش بر آن خاک ریختند آن گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت که رسول صلوات
الله وسلامه علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد شوریده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول
الله این چه حالت ست که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از
فرزندان من بمن نمودند و من خاک خونهای ایشان را بر چیدم و بر داشتم این ست در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت
این را بستان و نگهدار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر شیشه محکم بر بستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را
هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود دانستم که او را
شهید کرده اند راوی گوید که چون خبر حسین رضی الله عنه اضطراب میکردم ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده
کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر حسین میگفت یا اَبَتَاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت بر افراشتی

نظم آه این چه حالت ست که عالم خراب شد ❊ بحر زلال آل محمد سراب شد ❊ سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ❊ برجی ز آسمان
هدایت اخراب شد ❊ چون ذره بیقرار از آنم که کربلا ❊ بیت الوبال کوکب آفتاب شد ❊ از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت ❊ و ز داغ ابتلا جگر
ما کباب شد ❊ روی چنانکه بوسه گه مصطفی بدی ❊ در خاک شد فتاد و از خون خضاب شد ❊ دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله
وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بسوز محنت بنا شد حق سبحانه هر گاه بنده را بتحفه
بلائی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت
یکی از اکابر دین فرمود نَحْنُ نَفْرَحُ بِالْبَلَاءِ ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کَمَا یَفْرَحُ اَهْلُ الدُّنْیَا بِالنِّعَمِ همچنانکه اهل دنیا بنعمت
بهجت و مسرور می گردند زیرا که بلا صیقلی ست که آئینه دل را از غبار هوا مصفا و از زنگار شهود ما سوی الله مجلی می گرداند و محنت
کحل الجواهر یست که دیده بصیرت بدو روشنی میباید بحیثیتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مبتلی بینا میشود و معاینه می بیند که بلا از دوست
و می داند که هر چه از دوست بغایت زیبا و نیکوست **نظم** طریق عشق جانان جز بلا نیست ❊ زمانی بی بلا بودن روا نیست

بیان ابتلای ابراهیم علیه السلام

اگر صد زخم از دو بر جانم آید؛ چو تیر از شصت او آید خطا نیست ✽ و از جملهٔ ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند
در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند حملهٔ عرش و سکنهٔ کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بارخدایا از شرق تا غرب عالم همین
یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون می خواهند که او را بسوزانند ما را دستوری ده تا ویرا مددگاری کنیم خطاب رسید
که بنزدیک او روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب او داد و گفت
تو چه کسی که بیچارگان و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم
تا تمام جمرات آتش را بردارند و بخانه های نمرودیان افگنند و ابدان و امتعهٔ ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم
که درین حال پناه جز بملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه سحابها محکوم فرمان من اند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات
افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند ابراهیم گفت مهم خود را بحق واگذاشته ام و چشم از مددگاری این و آن برداشته
ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمائی تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوههای
بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که بغیر حق راه دهم من مدعی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند
اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را فرو برد او گفت خَلُّوا بَیْنِی وَبَیْنَ حَبِیْبِی بگزارید مرا با دوست من
تا هر چه خواهد بمن بکند **نظم** ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم؛ گر زنده ساز دار بکشد رای رای اوست ✽ در آخر همه جبرئیل بیامد
بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیرهٔ آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هَلْ لَکَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری
ابراهیم گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدان کس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد که عِلْمُهُ
بِحَالِی حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی دانستن او حال مرا مرا از سوال باز میدارد یعنی چون ادمی داند چگویم و چون بخواستن مرا امید به
چه جویم **بیت** ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست؛ در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست؛ آورده اند که چون جبرئیل با وی
گفت که چرا آن کس که حاجت داری نمی گوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب رسید که چون دوست دارد دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ
خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار نمرود شکایتی نی ارادت ارادت اوست یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا
یُرِیْدُ از حقتعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یَا نَارُ کُوْنِیْ
بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ ای آتش بر ابراهیم سرد و بسلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه از کورهٔ محنت
خالص و سلیم برآید **رباعی** از خنجر دوست هر که قربان گردد؛ شک نیست که پای تا بسر جان گردد؛ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق
آن آتش سوزنده گلستان گردد؛ و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمعیل و فرمانبرداری خلیل
خبر میدهد و میگوید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِیْنُ این بلای بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان
درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرون و میسر نیست **نظم** خونریز بود همیشه در کشور ما؛ خونابه بود
مدام در ساغر ما؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما؛ ما دوست شدیم و تو نداری سر ما + در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود و از آثار

عبار تنکار گاه گرد برگ گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل بر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل
افتاد رخساری دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت ٭ خطی
چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت ٭ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الٰهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت **مصرع** چون محبت
رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ٭ چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب بسر او ندا کردند
که ای خلیل دعوی محبت ما می کنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که **بیت** گر عاشق ما بغیر ما در نگرد ٭ بر جمله کائنات
آتش باریم ٭ ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و حلق گلوی فرزند دل بند بآب دشنه تیز غرقه خون ساز **بیت** داری
سر یوسف ببر از هر چه عزیزست ٭ کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت ٭ ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح هاجره را که مادر اسمٰعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی
دوست می برم خانه چشمش را بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست برای قدم بزرگوارش کحل الجواهر دیدهای
اولی الابصار ست چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای
تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند **قطعه** شانه کن مرغول زلفش از گلاب ٭ گرد بفشان از رخ چون آفتاب
اندک آرایش مکن بسیار کن ٭ هر چه بتوانی همه در کار کن ٭ هاجره جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید و روی و مویش شسته
و شانه کرده ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم
ندارم که ترا بکدام میهمانخانه دعوت می کنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب میبینم **نظم** جان من لطفی بکن زین دیده گریان
مرو ٭ دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو ٭ چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود ٭ از تنم تا بر نیاید جان من ای
جان مرو ٭ ابراهیم علیه السلام هاجره را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجره گفت یا خلیل الله پیوسته میهمانی واسطه پیوند
مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطعیت و هجران ست آنجا چه کار آید همواره ضیافت رابطهٔ دل کشائی و وسیله رهائی
مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند و زندان ست از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید
کرد و بی کارد و رسن قربانی کردن مشکل است پس خلیل و اسمٰعیل هاجره را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را
خبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را بر اندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت شکیبائی
کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسه او بر دارم شاید توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری بنزد
هاجره آمد و گفت ای هاجره هیچ میدانی که خلیل اسمٰعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار
رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل بر تاب او را در دم تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجره گفت ای پیر خرف شده
عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمٰعیل چگونه دل خوش دهند که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ
خلت و گلدستهٔ بوستان ملت ست بر خاک هلاک اندازند گفت ای هاجره مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را
چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و او از روی رضا امتثال این فرمان کند هاجره گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب
العٰلمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجره و فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باد **بیت** ما ئیم و یکی جان در جهان آن هم فدای

دوست ؛؛ و زهر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست ؛؛ ابلیس از هاجره نومید شد نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
قربان کمان ابروی اسمعیل می سزد تو می خواهی که او را چون تیر پرتاب بالب خون آلود بر خاک افگنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ
نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانهٔ جمال اویند به تیغ سربرداری درین باب تاملی کن و درین کار فکری
فرمای **بیت** باغبانا گر زسرو خویشتن خواهی بمید ؛؛ اول از بی رونقی جویبار اندیشه کن ؛؛ ابراهیم دانست که این سخن شیطان
ست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده جانب وی افگند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیدهٔ شیطانی ست اگر
نه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی ست امری که دوست فرموده
مشتمل بر حکمتهای نهانی ست و من جز بفرمانبرداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی
را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود مطرود آن دم که مرا در آتش ناخوش می افگندند جبرئیل که بدین مقربان
درگاه هست با آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس
ترین راندگان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزند ما را از راه بری نتوانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از
مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بمالم و همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا
که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست **بیت** در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس ؛؛ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
پس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت و ای میوهٔ بستان عزت و جلالت
هیچ می دانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کردهٔ بمهمانی نمیبرد و بقربانی میبرد و بدست خود نمیبرد سر بریدن
میبرد می گوید خداوندی که فرزند ندارد و خواب گم در سراپردهٔ کبریائی او گرد دیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن
اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر ست هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد
بیت جان شیرین گر قبول چو تو جانانی بود ؛؛ کی بجای بازماند هر کجا جانی بود ؛؛ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد
ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسماعیل گفت از این سخن درگذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از امر وی نمی تابم **بیت** تا بسر فرمانش
اگر تیغم زند هر دم ؛؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم ؛؛ ای پیر نابالغ ندانسته که حکم خلیل راحت روح من ست و فرمان خلیل
سرمایهٔ فتح و فتوح من **رباعی** دلدار بمن گفت که خونت ریزم ؛؛ گفتم شرف منست از آن نگریزم ؛؛ یک جان چه بود هزار جان باقی
تا می کشی و باز دگر می خیزم ؛؛ ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدار راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد
خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این درگاه ست سنگی چند در کار او کن که سگ مایهٔ آشوب و جنگ ست و سزای
ضربت و حربه سنگ است اسمعیل سنگی چند بر آن خاکسار انداخت و آن سنگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا درین
حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَ اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِيْ در گردن تو افتاد مرا می گویند سر بباز اگر گردن ننهم
مبادا که گردن جان من از طوق شوق اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند حالا **مصرع** ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست بلا آن چون
پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده در پیش نهاد و گفت ای
فرزند تو می دانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست نه دهد

که کمر مقاسات بلیات بربسته‌ام و بر مرصد صبر و شکیبائی نشسته در ورود وفور محنت و اذیت اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی‌رسد که ذبح
خواهم نمود اند که داغ فراق چو تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم **بیت** جگرگوشه همچو کسی بر فراق
یار کند ؛ زجان خویش بریدن که اختیار کند + اسمعیل از روی دلخوشی و طوعیت گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار این آنچه
ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت
عزت را عوضی نه از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای
پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را در باخت
بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ؛ قبول کن که جزین مایه دستگاه ندارم ؛ ابراهیم گفت که ای فرزند هیچ وصیت داری
که بجای آرم گفت آری دارم وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک
خداوند میروی جزع می‌کنی گفت ای پدر جزع نمی‌کنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد فولاد چون به بدن نحیف و جسم
ضعیف من رسد مبادا که دست و پای بر زنم و صورت تردد و اضطراب بی اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ
صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجب است شاید که در وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و
بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست ؛ زان میترسم که دست آلوده شود
ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من
بخاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده‌ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و رویهای
گرد آلود و جبینهای خاک فرسود را نزدیک او قدری هست چون مرا بدین حال ببیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران
بمحبت فرزندان بسیار است میترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت
آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز
قبول کردم وصیت سوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده‌ام هاجره هجران کشیده مرا
همراه تو نه بیند هر آئینه بجوشد و از غصه بخروشد بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من آنست
که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد و او را به تلطف دلداری فرمائی و او را به
تسکین و تسلی پر روی دل وی بگشائی سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور
باش که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و ای مادر دهر گل زمین که جوانی تازه روی بر بینی از گل رخسار خون آلود من
یاد کنی و بهر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای استان براندیشی ای مادر فرزند مستمند بدیدار تو خو
کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار **قطعه** بر سر خاکم نشین ای
شمع دردِ من ببین ؛ در فراقت اشک گرم و آهِ سردِ من ببین ؛ جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده‌ام ؛ نازنینا در فراقت
خواب و خوردِ من ببین ؛ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هرگاه
جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب فروزید از من کشته

تیغ و بلا خون ریختهٔ میدان ابتلا باشک و آبی یاد آرید **نظم** بر شما باد که چون باد بهاری گذرید ٭ تازگی گل خندان مرا یاد کنید
چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ٭ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ٭ ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل
را بربست خروش از ملاء اعلیٰ بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست **بیت** غلغله در گنبد خضرا فتاد ٭ ولوله در قبهٔ مینا فتاد ٭ فرشتگان
بنظاره ایستاده مینگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یا رب چه بزرگ بنده ایست ابراهیمؑ که
او را برای تو در آتش افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه
با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست **بیت**
هر که با عشق ما در آمیزد ٭ از غم و ابتلا نپرهیزد ٭ ور بر و صد هزار تیغ کشیم ٭ بکند سر فدا و نگریزد ٭ آورده اند که ابراهیم کارد تیز بر حلق
اسمعیلؑ نهاده هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم در غضب شده کارد را از دست بیفگند و بقدرت باریتعالیٰ
آن کارد باوی در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر اَلْخَلِیْلُ یَأْمُرُنِیْ بِالْقَطْعِ خلیل مرا ببریدن می فرماید وَالْجَلِیْلُ یَنْهَانِیْ
و ملک جلیل از بریدن مرا باز میدارد و من آن می کنم که خدا میخواهد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای
در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدای
کند یا اسمعیلؑ جوانمرد تر است که برضای خود جان در میبازد و بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا میسزد که فرزند عزیز دارم و برای
دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیلؑ میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در راه او میبازم ای پدر ترا دیگر فرزند
هست اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانیست و بس به تحفه پیش می آرم و باک نمی دارم
اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم که ناکشته را از ابراهیمؑ بحساب کشته برمیدارم و ناخواسته را از برای اسمعیلؑ فدا میفرستم
ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو بیدکه قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا بدرستیکه خواب خود را راست کردی و شرط فرمانبرداری بجا آوردی ابراهیمؑ
کارد از دست نهاده متحیر وار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم و وفادار حضرت عزت
سلام میرساند و میگوید که بدعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم
بر چوب عجز بستی ابراهیم پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیلؑ سلام ملک جلیل بتو آورده می گوید که دو دست فرزند که ای
اسمعیل بتیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست بدعا بردار و هر چه مراد تست بزبان آر تا صلهٔ عطا در امن
دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و به نیازی تمام گفت بار خدایا هر گنهگار از امت پیغامبر آخرالزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن
جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیلؑ و ای پسندیده جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو
بر آوردیم و گناهگاران را در کار تو کردیم **مثنوی** چون شدی از صدق دل قربان ما ٭ سر نپیچیدی تو از فرمان ما ٭ شد دعاهای تو
در دم مستجاب ٭ عاصیان را از تو باشد فتح باب ٭ از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالیٰ گوسفندی برای
فدای اسمعیلؑ فرستاد و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم یافتمی
و بقدم حرمت بدرجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاده که از جملهٔ خلقان کرا دوست تر می داری خلیلؑ گفت محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر می داری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم

باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر می داری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد دید و که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمگاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمهٔ ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمهٔ سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمائید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دُرّی می سازند و در قلادهٔ عرش آنکس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد **نظم** هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ٭ ریزی ز دیده دانهٔ دُر لیست شاهوار ٭ آنرا به رشتهٔ علت در کشد ملک ٭ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ٭ وند ر ردای هر گهرے جوهری فضل ٭ بر تو هزار جوهر رحمت کنند نثار شیخ سهل بن عبدالله تستری فرمود که روز عاشورا میگریستم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر بودم که در پیش آن شاه شهید خون لم بریزند از فرزباری و حسرت آن قطرهٔ چند آب ز چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطرهٔ آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد **قطعه** یاد حسین علی گریه کن ٭ کزین گریه پیدا شود آب روی ٭ هر آن نامه کز خطا شد سیاه ٭ بدین گریه کردن توان شست شوی. در اخبار آمده که حسین روز قیامت بعرصات در آید با چهرهٔ خون آلود و گوید رَبِّ شَفِّعْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه بر مصیبت من گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده در امن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیده گریندگان حسین را برات نجاتی ارزانی دارند **بیت** گر آب نی بگریه راه شهید ٭ بخشند گناه تو بشاه شهدا. و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب برنج و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجه نادر آورده که این سورهٔ یوسف جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بعد از اطلاع واقعهٔ حسن و حسین و این وجه بهمان عبارت امام زاده بانذک تغیری اینجا بتحریر در می آرد و صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشا جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کائنات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار و قاصد از میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آرزو آفتاب و ماه از یک برج بیرون آمده و قیامت نا آمده سر وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در و مرجان بود یا از آن چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان روا سیت يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزا است هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که اَتُحِبُّهُمَا یا محمد حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگراند و دو روشنائی بصراند و دو فرزند

بیان ابتلای یعقوب علیه السلام

ارجمند اند و دو جگر گوشه دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر می داری خواجه فرمود که ای برادر هر دو یک صدف اند هر دو بدر یک
آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند
هر دو اختر یک برج اند هر دو شگوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو نور دیده بتول اند هر دو شبل اسد
الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست می دارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه شو
از انکه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پا در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسنؑ و غصه
حسینؑ شنید فرمود که مَنْ یَفْعَلُ بِهِمَا با جگر گوشگانِ من این بیرحمی که کند و ننگ این جفا در حق فرزندان من که افگند جبرئیل
گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو بهتر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اَیُؤْمِنُوْنَ بِیْ آیا این جماعت بمن ایمان آرند
وَیَرْجُوْنَ شَفَاعَتِیْ و بشفاعت من امیدوارند وَیَقْتُلُوْنَ اَوْلَادِیْ و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگانِ مرا بکمند بلا در کشند
گفت آری بکشند و نارشان بکشند و سرشان بر تیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من بچه
جرم حسنؑ مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسینؑ مرا بباد خنجر آبدار سر بفشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی
از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در وی پیش و ولوله و علاله میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده
است که در کوزه گلاب گر آتش می افگنند **مثنوی** مه فشاند نور و سگ عو عو کند ٭ هر کسی بر خلقت خود می تند . بهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم
از جفای امت گریان شد غبار آزار بر خردان بر روی آئینه دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف بر اندیش
اگر اینها جفا کرانند آنها برادران بودند اگر اینها پیغمبر انند آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصه یوسفؑ برای تسلیه دل حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم و آرامش خاطر بلا کشان کربلا نازل شد و وجه احسنیتش نیز همین گفته اند **رباعی** اصل این قصه چو در دو محن ست
موجب سوز و بکا و حزن ست ٭ احسنش گفت خداوند که او با دو شبلی حسینؑ و حسنؑ ست . و ابتلاهای این قصه دو نوع ست یکی
آنچه به یعقوبؑ رسید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسفؑ در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار گفته میشود
آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت
بر حال او گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آئینه صورت
جلوه میکرد **بیت** صورتت می بینم و حیران معنی میشوم ٭ تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت ست ٭ برادران را ازین جهت زنگار
حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده
ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز داد خواستند
تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد
و سعی تمام یعقوب علیه السلام را در ان مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسفؑ را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریق
آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا می گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق ست آرایش بچه کار آید **بیت**
گذشت روز وصال و رسیدم شام فراق ٭ مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ٭ القصه یعقوب یوسف را با برادران سپرد فرمود که بر دیده سپردم دیده و

کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی
و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گویا بیخ آن شجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت
و بلا نشو و نما پذیرفته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ٭ تنش درد و برش اندوه بیخش خون و شاخش غم ٭ پسران بفرمان
پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاده میان
بر بسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعهٔ فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده
مینمود در تعجب و تحیر می افزود از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه ادا می فرمود و جز گوش و هوش یوسف
نمی شنود رباعی میاز بعزم سفر بسته و بر سر راهست ٭ سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد ٭ گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد
شب فراق بگریم چنانچه راه بگیرد ٭ اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای بوسیدند یعقوب
بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که ازو بوی یار و حبیب
میشنوم و از دیدن دیدار وی مطلقاً سیر نمیشوم بیت چه حسن است این که گر هر دم رخش را صد نظر بینم ٭ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم
پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیدهٔ پدر اگر توانستمی ترا بر گردن گرفته بردمی و باز آوردمی اما پیرست ضعیف و نحیف و منتظر دیدار
شریفت نیم هار شب در صحرا نباشی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یَا بُنَیَّ لَوْ بَقِيْتَ اللَّيْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ ای پسر اگر امشب
در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت
پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر
اَللَّيْلُ حُبْلٰی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند بیت نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثه ها را کناره پیدا نیست ٭ ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اول یَا بُنَیَّ لَا تَنْسَ
اللّٰهَ بِكُلِّ حَالٍ ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
که هیچ قربتی در سفر و هیچ همنشینی در حضر به از ذکر و شکر او نیست دوم وَاِذَا وَقَعْتَ فِيْ بَلِيَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اگر ببلای رسانی و عافیت از تو
کرانه گیرد هم یاری از فضل خدای جوی که هر که سر رشتهٔ تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او زند زود از پای در آید سیوم وَاَكْثِرْ
مِنْ قَوْلِ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ و این کلمه بسیار گوی که حضرت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفته ضرر شر نمرود از وی
مندفع شد و دود آن آتش بچهرهٔ عصمتش نرسید وصیت آخرین یَا بُنَیَّ لَا تَنْسَانِيْ ای پسر مرا فراموش مکن فَاِنِّيْ لَا اَنْسَاكَ پس
بدرستیکه من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانهٔ دل را خراب نسازد ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای وصال تو خواهد بود تا دست
محنت بکلابهٔ اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پرده های چشم خیال جمال تو بیت با مهر تو در خاک فرو خواهند شد ٭ با عشق تو سر از خاک
برخواهد کرد ٭ آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که
ده گرگ یوسف را از کنار پدر ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت
گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس سر و پای برهنه روی براه نهاد
نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن او کرد و گفت

عزیز برادر چنان انگار که من یکے پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان فرو برم و چون آبنوشی برپای
خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد مبی بری ای خورشید فلک خوبی و اے گوهر صدف
یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجزهٔ بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر عجوزهٔ این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف
را سخنان خواهر گریه در آورد و یعقوبؑ از یک جانب می گریید و یوسف از یکطرف اشک میریزد و دینا از یک گوشه مینالد و میزارد و درین
محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا عینا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی می گفت اے
یعقوبؑ تو از مفارقت یک شبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** میکند آن دم که وداع
دوستان خویش را ؛ تازه داغے می نهد بر سینهاے ریش را ؛ برادران وی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از ینجا باز شهر نخواهم
رفت تا شما باز آئید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر
برادران نکنی روبیل قبول کرد و وی براه آوردند اما چون قدمے چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران
گریبان دل گرفته بتقاضائے جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ؛ یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی
ایشان می رفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمے آبے از دیده میبارید و در هر دمے آهے از سینه برمیکشید
بیت میرود آن ماه من از بیدلی ؛ میدوانم در پی گلگون اشک ؛ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود
که از نظر غایب گردند یعقوبؑ آهے زد و گفت اے فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش
گرفت و گفت اے عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ؛ و آشفتگی زلف توام در دماغ
ماند ؛ یوسفؑ پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوبؑ مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخے آواز الفراق الفراق شنید دانست
که در پردهٔ غیب رنگے دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر بر انگیخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر میربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر
فرق سر می نهادند **مثنوی** بچشمان پدر تا مینمودند ؛ زیکدیگر بمهرش میربودند ؛ گهے آن بر سر و دوشش گرفتی ؛ گه این تنگ اندر آغوشش
گرفتی ؛ چو پا در دامن صحرا نهادند ؛ برو دست جفاکاری کشادند ؛ ز دوش مرحمت بارش فگندند ؛ میان خاره و خارش فگندند ؛
پسران یعقوبؑ چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افگندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو
در پیش ما امید و یوسف بگریه در آمد که اے برادران عزیز چه کردم که با من این خواری می کنید و مرا پیاده میدوانید گفتند اے
صاحب رؤیائے کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند یوسفؑ قدمے چند برفت و مانده گشت و بند
نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خارا روان شد **بیت** کف پائے که میدوش ز گل تنگ ؛ ز زخم خار خارا گشت گلرنگ
بنزدیک هر برادر که دویدی طپانچه بر روئے وے زدی و براندی در دامن هر برادر که در آویختی گریبانش گرفتی و در افگندی
مثنوی بزاری هر کرا دامن کشیدی ؛ بزاری گریبانش دریدی ؛ بگریه هر کرا در پا فتادی ؛ بخنده بر سر او پا نهادی - بدین منوال ش
در صحرا میدوانیدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل آورد
که اے برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهدهٔ مکرمت تو کرد تو بارے بزرگی کن
و بر خوردی من رحم نمائے روبیل بسخن وی التفات نکرد طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش چون بنفشه کبود شد تشنه تر آمد که

مشربہ مرا بدہ کہ از تشنگی جانم بلب رسیدہ تا دمے آب در کشم و خود را از بادیۂ عطش فراتر کشم و آن مشربہ بود کہ یعقوب از بہر یوسف قدرے
آب بمقداری شیر بہم آمیختہ بود و در آنجا ریختہ و بشمعون سپردہ کہ ہنوز از دہن لب یوسف بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواہد
بود چون تشنہ شود او را ازین مشربہ شربتے بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون ہر چہ در مشربہ بود بر زمین ریخت و آن آب
و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک داد و بلب پاک نداد حسینؑ را نیز واقعۂ یوسف افتادہ بود او جفاے بدکیشان می کشید و
یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بہ خاک میریختند و بہ برادر نمیدادند آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب می ساختند
و شیر بچگان بیشۂ امامت و کرامت را باتش تشنگی میسوختند **نظم** سوزِ دلِ مبارکِ لب تشنگان بپرس ❊ زان جایگاہ کہ فرش بیابان کربلاست
در خون ناب غرقہ لب تشنہ حسینؑ ❊ لعلیست آبدار کہ در کانِ کربلاست ❊ او جان سپردہ تشنہ و ما راندہ شوق ❊ جان تشنۂ محبت سلطان کربلاست
القصہ یوسفؑ گفت اے شمعون این آب چرا ریختی گفت ما داعیۂ آن داریم کہ خون از حلق تو ریزیم چہ جاے آنست کہ آب در حلق تو
ریزیم تو تشنۂ آبی و ما تشنۂ خون تو ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران محل
یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لالۂ آتش بار شدہ بود و حدقہ چون دیدۂ نرگس آب گرفتہ بیطاقت شد و از پاے در افتادہ
آغاز نالہ کرد **مثنوی** چو شد نومید از یشان نالہ برداشت ❊ ز خونِ دیدہ بر رخ لالہ می کاشت ❊ گہے در خون و گہ در خاک می خفت
ز اندوہِ دلِ صد چاک می گفت ❊ کجائی اے پدر آخر کجائی ❊ ز حال من چنین غافل چرائی ❊ آیا یعقوب کجا بودی کہ تا فرزند
خود را دیدی پاے از رفتن آبلہ کردہ و روے از طپانچۂ برادران کوفتہ گشتہ آیا مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کجا بودی تا جگر گوشۂ
خود را مشاہدہ کردی لب بلا از تشنگی خشک شدہ و رخسارہ چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون گشتہ مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت
او و کربت غربت خود در خروش آمدہ و دریاے فتنہ و غوغا براے استیصال آل عبا در جوش آمدہ **نظم** یا رسول اللہ بیا از روضۂ
پاکیزہ سر ❊ تا ببینی آنچہ واقع در زمین کربلاست ❊ یا رسول اللہ گذر فرما بدشت کربلا ❊ خود تو میدانی کہ خاک کربلا کرب و بلاست
جعدِ مشکین حسینؑ آغشتہ اندر خاک و خون ❊ اینچہ محنتہاست یا رب اینچہ اندوہ و غماست ❊ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
روے بقبلۂ دعا آورد و گفت اے خداوندیکہ جد پدرم را از ضرر شرر آتش نمرودے خلاص دادی و پدر پدرم را فرزدہ و بارک
عَلَیْهِ وَعَلٰی اِسْحٰقَ فرستادی بپدر پیرمن رحمت کن و مرا از کشتن نجات دہ یہودا کہ این مناجات استماع کرد عرق اخوتش حرکت آمد
عرق مروتش بجنبش نشست روے بہ یوسف کرد کہ اے برادر دل فارغ دار کہ تا جانِ در تنِ من ست نگذارم کہ کسی بجان تو قصد کند
مصرع ور رسد کار بجان از سرِ جان برخیزم ❊ برادران چون دیدند کہ یہودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جاے داد و تعدی
و آستین ادب کشیدہ از سر کشتن او در گذشتند وَاَجْمَعُوْۤا اَنْ یَّجْعَلُوْهُ فِیْ غَیٰبَتِ الْجُبِّ و راے ایشان برین قرار گرفت کہ وے را
در چاہے افگنند و بر سہ فرسخے کنعان چاہے بود عمیق و از طریق جادہ دور افتادہ او را بسر آن چاہ کشیدند یوسف چنگ در دامن
ہر یک میزد و فائدہ نمیکرد گاہ بزرگی پدر و گاہ خوردی خود را شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیدہ آب حسرت میبارید تا از
زمین ہمت برادران گیاہ وفا میرست نسیم آہ گلشن دلش میدمید ولے در روضۂ شفقت ایشان غنچۂ مہرے نشگفت یوسف در پاے
ایشان مے افتاد و بزبان حال بمضمون این سخن ادا مینمود **نظم** یاران غم خورید کہ بے یار ماندہ ام ❊ در غار نارِ ہجر گرفتار
ماندہ ام ❊ یاری دہید کز رہ او دور گشتہ ام ❊ رحمے کنید کز غم او زار ماندہ ام ❊ یوسف چون دید کہ از سر آن بیداد نمی گذرند

و بنظر مرحمت بحال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گزاردن چه دانی گفت آخر پیغامبرزاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپرده ام و زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز داده ام **بیت** ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ؛ خواهی ببخش خواه بکش رای رای تست ؛ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش میباید و مرده بی کفن نمیباشد پیراهن من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر زیم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند گرگ از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلوده گواه حال ست یوسف بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان بعقوبت دست وی دور کردند پیراهن را از سرش برکشیدند و رسن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند **نظم** میانش را که بودی موی مانند ؛ به بستن ریسمان دادند پیوند ؛ کشیدند از بدن پیراهن او ؛ چو گل از غنچه عریان شد تن او ؛ فرو آویختندش آنگه بچاهش ؛ بچاه انداختند از نیمه راهش ؛ همین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هرچه کردنی بود کردید و هرچه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی می کنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما به عقوبت پدر در مانید روبیل ازین سخن روی درهم کشید و کارد برزد و رسن ببرید یوسف در نیمهٔ راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت که دریغ که دیدار پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیک چشم زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتگ چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر و بروی پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و در کنار خود نه پر با فر خود را بر جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید بر جست و سر و دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا أَبَتَاهُ کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا بخاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند و رسن خواری بر میانم بستند لگد بر پهلوی و بر شکم زدند سرنگونم بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین و در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد جبرئیل متحیر و شیدا و ملائکه می گریستند آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود مقرب بارگاه حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب است

وتنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه او را مونسے نه غمگسارے ٭ نه غمخوارے نه دلدارے
نه یارے ٭ آورده اند که فرزندان یعقوبؑ آن شب بکنعان نرفتند و یعقوبؑ همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود
با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد و دوانهاد یعقوبؑ بر آمد **بیت** آمد نماز شام و نیامد نگار من ٭ اے دیده پاسدار که خوابت حرام شد یعقوبؑ گفت اے دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف
من از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد اے دختر از تخیل مفارقت یوسفؑ
و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب فتاده **بیت** یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامد ٭
جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد ٭ دینا پدر را تسلی میداد و انواع بهانها و عذرها ترتیب می کرد القصه یعقوبؑ شب هم آنجا بسر برد
و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد یک خود بنشاند و دیده براه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم
که یار از راه رسد ٭ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ٭ اینجا فرزندان یعقوبؑ شب در سر رمه بودند و خواب برایشان غلبه کرده یهودا
در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اَخِی یُوسُف اے برادر
من یوسف اَحَیٌّ اَنْتَ اَمْ مَیِّتٌ آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان میپرسی و از غریبان بیکسان
یاد می کنی گفت منم برادر تو یهودا اے برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه از
کنار مهر پدر جدا بود در تنگ چاه و سحد موت و فنا بود به تن برهنه بلب تشنه بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمے نه غمگسارے بر روی
زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خوردی و غریبی و بیکسی وے بسیار بگریست
یوسف از قعر چاه آواز داد که اے برادر وقت وصیت ست نه هنگامهٔ تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت
من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون
بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفتگوی کنید تنهائی
و پریشانی مرا بخاطر گذرانید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ٭ و چه شبیه است این وصیت
بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدینؑ را طلبید و در کنار گرفت و گفت اے عزیز من اے
غریب پدر و اے یتیم پدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسینؑ شمار اسلام رسانید و فرمود که یاران و هواداران
هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدے را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آبے بنوشید
از تشنگی جگر تفتیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **نظم** چون آب خنک خورید بحسرت کنید یاد ٭ از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سرو روان من ٭ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ٭ آندم که غرق گشت بخون طیلسان
من القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید برجستند و براثر آواز روان شدند
چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند اے یهودا چرا میگوئی گفت بر حال این غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم **نظم**
آبم از دیده روانست و خیال قد او ٭ همچو سرویست دران آب روان پیوسته ٭ زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ٭ گوئی
آن زلف رگے بود بجان پیوسته ٭ برادران یهودا را ملامت کردند و تنگی بر سر چاه نهادند و روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسفؑ را

بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگرے بود کہ بحوالی آن پشتہ رسیدند کہ یعقوبؑ ان بالا بود ہمہ روز انتظار برده ودیده
بر رصد براه نہاده ناگاه گردے دران رہی ہوا پیدا شد یعقوبؑ دختر را گفت این چہ گرد ست گفت عجب نہ کہ برادران من می آیند گفت نیکو
بنگر کہ ایشان ہستند یا نے و نیاد ر نگریست و لرزه بر اعضای وے افتاد یعقوب پرسید اے دختر ترا چہ رسید گفت اے پدر برادران می آیند
و یوسفؑ با ایشان نیست یعقوبؑ از استماع این خبر آہے سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشانرا آواز ده تا بالائی این پشتہ بیایند دینا
نعره زد کہ اے ابنائے یعقوبؑ بیائید کہ پدر بزرگوار شما اینجاست در انتظار شما چون فرزندان بدانستند کہ پدر ایشان آنجاست از بطن وادی
دست بزدند وچون صبح کاذب گریبان چاک زدند وچون خروس سحری خروش برآوردند کہ وَاحَبِيْبَاهُ وَاَخَاهُ وَايُوْسُفَاهُ
یعقوبؑ گفت اے دختر این چہ فریادست کہ می آید و این چہ صیحہ است کہ رگ خون از دیده می کشاید این چہ شورست کہ از تاثیر آن آتش حسرت
در کانون سینہ می افروزد و این چہ خروش ست کہ از استماع آن آب حسرت از فواره دیده میریزد **نظم** موج زن مینیم از ہر دیده طوفان غمی
میرسد در گوشم از ہر لب صدائی ماتمی ؛ اہل عالم را نمی دانم چہ حال افتاده ست ؛ این قدر دانم کہ درہم رفتہ کار عالمی ؛ دینا گوش
فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوبؑ را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاده از ہوش برفت دینا نعره بزد کہ اے
برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید کہ حال او دیگر گون شد عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند دیدند
را بدان حال دیدند فریاد از نہاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدہان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید و ا
گفت اے برادران این چہ بود کہ با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید سرہائے
تعرض آشنا و بیگانہ بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشتہ پیوند خویش بہ تیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان فریاد کنان
پدر را برداشتند و بخانہ بردند یعقوبؑ ہمچنان بیہوش بود تا صبح صادق بدمید و نسیم سحرگاہی از مہب لطف الٰہی بوزید یعقوبؑ چشم باز کرد و
گفت نور چشم من کو ایشان پیراہن خون آلود در دست گرفتہ حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوبؑ بیہوش شد دختر بسر بالین آمد گریان گریان
دست بر فرق مبارک وے نہاده نعره وَاوَيْلَاهُ وَامُصِيْبَتَاهُ برکشید قطره از آب دیدهٔ او بر چہرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت
اَيْنَ اَنَا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نے
فرزندان دیگر ہستند گفت چہ حاصل **بیت** گل و بنفشہ ہمہ ہست یار نیست چہ سود ؛ بت شکر لب من در کنار نیست چہ سود ؛ القصہ یعقوبؑ
در فراق یوسف چندان آه کرد کہ ہمہ فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الٰہی یوسف ابد باز ده و یا یعقوبؑ را خاموش گردان یا ما را اجازت
ده تا بدیدار ویم و با یعقوبؑ در آه و نالہ موافقت کنیم ہر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان می گشتی و میگفتی يَا بُنَيَّ
اے فرزند دلبند من يَا قُرَّةَ عَيْنِيْ اے نور دیده من يَا ثَمَرَةَ فُؤَادِيْ اے میوه باغ دل پر داغ من يَا فَلْذَةَ كَبِدِيْ
اے گوشہ جگر خون شده من فِيْ اَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوْكَ آیا ترا در کدام چاه انداختہ اند بِاَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوْكَ آیا ترا بکدام تیغ ہلاک
ساختہ اند فِيْ اَيِّ بَحْرٍ غَرَّقُوْكَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند بِاَيِّ اَرْضٍ دَفَنُوْكَ در کدام بقعہ از زمین برائی من
تو قبر کنده اند سرگشتہ دران وادیہا می گشت و آب حسرت از دیده میبارید و بوزے کہ آتش در گنبد افلاک در وے میزارید جبرئیلؑ در رسید کہ
اے یعقوب اَبْكَيْتَ بِبُكَائِكَ الْمَلٰٓئِكَةَ فرشتگان آسمان را بگریہ خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلیٰ را بنالہ در آوردی یعقوبؑ
جواب داد کہ اے جبرئیل چکنم کہ گریم **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ؛ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ؛ القصہ یعقوبؑ در فراق

یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد
از واقعه کربلا بسیار می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گریی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید
یعقوب پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر
بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک
کس آنمقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد رباعی بیدرد فراق در جهان کیست بگو بدتر ز
فراق در جهان چیست بگو ما را گویند در فراقش مگری آن کیست که در فراق نگریست بگو دیگر ابتلای یوسف فی البندگی
بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و وی را گفتند که این بنده خانه زاد ماست و از ما گریخته بود او را کجا یافتند
و بعد از گفتگوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پا یست و او را همه
وگرسنه و تشنه دارند که غلام متمرد و سرکش ست تا رام گردد و یوسف در برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن
گفتن نه و قوت از نهفتن نه بیت این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت مالک که یوسف
را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام
اضطراب مکن بندگان گریز پا را از غل و زنجیر چاره نیست یوسف گفت که من از این غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت
یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که بگیرید این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است
و پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است مالک از این گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام من ترا از نظر خواجگان
تو بند میکنیم دل خوش دار که چون از ایشان بر گذریم بند از پایت و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بیت ز آهن بند بر
پا نهادند بگردن طوق تسلیمش نهادند پلاس کهنه اش پوشانیدند انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده
روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب می نمائی و در صبر و سکون بر خود نمی کشائی
گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را پدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان
اثر مهر و محبتی نسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام ترا چه علت است که بدیشان میل می نمائی
گفت اگر ایشان را از من نفرت ست مرا بدیشان رغبت ست و اگر ایشان مرا دوست نمی دارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم
بنمای و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام می خواهد که از شما بحلی طلبد یوسف را دستوری
داد که برود خواجگان را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم و توقع دارم که وقت
گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او بجا آرید و من غریب مبتلا را از یاده مگذارید و گریه در آمد و یوسف را در کنار
گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی
زشت روی درشت خوی را بدو موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و می گفت ای پدر پدرود
باش و معذورم دار که بسنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب
همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر زمین

مادر را که از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت
آواز داد که یَا اُمَّاهُ ای مادر مهربان اِرْفَعِی رَأْسَكِ سر خود بر دار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وَانْظُرِی اِلیٰ اِبْنِكِ و نظر کن بحال
فرزند دلبند خود اَنَا اِبْنُكِ الْمَغْلُوْلُ منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته به تهمت بندگی مرا
فروخته دل پیر پدرم بآتش هجران من سوخته از گور راحیل صیحه بر آمد که یَا وَلَدَاهُ یَا قُرَّةَ عَیْنَاهُ ای فرزند دلبند دیده و ای نور هر دو
دیده اَكْثَرْتَ هَمِّیْ بسیار گردانیدی غم مرا وَزِدْتَ حُزْنِیْ و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز پرور غمان مرا بسیار کردی و جانم
به تیغ درد افگار کردی فَاصْبِرْ پس از این صبر کن اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ بدرستیکه یاری و مددگاری خدا با صابران ست در
وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت **نظم** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند؛ چونکه کسی صبر کرد نوبت
ظفر آید؛ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر؛ بار دگر روزگار چون شکر آید؛ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه
کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بیرحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز
یوسف زد که رخسارهٔ نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت و روی مبارکش خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست
می گفته اند تو گریزپا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی
پدید آمد و گرد و غبار بر خاست صاعقهٔ بی ابر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین
روز هیچ گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت از شومی معاملت من ست که این ساعت طپانچه
بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای
غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیهٔ گریختن داشت مالک گفت این نامعقول مینماید که کسی با غل
و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر تیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم
رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشتهٔ طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید
یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم و غم دل با وی گفتم و قصهٔ غصهٔ خود
بروی می خواندم که این غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان
بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی که بر انگیخته فرو نشان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید
فی الحال باد و غبار آرمیده و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف
بر داشتند و جامهای نیکو پوشانیده بر راحلهٔ تیز رو نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت
آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و معظمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه ها دیده باشند و تنهای بی سر ایشان
بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین
و اولاد و اصحاب وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد
تا حرم حسین و خواهران و دخترانش را بر ان حرمگاه بگذرانند چون خاتونان تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت و عفت بمیدان
حسرت رسیدند آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند و لوای افغان بجانب قبهٔ خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین

دختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که وَا مُحَمَّدَاهُ ای جد بزرگوار و ای سید نامدار هَذَا حُسَیْنُكَ بِالْعَرَاءِ این حسین تو که درین صحرا سرش باز بریده اند و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده مُزَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون فتاده مُنْقَطِعُ الْاَعْضَاءِ این ریحانهٔ باغ نبوت ست که اعضای وی را پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب ع همه لشکریان می گریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند. ای عزیز دشمنان را بر حال شهدا در رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجیب و غریب نیست

غزل

لایق بود درین دهه از ما گریستن
بر عترت نبی معلی گریستن
لازم بود بران شه برنا گریستن
بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
باید بجای این همه ما را گریستن
ای دوستان بجان بکشید آه سوزناک
عین صفاست مقنعه داران عهد را
حوران ز مهر فاطمه آغاز کرده اند
بی ناله و خروش مباشید یک نفس
کامد زمان نعره و دیدا گریستن
در ماتم خدیجهٔ کبری گریستن
بر غرفه های جنت مأوا گریستن
قانع چرا شوید به تنها گریستن
پیران با وقار و جوانان جمع را
محض وفاست زهره جبینان عصر را
مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش

ابتلای دیگر یوسف ع با دو هجران رنج زندان بود و در روایتی که عزیز مصر یوسف را بخرید زلیخا پابستهٔ دام عشق او شد هر چند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق و طنطنهٔ عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گنه گار بود تهمت به یوسف ع حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بسنده نکرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمی دانست که ملامت نمک خوان عاشقان ست **بیت** این کوی ملامت است میدان بلا ؛ گر مرد ملامتی بدین کوی درآ ؛ القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شده و از هر جانب بار ملامتی بر وی او باز باشد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خورد ست طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر زد که برو رحم مکن بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری سوار کنند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او نیست و خود جامهٔ مجهول پوشید بیامد و بر سر راه یوسف ع بایستاد تا ببیند که او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بندگران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حالم آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمی دانم **نظم** بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم ؛ شکسته حال محل آزرده و پریشانم ؛ تو یار باش که یاری از کس نمی بینم ؛ تو چاره ساز که من چارهٔ نمی دانم ؛ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ؛ بفضل خویش که نومید و اگمردانم جبرئیل آمد که ای یوسف ع از بند زنجیر غم مخور که **مصرع** سلسله بند ست و شیران را بگردن زیورست ؛ زینهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زدایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب می کند و مشک از قرار بستگی نافه شمامهٔ عطر گستر می یابد **قطعه** تنگنائی گوشهٔ زندان ترا بیفزاید رتبه عز و شرف ؛ قیمت گوهر ازان باشد که او ؛ پرورش یابد بزندان صدف ؛ آما ای یوسف زلیخا آمده است و بر راه گذار

تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف تا روی ترش نه کنی و گره
برابرو نزنی و سر از پیش بر نیاری و بجیب راست و پیش نگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بآن میار که ترا از گلستان
بزندان میبرند تا من آن زندانرا بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید **بیت** مخور غم که چون جا بزندان
کنی ؛ ز روی خود آنجا گلستان کنی ؛ چون یوسفؑ را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون
آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند زنان موی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر برآمده بود یکی میگفت مظلوم ست و بیچاره یکی
می گفت محروم ست و آواره یکی نعره می زد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله می کرد که دریغ ازین اسیر زندانی آن فریاد میکرد
که اینچه بی رحمی و دل آزاری ست آن طعنه می زد که این چه بیداد و ستمگاری ست گردنی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او
در حیرت ست باطوق چکار دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حیرت ست به بند و زنجیر چه نسبت هر کرا
نظر بر جمال یوسفؑ افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **بیت** بزنجیر ار چه
میداری رقیب آن سرو دلجو را ؛ مرا زنجیری باید که من دیوانه ام او را ۔ راوی گوید که چون یوسفؑ برابر زلیخاؓ رسید بزبان منادی جاری
شد که هٰذَا غُلَامٌ مِّنْ کَنْعَانَ این غلامی ست که کنعانی عبری زبان وَالْعَزِیْزُ عَلَیْهِ غَضْبَانُ و عزیز مصر بروی خشمناک ست
واز دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسفؑ جواب منادی باز ده و بگو هٰذَا اَخَفُّ مِنْ غَضَبِ الرَّحْمٰنِ این خواری بهترست از غضب
ربانی وَمَعْصِیَةِ الدَّیَّانِ و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی وَدُخُوْلِ النِّیْرَانِ و رسیدن بآتش سوزان وَسَرَابِیْلَ
الْقِطْرَانِ و پوشیدن لباس قطران تا بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب
داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دار و آب
و نان او را باز گیر و یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدیکه زندانیان به تنگ آمدند
گفتند ای غلام بروز گریه می کنی و بشب خاموش میباش تا ما را آرام شبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا
را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش
آن روزنه بنشانند تا بدین مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده
بود چون شب شدی یوسفؑ در پیش آن روزنه نشستی آغاز گریه کردی و هر بادیکه از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب
پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت** بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ؛ ز حال زار خبر دار یار زار مرا
شبی نشسته بود و دیده براه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد آنچنان بود که اعرابی بر شتر سوار شده میخواست که براه بادیه رود
شتر سر از وی در میکشید و بطرف زندان می رفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید و او تمکین نمی کرد ۔ القصه اعرابی تنگ
آمده پیاده شد شتر مهار از دست او در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان
فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم
بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر
کنعان شنید خروش و فریاد بر داشته زار زار بگریست **بیت** باز باد صبح بوی گلستان می آورد ؛ عندلیبان قفس را در فغان می آورد

تاگاه اعرابی از پی شتر برسید عصای کشیده وخواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد
که یَا اَخَا الْعَرَبِ زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمی گذارد تو چه می پرسی گفت مِنْ اَیْنَ
تَجِیْءُ از کجا می آئی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبوده گفت در مراعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان
چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آن را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها گسسته شد و اکنون چند سال
ست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود مینالد و اصل آن شجر در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت آنکه تو میگوئی صورت
حال یعقوب پیغامبر ست که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی ست در فراق او میگرید و میزارد و بر سر راهها
خانهٔ ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و هر که از آن راهها می گذرد حال گمشدهٔ خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد رباعی
زیار گمشدهٔ خود نشان نمییابم ؛ دلم بشد ز کف و دوستان نمییابم ؛ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ؛ چو آنچه می طلبم در جهان نمییابم
یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت به بادیه میروم که متاع مناسب اینجا خریده ام آنرا
بفروشم و بعد از آن بکنعان بروم یوسف فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که بیست
هزار دینار قیمت دارد از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغامبر خدا من رسولم از غریبان
و مهجوران و زندانیان در آن وقت که دولت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده دست نیاز بحضرت بی نیاز بردار و ما را بدعا
یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه
کن و صفت حلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی بر صفحه خیال رقم زن از این علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای
و اگر از خالی که بر رخساره راه راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر رخ زد آب دیده افتاده بود از بسکه در
فراق تو مصرع خون جگرم ز دیده بر رخ پالود آن خال محو شد مصرع حال من این ست و خواهد بود حالا اینچنین ؛ ای اعرابی سلام من
غریب پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیاری خواهد بود ای اعرابی چون بخدمت کلبهٔ یعقوب رسی
چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت هوا از زبان ایناس بر چیند و یعقوب از ورد خویش فارغ گردد
تو بدر کلبهٔ او رو و بگو اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَغْمُوْمُ سلام بر تو باد ای غرزدهٔ غمها دعا دادم مِنَ الْغَرِیْبِ الْمَهْمُوْمِ از غریبی مبتلا بانواع هم و غم
و بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا ندیده ام بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشسته ام ای
اعرابی یاد این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هم دعائی که میخواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند در درگاه خداوند مستجاب ست اعرابی گفت ای
جوان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشه ندیدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او را از حال
آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ؛ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا ؛ اعرابی گفت از شتر در
گذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف شد و دیدم از شعاع رویش نشانها که میبایست همه بدید یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان
برگرفت یوسف از عقب اعرابی نگریست و زار زار میگریست و میگفت یَا لَیْتَ رَاحِیْلَ لَمْ تَلِدْنِیْ کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در رشته چنین غمی
نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی ؛ هرگز نبودمی و نه مادر نزادمی ؛ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری
از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید بر جست و

از خانه بیرون آمد و گفت وَعَلَیْكَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللهِ چه کسی و از کجا می آئی گفت پیغامی آورده ام **بیت** مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ٭ خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ٭ رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوبؑ چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از ان بوئے وصال بمشام میرسد و خبرے آوردی که بدان گره حسرت از دل میکشاید بمژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از دریافته ام از تو توقع دعائے دارم یعقوبؑ گفت الٰہی سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعا می دارم یعقوبؑ فرمود که الٰہی این شتر را ناقه ساز از ناقهائی بهشت اعرابی گفت اے برگزیده خدا ای آن غریب زندانی را نیز دعا گوئی گفت اَللّٰهُمَّ اَطْلِقْهُ عَنْهُ خدایا او را ازان بند خلاصی ده وَصِلْهُ بِاَرْحَامِهٖ و او را بخویشان او پیوستگی کرامت فرمای اے عزیز بپیوستن بخویشان پیرایهٔ راحت ست و جدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حسرت یکے در درد حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وے شربت هلاک می چشیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کرب بلا بماند از هر طرف که نگاه می کرد نه یارے می دید و نه دلدارے نه مونسے مییافت و نه غمگسارے از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **نظم** هزار حیف که یاران همنشین رفتند ٭ دریغ نازنین حریفان نازنین رفتند ٭ بلبل عمر نگفتند چند روزه چو گل ٭ ازین چمن بدر و بهائے آتشین رفتند ٭ زهے سعادت صاحبدلان که با غم و درد ٭ بزیستند و چو رفتند بر همین رفتند ٭ آورده اند که چون حسینؓ تنها ماند مناجات کرد **شعر** اِلٰهِیْ صِرْتُ مَهْمُوْمًا فَرِیْدًا ٭ قَتِیْلَ الطَّفِّ مَغْمُوْمًا وَحِیْدًا ٭ خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود ٭ بحسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود ٭ اهلبیت رسالت و معظمات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دلهائے ایشان بکه آمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسینؓ چهره بخون دل می آلود و کَوَا اَبْتَاهُ میگفت و خواهرش جامهٔ حیرت بدست حسرت چاک میزد که وَا اَخَاهُ و حرم محترمش مینالید که دریغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت زمانهٔ جفا پیشه با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دل را با همه بیرحمی بر ان مجروحان دل میسوخت فلک بزبان حسرت میگفت **بیت** واحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد ٭ پشت اهل از بار مصیبت خمیده شد ٭ زمین از روے نیاز ناله میکرد که **بیت** غوغا نگر که دهر ستمگاری می کند ٭ بیداد بین که عالم غداری می کند ٭ حسینؓ اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجات ست **بیت** ایکه هستی از حوادث در حرج ٭ صبر کن والصبر مفتاح الفرج ٭ اما سرگردانی موسی کلیم در گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان نا ملایم از کم دمبش تا نهایت تمام دارد و فرار شاهزاده حسینؓ از جفائے حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوٰة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت با نواع کرب و بلا و رنج خود ازین کتب قلم تحریر به تحریر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتے و هر نکته مقامے دارد ٭ دیگر از پیغامبران علی نبینا وعلیهم الصلوٰة

ن۴

بیان ابتلاے ایوب پیغمبر

والسلام بلیۂ ایوبؑ مشهورست و صبر او زان بلا بر همه زبانها مذکور آری لشکر نعمت که در رسد دستگاه بیگانگان طلبد تا فرود
آید طلیعۂ سپاه محنت که بیاید زاویۂ آشنایان جوید و درآنجا نزول فرماید ای دنیاداران شمار نعمت و سور درخورست ای
دوستان و هواداران شمار زحمت و سوز خوشترست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینۂ
فرشتگان ست و بهشت خزینۂ حور و غلمان ست و دریا جای درهای آبدارست کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدارست سینهای
احرار مخزن اسرار قدم ست و دلهای دوستان من خزینۂ اندوه و غم ست در بلا شکستگی ست و من دل شکسته را دوست دارم که اَنَا عِندَ
الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم در محنت هجوم اندوه ست و من اندوهگیران را بمقام محبت فرود آرم که اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ
رباعی هر که دارد راه در درد و در راه ⁂ سوز او بر حال او باشد گواه ⁂ گر دوای وصل او میبایدت ⁂ درد خواه و درد خواه و درد خواه
ایوبؑ صلوات علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رسیده داشت و چهارصد غلام شبانان و
ساربانان در تصرف وی بودند هر یک بارمۂ گوسفندان و قطار شتر و چهل باغ و بوستان بود و ش همه با درختان رسیده میوه دار روزی
جبرئیلؑ امین نزد وی آمد که ای ایوبؑ مدتی شد که در نعمت می گذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل
شود توانگری بدرویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجودت خیمه زند ایوبؑ فرمود که باکی نبود چون رضای
دوست این ست ما تن بقضا در دادیم هر چه آید از دوست چون مطلوب اوست بغایت غایت زیبا و نیکوست بیت پیکان
آبدار که آید ز دست دوست ⁂ بر عاشقان سوخته باران رحمت ست ، ایوبؑ مدتی منتظر بلا میبود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و
پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای
ایوبؑ سیلی از کوه درآمد و تمامی رمها بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان دررسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر
بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوبؑ صاعقۂ
پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوبؑ این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و
نوحه کنان که ای پیغامبر خدای یازده پسرت در خانۂ برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان
و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهرۂ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوبؑ استیلا یابد ایوبؑ خود را دریافت و بسجده
در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ⁂ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کرده بودند
اعضای شریف او میخوردند و زندان بلا شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی افگندند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند کرمان
آهنگ دل و زبان وی کردند ایوبؑ فریاد برآورد که اَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ بدرستیکه مرا رنج میرسد تا این لشکر ظلم جسم من می شکستند صبر میکردم
اکنون قصد خانۂ محبت و خزینۂ معرفت تو دارند که دل ست و میخواهند که آن را تاراج کنند و زبان را که دست افراز مناجات ست و ادعیه کرده
اند که از گفتگوی بر طرف سازند رحمی فرما وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و تو مهربان تر مهربانانی بیت دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا

وین هردو از آن تست رحمی فرما حق سبحانه و تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود بر الم آن صبری کرد شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزه جانستان و حربه جان شکار و تیر سینه گزار حواله وجود باجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشید و درع شکیبائی پوشید و نه نالید و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد که رَبِّ احْکُمْ خدایا حکم کن بَیْنِیْ وَبَیْنَ قَوْمِیْ میان من و میان قوم من فَکَذَّبُوْنِیْ وَخَذَلُوْنِیْ که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من به سخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می بینم که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر قطعیت و بیرحمی حواله سینه بی کینه ما کرده از بیوفائی کوفیان **مصرع** چندان قدح درد چشیدم که مپرس، و از بیحیائی شامیان **مصرع** چندان الم و غصه کشیدم که مپرس حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه تعالی میگذارم **بیت** من نگویم جز بحق حال دل افگار خود + کار از آن اوست با او میگذارم کار خود

و از جمله انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهاری تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْکَ وَلِیًّا یَّرِثُنِیْ پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حقتعالی او را فرزندی داد یحیی نام و یحیی بغایت خداترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود و از طعامها بنان خشکی بسنده کرده **نظم** از پی شوق و ذکر حق ما را + در دو عالم دل فرو بلانی بس + ز طعام و لباس اهل جهان + کهنه دلقی و نیم نانی بس + در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و استخوان مانده بود و پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر ممر آب دیده وی نهاده بود و هر لحظه آنرا برداشتی و بفشردی و باز باجائی نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برد دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت اولیا گریستن و نالیدن باشد بلکه بار محنت کشیدن باشد آنروز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها و راحتها را آتش زدند و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا پاشیدند و بآب ندم و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان شربت زهر است ای زکریا هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و باد و دمادر ساخته دیگر نام درمان مبر **نظم** چون خدا دل خستگی و درد میخواهد ز تو + خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن + آتش او برزمان جان گر بخشد ترا + با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن + القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسیکه حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی تا یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودی و اگر از آن باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید

ذکر ابتلای یحیی و زکریا علیهما السلام

ویحیی خود در پس ستونی نشسته بود وگلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی درنیامد سخنی از وعید الهی در انگند وگفت در دوزخ کوهیست از
آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست وگلیم از دوش بیفگند وقدم از مسجد
بیرون نهاد وفریاد می کرد که اَلوَیلُ لِمَن دَخَلَ غَضبَانَ وای بر آنکس که غضبان جای وی واین کوه نفسان ماوای وی بود نعره
میزد وناله می کرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد وبخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است یک کلمه از وعید
بیان کردم او سر وپای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که روی بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جای افتد
از عقب پسر روان شدند وسه شبانه روز کوه ودشت وصحرا بقدم طلب بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند وخبر او نشنیدند **بیت**
ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی ۞ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی صباح روز چهارم بشبانی رسیدند وپرسیدند که از یحیی هیچ خبر
داری گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر وپا برهنه از شهر بیرون آمده وما سه شبانه روز است که او را می طلبیم وهیچ
خبری واثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که گوسفندان من
بسبب آن ناله از چرا باز مانده گوش بر آن ناله نهاده آب از دیده میبارند **بیت** ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ۞ که هر که بشنود آن ناله از خرد شد
آید زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر ومادر روی بدان طرف نهادند مادر زود تر رسید یحیی را دید در گوشه بسجده در افتاده
وچندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر نشست وسر یحیی از میان خاک وگل برداشته بر کنار نهاده یحیی دیده
برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر ومادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان
بحلی حاصل کنم وخوشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد
مادر را دید برجست وخواست که بگریزد مادرش پستان مبارک او را بدست گرفت وگفت یحیی بحرمت شیریکه ازین پستان خورده که با من بخانه
آئی درین حالت زکریا نیز رسید وبمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند وسه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند
یحیی قدری تناول نمود ومیل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد وگفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی
وبخسپی یحیی بیدار شد وبرجست وباز روی بصحرا نهاد ویحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود واندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این
حال از خوف ذو الجلال **مصرع** از مویه چه موی شد واز ناله چون نای ۞ آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل
محشر بشنوند نوبت اول ندا کند که ای معشر بشر دیدها بگشائید ونظاره کنید تا ببینید که این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است ونه اندیشیده
مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد وگناهکاران همه از خجالت سر در پیش افگنند دیگر باره ندا زنند که یَا اَهلَ الحَشرِ غُضُّوا
اَبصَارَکُم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان وهم زنان که دختر رسول خدا میگذرد علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند
نه آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بصفتی بعرصات بر آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن
زهر آلود حسن بر دوش راست افگنده باشد وپیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش
آورده چنان بنالد بجزع وشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از گریه در افتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند وفاطمه دست در قائمه
از قوایم عرش زند وگوید الهی داد من بده وبفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آید که
یا رسول الله فاطمه بپای عرش آمده با خرقه خون آلود وجامه زهر آلود وفریاد های قهاری را نزدیک است که موج در آرد واگر نیائی اهل عالم نیست

سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه و ای نور دیده فرزند پسندیده ای دست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن ست نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن ست نه روز گداختن امروز روز برداشتن ست نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد و دراعهٔ زهر آلود حسن میبینم دلم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان پدر که به تنهٔ دیگر از دو دیده هزار هزار درویش مفلس و عاصی بیکس و بها در مانده اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته نالهٔ کن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهگاران امت من رحمت کند بیت از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشید ** هیچ امت را از نبیان عذر خواهی کس ندید ** مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ** زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ** اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر اول دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو حرام ست ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست بیخود بود دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من سر یحیی ست ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطرهٔ از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت ببرند و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوات ست اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که بدین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بیطاقت شد و در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد درخت شگافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشهٔ ردای زکریا گرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت ست و گوشهٔ ردا نشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا ارهٔ دو سره ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندای بر زکریا رسید که هان ننالی و آهی نکشی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم اگر دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند ما در حجرهٔ شهود بگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو می ریزند بیت بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ** هزار شکر که بارے شهید عشق توایم ** صبر کرد و آهی نکرد و در آن وقت که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از وی سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعرات عشق برآمدی که آن می خواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو باز میبرند و دیگر باره پیوند می کنند آری هر که لذت بلا یابد از هیچ محنتی و مشقتی روی بر نتابد رباعی در بلا لذتی ست پنهانی ** ناچشیده کسی کجا داند ** وانکه او لذت بلا دریافت ** درد را بهتر از دوا داند

اما جمعی که یحیی را به نزدیک ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان
جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون در آن
چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی را برایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون
یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین ع نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر
که امیر المومنین حسین ع ذکر یحیی بن زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله روایت کرده است که وی گفت که برسول
صلی الله علیه و آله وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم و در
روایتی دیگرست که برای خون جگر گوشهٔ رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم و چنین بود آنچه مختار ابن ابی
عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان
کشتند و در آخر صاحب الدعوت والدولة ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و در استیصال از تخمهٔ مروانیان بها آورده
و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب سلطنة الدنیا والدین امیر تیمور گورگان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است بطریقه
انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحهٔ روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست و این
شاهزادهٔ عالی مقدار را نیز خصلت دولت همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفع
جمعی از بقیه و تتمهٔ آن ظلمه معطوفست **مصرع** میسر بادش این دولت بتوفیق خداوندی. و در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که
مضمونش مشعرست از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و عترته و ذریه قتله حسین ع را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقی
ست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آزادانه نیست و سینهای
دوستان از اندیشهٔ این واقعهٔ هایله جراحتی یافته که جز ناله آزار مرهم شفای نی **بیت** آنچه زخم است که جز ناله ندارد مرهم ٭ وین چه دردست که جز گریه ندارد
درمان عَظَّمَ اللّٰهُ اُجُورَنَا وَرَزَقَنَا شَفَاعَةَ جَدِّهٖ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ عَلَیْهِ وَعَلٰی عِتْرَتِهٖ وَصَحْبِهٖ صَلَوَاتُ رَبِّ الثَّقَلَیْنِ

باب ۲ دوم

در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار عَلَیْهِ صَلَوَاتُ الْمَلِکِ الْجَبَّارِ و شهادت
حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید که اِنَّ عِظَمَ الْجَزَاۤءِ مَعَ عِظَمِ الْبَلَاۤءِ یعنی بدرستیکه بزرگی جزا در
بزرگی بلاست هر کرا ابلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفای عطا بیشتر
ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و دیدهٔ التفات از مطلع
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ بر دل بی غل وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و اذیات یحیی معاذ
رازی قدس سره در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت و راحت را
بروی بگشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر وی بارانی و
غبار عسرت و ملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جانسوزست و بهرهٔ محبان ما از کمان
قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بوی گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون

محبه

متوجہ حضرت ما شود محرم خلوتخانۂ اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعۂ بدہیم فی الحال نام ولایت برو نہیم رباعی ما بلا بر کسی عطا
نکنیم ؛ تا کہ نامش ز اولیا نکنیم ؛ این بلا گوہر خزینۂ ماست ؛ ما بہر کس گہر عطا نکنیم ۔ پس بباید دانست کہ محنت ازین روی محض
راحت ست و نکبت بدین وجہ عین دولت در مثنوی فرمودہ مثنوی رنج گنج آمد کہ رحمتہا در وست ؛ مغز تازہ شد چو بخراشید پوست
ظاہرا کار تو ویران می کند ؛ لیک خارے را گلستان می کند ؛ پس ریاضت را بجان شو مشتری ؛ بر بلا ہا دل بنہ تا جان بری
در بعضے از کتب سماوی آمدہ کہ اے آدمی چون راہ بلا بر تو گشادہ شود و اسباب رنج و محنت برای تو آمادہ گردد فَقَرَّ عَيْنًا
پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو کہ آن طریق انبیاست کہ بتو مینمایند و ابواب فتوح اولیاست کہ برای تو میگشایند
و چون محقق شد کہ سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست ہر چند کہ بلا بزرگتر ست عطا بیشتر ست این نکتہ نیز تحقیق باید
کرد کہ از جملۂ انبیا ہیچ نبی آن مقدار جفا نکشید کہ حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کشید و از زمرۂ اصفیا ہیچ صفی را آن محنت
و بلا نرسید کہ پیغامبر ما را رسید اگر خرقہ می پوشید بران بخیۂ قہرے بود و اگر لقمہ مینوشید در آن تعبیۂ زہرے بود و زبان قال مصطفوی
باشارت مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ فِي اللّٰهِ ندا میکرد بیت آنچہ ما دیدیم از جور و جفا ہا کس ندید ؛ و آنچہ ما خوردیم از زہر بلا ہا کس نخورد
آن نہ بلا بود کہ زکریا را با ارّہ بدو پارہ بریدند و آن نہ محنت بود کہ یحییٰ را بہ تیغ سر بر داشتند بلا و محنت این ست کہ بہ ما ریختند
ما را بر اہل آسمان و زمین مقدم ساختند زمام مہمات ایشان بدست اہتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا
میرسد وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ شبہا برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری
کش بجائے غافلان عشرتخانۂ راحت تو اشک از دیدہ ببار اکنون کارہای کاہلان ما را میباید کرد عذر مجرمان ما را میباید خواست از
یک طرف کار دوستان میباید ساخت از یکجانب آزار دشمنان میباید کشید گاہ ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاہ بر آستانۂ
جفاے ابوجہل فرستند گاہ بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دہند گاہ شاعر و ساحر و مجنون نام نہند گاہ قلعۂ خیبر بدست یکے از ملازمان ما بکشایند
گاہ دندان ما بسنگ ناکس دیدگان بشکنند این ہمہ برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد کہ درین راہ دریاہاے بلا و موج محنت
آشنہاے عناد را اشتغال ست اگر کسے برگ این راہ دارد در آید و اگر نہ زحمت خود دور دارد قطعہ راہ عشق او کہ اکسیر بلاست ؛ درد بر
درد و فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از خویشتن ؛ ہر دلے کو طالب این کیمیاست ۔ اول تحفۂ بلا کہ بدان حضرت فرستادند آن
بود کہ پدرش را از پیش بر داشتند تا ناز پدر نہ بیند و بر کنار مہر او نہ نشیند ہنوز آنحضرت در شکم مادر بود کہ پدرش وفات کرد و داغ
یتیمی بر دل مبارکش نہادند و در خبر آمدہ کہ دران وقت ملائکہ ویرا یتیم خواندند و بر در یتیمے او اشک از دیدہ ہا فشاندند بیت
گر یتیمے چہ شد کہ در تعظیم ؛ بیش باشد بہاے در یتیم ؛ حق تعالی با ملائکہ خطاب کرد کہ اگر چہ حبیب من یتیم ست اما من
کارساز و ولی و حافظ و وکیل ویم شما بروے صلوات فرستید و او را مبارک دانید چون سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بشش
سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد دوبارہ بمحنت یتیمی بران حضرت کشیدند بیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بہاے او ؛ زانکہ
خرد فزون نہد در یتیم را بہا ؛ آوردہ اند کہ چون آنحضرت شش سالہ شد مادرش او را بمدینہ برد و بزیارت پدرش عبداللہ کہ آنجا
وفات یافتہ بود و در وقت مراجعت بابوا رسیدہ مادرش بیمار شد روزے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر بالین مادر نشستہ بود و در روے
مادر مینگریست و بر تنہائی و غربت و بیکسی خود می گریست بیت سخت دشوارست تنہا ماندن اندر لازخود ؛ با کہ گویم حال تنہا ماندن دشوار خود

و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمده بر روی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد
آلود در کشید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود بر خواند و این ابیات از آنجمله است شعر بَارَکَ اللهُ فِیْکَ مِنْ غُلَامٍ، اِنْ صَحَّ
مَا اَبْصَرْتُ فِی الْمَنَامِ، فَاَنْتَ مَبْعُوْثٌ اِلَی الْاَنَامِ، مِنْ عِنْدِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ یعنی خدای برکت دهد ترا ای
پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست ست پس تو پیغمبر برانگیختهٔ بسوی آدمیان از نزدیک
خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست
که حنجرهٔ امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت حلاوت حیات چشیده غایت فهم او آنست که زهر مرارت ممات بچشد قطعه درین
سرای مصیبت که غیر ماتم نیست، دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست، لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود، که آستین بقاش از دوام معلم نیست
اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکو کاری
یادگار گذاشتم بیت زنده است کسی که در زمانه نکو کار است، ماند خلفی بیادگارش، مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحهٔ جن
می آمد که بر وی میگریستند و می گفتند شعر تَبْکِی الْفَتَاةُ الْبَرَّةُ الْاَمِیْنَةُ، اُمُّ رَسُوْلِ اللهِ ذِی السَّکِیْنَةِ بیت ما همی گرییم بهر این
زن نیکو شعار، مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار - و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات
کرد و او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی می کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست
و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و
اصناف ضرر و مشقت دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه بن ابی معیط
در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دو جار جابر بود و دو خلیفهٔ ناصابر دو خودبین خودکامه و دو بانام
سیه نامه و دو همسایه گران مایه دو زن کار بی سرمایه شب و روز در ایذای آنحضرت کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی
انواع ارعاث و الواث بیاوردندی و در راه گذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد و در بعضی
تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود در روزها بستهای خار و دستهای خسک جمع کردی و بشب آوردی و بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه
و آله وسلم ریختی تا خارهای در دامنش آویزد و یا در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه بر
گرفتی و بطریق ملاطفت و ملاینت گفتی اینچه نوع همسایگی ست که با من می کنید بیت می ریختند در ره تو خار و با همه، چون گل شگفته بود
رخ دلستان تو، طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق حجاز رفتم در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و زبان
فصیح و بیان ملیح میگفت قُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوْا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او می رفت و
می گفت سخن او مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم که این ها
چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی ست صلی الله علیه و آله وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه
در عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب ست و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که
در موسم و غیر موسم حج آمدی او را از صحبت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم تحذیر می کردند و از مکالمه با وی تنفیر مینمودند و سخنان مختلف
در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه می گفتند گاه دیر السحر نسبت می دادند و گاهی شاعر می گفتند و زمانی منسوب بکهانت

می داشتند و وقتی نام مجنون بر وی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال
برای تسلی دل کامل آن آیتها می فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن
پیغامبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی
ورز چنانچه رسل اولو العزم ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از آن قوم و عابدان بحضرت میرسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت نمود
ترک دعوت نمی فرمود بیت از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور ؛ بسر کوی تو از پای طلب ننشستم ۔ در روضة الاحباب آورده که
عروة الزبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند کدام
زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم
ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امرے مثل صبری که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما می رسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را
دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که
ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بحرم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف
بر ایشان بگذشت وی را ابنا سز التعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهیت آن را در روی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مشاهده کردم در طواف دوم و سیوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سوم آن سرور بایستاده فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدای
که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی
شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون نه خواهید شد چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این
سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد و بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در
سب و طعن از همه زیادت بود وی را تسکین میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنے و می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود
برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه می کنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گشت و
طواف خود تمام کرد و روزے دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضے با بعضے گفتند آن همه وی را طعن
و سب محمد نمودیم چون برما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود
آنچه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را یابیم دانیم که با وے چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی
که در حق ما و بتان ما سخنان می گوئی فرمود که آرے منم که آنها گفتم و می گویم مردی را دیدم گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت
پیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیا می کشید مرد
یرا که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بداشتند و روی
با بو بکر صدیق نهادند و ریش وی را گرفتند و چندان بر وے زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مثل این
جفاها می دید و بدین نوع عناها می کشید و می دانست که بلا مرارت کاسات شکیبائی را سببے کلی ست رنج و عناد مباشرت مصابرت
را موجب اصلی و بوادی حضض عضض را با قدام صبر پیمودن منتج زواید فواید ثواب است و در بوادی بلایا و رزایا ثبات قدم پیش ذیل متمم

عوائد اقتراب بدرگاه رب الارباب **مصرع** وَلِلّٰهِ فِی ضِمْنِ الْبَلَاءِ لَطَائِفُ **بیت** بزیر غصه نهان فتوحها و شادیهاست ❊ بسی
لطیفه که درضمن نامرادیهاست. ابن عباس رض آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و هیچ وجه
دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده **بیت** بر چهرهٔ خویش
اشک گلگون میریخت ❊ خون جگر از دیده بیرون میریخت ❊ حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود مَا یُبْکِیکِ ای جان پدر ترا
چه چیز بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یَا اَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوْا عَلٰی
اَنْ یَقْتُلُوْکَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیبی از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود که باک مدار
قدری آب بیار تا سلاح اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زرهٔ عصمت نماز در بر افگنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد
آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده برهم نهادند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبضهٔ سنگریزه برگرفت و در
روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوْهُ یعنی زشت باد رویهای شما هیچکس از آن سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته
شده و حیران در ضلالت ❊ نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ رفت و در روز القاسمیه ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد
کرد و هر کرا دعا نام برد همه کشته شدند در روز بدر بر دست انصار دین هلاک گشتند و قصهٔ محاربان کربلا هم چنین بود که از آن
بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین ع و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در آن سال ببلای مبتلا و بعقوبتی معاقب
نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر
بودند و چگونه چنین نباشد که حسین ع نور دیدهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند پسندیدهٔ مرتضی ع و جگر گوشهٔ بتول عذرا و
برادر باجان برابر حسن ع رضا بود در کنز الغرایب از ابوجعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبدالله قاضی بصره که آشنای دیدم نابینا
گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون
واقعهٔ هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم خواب بمن غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت
اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم من در عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلواة الله و سلامه علیه رسیدم دیدم
که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابهٔ کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان
مردم بسیار ایستاده و حسین ع را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامهٔ خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی می گوید و یک یک از
کشندگان حسین ع و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید از روی غضب
اِضْرِبُوْهُ بِالسَّیْفِ وَاَحْرِقُوْهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر بزنید و باتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان می زنند و چون شمشیر بر یکی زدندی
آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای
خود بر جستم و نزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دویدم و گفتم اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ آنحضرت نظری از روی
هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یَا عَدُوَّ اللّٰهِ حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من
نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر نزدی هیچ یک از حسین ع و
اصحاب او نکشیدم و به نیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره می کردم فرمود که راست

می گوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفگندی وَلٰکِنْ کَثَّرْتَ السَّوَادَ و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ من است پس میلی از آن برداشت و بر چشم من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد نظم بروز واقعه اے ظالم خدا ناترس ؛ بیا ببین که چها کرده بجای حسینؑ ؛ خداست حاکم و دعوی گر است پیغمبر چگونه میدهی انصاف ماجرای حسینؑ ؛ روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ؛ رخ منور و گیسوی مشکسای حسینؑ ؛ آمدیم بقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محمد اسحاق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایذا نمی توانستند کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی میدیدند بتعذیب وی اشتغال می کردند بعضے را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که باز آئید و از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز به بطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدے و سنگ با آفتاب گرم شده را بر سینهٔ وی نهادی و گفتی اے سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی اَحَدٌ اَحَدًا خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راهروان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و می گفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جان است و خرابی آب و گل سبب معموری خانهٔ دل رباعی برنج که از حضرت جانان آید ؛ زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید ؛ گر راه سلامتش به بندد لیکن ؛ صد در ز کرامت برخش بکشاید ؛ القصه کار بدان کشید و فهم بدان انجامید که دست تطاول بمومنان برکشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمراء و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحکم وَ اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بر آن مطلع شدند و در آن محل عم او حمزهؓ در شکار بود قضارا آن روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازهٔ مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست و گفت ای حمزهؓ ترا شکار بچه کار آید و این عار کجا بری که با برادر زادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد و لے مجال استفسار نداشت بخانهٔ خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گرئی جواب داد که اے ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضعیفی از ضعیفان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزهؓ گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادر زادهٔ تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم کرد حمزهؓ گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت

ابو جهل با جمعی از سفها در اگرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن میوند
بر زمین مالیدند حمزه رض گفت واویلاه عمش ابو طالب رض کجا بود گفتند بشعب خود رفته بود گوسفند میچرانید و از ینحال خبر نداشت گفت
ابو لهب آنجا نبود گفتند آن سنگدل بیحاصل نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس رض کجا بود گفتند عباس هیچ
بهوانه که گرد بر گرد شمع گردد و بر حوالی آن حضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و کسی ازان بدبختان بسخن وی التفات
نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم
تا غایتی که از آزار ندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و آله وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون
بحرم در آمد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک مد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ
یَا ابْنَ اَخِیْ ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل
بر آورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری
نه ناصری نه مددگاری **نظم** آه کاندر زمانه محرم نیست ❊ هیچ کس را ز حال من غم نیست ❊ دم بیارم زدن ز سوز درون ❊ که کسم غمگسار و همدم نیست
درد مندی و غصه بسیار است ❊ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ❊ حمزه رض گریان و غریوان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد ای
فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر
بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را چون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه جز دوری
نیفزاید و از ان محاربه و کارزار هیچ نکشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر می خواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت
بر جراحت دل ریش من نهی بگوی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل
میشوی گفت آری رضای من و خوشنودی خدای وابسته بدین کلمه است حمزه رض کلمه شهادت بر زبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمد
بانتقام ابو جهل روان شد چون بدر خانه ابو جهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه رض بود بی محابا
بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی ازان قوم برخاست که یا ابا
عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه رض گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه
و آله وسلم رسول او ست بحق و ازین ملت باز نمیگردم و ازین قول رو نمی گردانم **بیت** کشاد خویش چو در راه عشق میابم ❊ بهیچ حال
ازین راه رو نمیتابم ❊ قریش که این سخن شنودند رنج و ملال بیفزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی پدید آمد و دیگر بعد ازین بدو ماهی و فات
عمر خطاب رضی الله عنه بشرف اسلام در یافت و آن صورت نیز مدد و تقویت دل خشینه مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز
بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیهٔ هلاک آنحضرت نمودند با ابو طالب مجادله بسیار کردند و همه را
بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اتفاق نمودند موحدان
و غیر ایشان هر چه بودند الا ابو لهب که با ایشان متفق نشد بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابو طالب در آمدند با کوچ
و بنه خود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم پاسبانی مینمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطت و مناکحت و مکالمه
نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم حج که

بیرون می آمدند نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فرو شد سه سال برین منوال در آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید
و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشانرا خلاصی داد از شعب بیرون
آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت
بعد از آن بسه روز یا یک ماه و پنج روز خدیجه کبری رض در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوقت رحلت خدیجه رض بحجره
طاهره در آمد خدیجه رض از شدت مرض شکایت می کرد خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست
خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت میخورم بیت ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم
که من بمیرم و تو جان دیگران باشی ؛ یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من
هنوز سرانجامی ندارد و او را بتو می سپارم و توقع می دارم که دست شفقت از سر او بر نداری و هم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحضور وی فاطمه رض را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من ست اما چون فاطمه رض مادر بزرگوار خود را در
سکرات دید فریاد بر کشید و روی در روی مادر میمالید و زار زار در مفارقت وی مینالید و چگونه از فراق کسی ناله نکند و از سوز هجران
نعره بیخودانه نزند چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار با ماندگان تیره میسازد **نظم**
روزگار ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ؛ چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق ؛ آنچنان ماه تا ماهی که هر شب میرود
آب چشمم تا بماهی آه تا ماه از فراق ؛ در کتاب مبکیات امام ابوبکر وقار رحمة الله مذکور ست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر
بپایان رسید و دانست که وقت رحیل ست به سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین
تو ببینم و شوق لقای ترا توشه راه آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله وسلامه علیه پیش
وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا ع بپیک اجل آمد و من میروم ملتمس من آنست که در قیامت
مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مراد از خواست کنی و هم من بشفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیری از من در وجود
آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خورد ست و بی مادر میماند ویرا نیکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگ ست با تو نمی توانم
گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گریان از سر بالین وی برخاست و بحرم در آمد و استلام رکن
بجا می آورد و بطواف خانه مشغول شده و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم می گوید که چون من
در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کن تا باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه
بیامد و این سخن را بعرض رسانید مهتر عالم گریان شد و ردا بفاطمه داد که بر و بمادرت بنمائی تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل
امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام می رساند و می گوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد
کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد
ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بغایت متالم شد **رباعی**
جان در عنا بماند کسارا امل نماند ؛ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ؛ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار ؛ کان طوطی شکر شکن از بوستان
برفت ؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه رض قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند هر چه از جفا میتوانستند

به نسبت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بجا می آوردند و بهم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب
طائف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفائی اهل
کفر و ضلال می کشید تا بامر الهی هجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمینگاه
حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتلهٔ اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دران حاضر بود غزوهٔ بدر است و دران غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیدهٔ بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و
او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجران می گفتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول
خدای صلی الله علیه و آله وسلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وی چنانست که چون هر دو لشکر بر سر جای
بد صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان
سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر
بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه
جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم. مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ابنای
اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عبیده ای علی
ای حمزه شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بیدین بیگانه در آمدند عبیده مرد پیر بود در مقابلهٔ
عتبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود و غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نو
خاسته و نو رسیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش
بشگافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و وی را بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته
بنظر انور سیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبیده بیهوش بود و چون چشم باز کرد و بر جمال خواجهٔ عالم صلی
الله علیه و آله وسلم افتاد گفت یا رسول الله اَلَستُ شَهِیداً آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی و در فردوس اعلی عبیده گفت
اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بآنچه او در نظم آورده **شعر** وَنُسلِمُه حَتّٰی نُصَرَّعَ حَولَه ٭ وَنَذهَلَ عَن اَبنائِنا وَالحَلائِلِ
مضمون بیت مرجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او اگر دو ما غافل شویم و فراموش
کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وی را تصدیق
کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر بسه منزل راه بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود
که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمال بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید
و اشراف ایشان که کشته شده بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر
در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد
بر وجهیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز از آنجا فرود داشت و مقرر کرد که آنجا

کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه درآید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست مدهید
خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه علمدار از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و
علی بمبارزت وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه
علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول
شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته هر دی بلشکرگاه نهادند هر چند عبدالله جبیر
مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان
صوب نهادند و ابن جبیر را با یاران شهید کردند و از عقب لشکر اسلام درآمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاده بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام
را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بر سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بجوانب مدینه یا بشهر درآمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و
برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم شتافتند و در روضة
الاحباب آورده که منقول ست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را تنها
گذاشتند آنحضرت خشمناک شده دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چون ست که بدیگر
یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِی بِکَ اُسْوَةً بدرستیکه مرا بتو اقتدائی ست مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود **بیت**
جان دهد عاشق واز کوچهٔ جانان نرود ✽ بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ✽ صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ✽ که گرش سر برود از
سر پیمان نرود ✽ ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و شمار از وفور گا
شان برآورد و همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد و هم آن گروه نیز کفایت
شد دران حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت که این کمال مواسات و جوانمردی ست که علی بجای می آرد حضرت فرمود که
اِنَّهُ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از من ست و من از ویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُمَا و من از شما هردوام و شنیدند که گوینده غیبی می گفت
لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارِ و در مدیح الدرر قدس الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبه تصدیق نمائی
و بی شائبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبهٔ اسنی و عروج برین
مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطهٔ اقتدا باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم و لقد
اجاد فیما افاد **نظم** آنکو بسر مرتبهٔ لافتی رسید ✽ از دولت متابعت مصطفی رسید ✽ آن برد لی که بر سر اعدا بذوالفقار ✽
همچون کلیم بود که با اژدها رسید ✽ با مهر او ز تفرقه ها دل خلاص یافت ✽ زرگشت کار قلب چو با کیمیا رسید ✽ آورده اند که چهار کس از
کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه و ابی قاص
پس درین محل که اشرار غلبه کرده بودند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با معدودی
چند در موضعی افتاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند

ودنگها حوالهٔ آن معدن جواهر رسالت وجلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حوالهٔ آنحضرت کرد یکی ازان بر آئینهٔ نورانی پیشانی
آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا وطاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا آمد بغایت آنرا مجروح ساخت چنانچه خون روان
شد وقطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد وحضرت آن را بیدهای اطهر خویش پاک میساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر
قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود وابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم زد وآن را مجروح ساخت وابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زد وآن را مجروح
ساخت چنانچه لب لطیفش بشگافت و هر آئینه آن بی نوای خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازهٔ نخل جویبار قدس را لخته گردانید
نهال عملش در روز جزا به ثمرهٔ إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بارور خواهد بود **بیت** آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فگند ÷
جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی ÷ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد یکی از آن گوهرهای
شب چراغ که مارا داغ سیاه از آتش سودای صفائی آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد واز بی حیائی آنمردود که
بر تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت **مثنوی** داشت از دُر دهانش درجی پُر ÷ و ندران درج دُرج سی و دو دُر
بود عقد صحیح لیک دران ÷ کسری افگند سنگ بدگهران ÷ گوئیا سنگ خشک مغز را بجهت دفع سودا مفرحی درکار بود که بجهت
تمام دُر شاهوار می شکست و یاقوت رمانی میسود **بیت** کی شدی آن سنگ مفرح گرای ÷ گر نشدی دُر شکن ولعل سای ÷ آن
سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی مینمود **مثنوی**
بود جلش سهیل رخشنده ÷ سنگ ازرنگ لعل بخشنده ÷ چون سهیلش رفیق سنگ آمد ÷ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ÷ و درین محل
که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از شمشیر احتراز نموده در مغاکی
افتاده رخسارهٔ آن آفتاب آسمان رسالتش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت و روز روشن به دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم بدگار
از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد **بیت** نالهٔ دلها بثریا رسید ÷ وز ثریا بل بثریا رسید ÷ ابن قمیه چون پنداشت که خورشید شرع
بعین حمئهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را باختم و دل از مهم او پرداختم
ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت أَلَا إِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بهمه رسید و بیک لحظه این
خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از زمانی ازان مغاک بر آمده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه ع جرعهٔ از
جام شهادت چشید ÷ و بروضهٔ زاهرهٔ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ رسید صورت شهادت حمزه رض برین وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ
مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و دگزیره بود و پیوسته بزوبین جنگ
کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام میدانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعمة بن عدی
را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس رض عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر
درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا شاد گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند
که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد

رابزبان نه دهی جواب کشتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول است که دختر
حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکرے که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو بدر خود نمے
دانم محمدؐ و علیؓ و حمزهؓ اگر یکے ازیں سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمدؐ قادر
نیستم چه اصحاب در محافظت او بجهیتند و اما حمزه بخدائے کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او را بیدار نمی توانم کرد
اما چون علیؓ نو رسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وحربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی
و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازیں شیران بیشهٔ اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده
تفحص تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجران و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجا نا امید شده بجستجوے
علیؓ در آمده دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ابطال هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبرست و البته
که بر وے دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزهؓ چون شیر بیشه بمیان قوم در آمده بر صفوف لشکر قریش بر هم میزند
و در روایتی هست که حمزه دران روز بهر دو دست شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت
بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ او از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری
و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی **قطعه** سالها لعب نماید فلک چوگان قدر × تا چنین شاهسوارے سوی میدان آرد × از زره
چستی و چالاکی اگر قصد کند × بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد × اتفاقاً سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر
فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی
انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین
گاه نشسته فرصتی می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بحشه بر آمد و بر پشت افتاد و درعش
برهنه شد وحشی از کمین گاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزهؓ برخاست و بسوے کمینگاه
توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن بروے در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمهٔ شهادت بر زبان راند
و جان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشگافت
و جگرش بیرون آورده بنزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان برد و بخائید پس بینداخت
و پیرایه و زیورے که در گردن داشت و در دست و پاے بوے بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخ بدهم
پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسید هند کارد بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید
و دو رشته کشیده آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنے +
کو در غزا بدشمن دیں کارزار کرد + جانها فدای عم محمدؐ که در احد + جان را برای دین الهی نثار کرد + آورده اند که چون
آوازهٔ قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نماند الا که می گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد
احد کردند فاطمهؓ در پس حجرات ساده بود و یکی از منهزمان لشکر می گذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسید
یا از شرم داشت و یکی از مردم محله همتی را دید پرسید که خبر چیست گفت چه می پرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان +

غول بر در آستانه می بین و مپرس + فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینهٔ مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد
و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و می گفت ای مسلمانان خدای فرد دهٔ شمار الشهادت پیغامبر شما فاطمه که این
خبر استماع نمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی می زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یَا اَبَتَاهُ
وَیَا صَفِیَّاهُ پس چادر عصمت بر سر افگنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و حضرت عائشه و صفیه و ام ایمن رضی الله عنهن و جمعی دیگر
از زنان اتفاق نموده بز دوی یکبره احد روان شدند راوی گوید که فاطمه رض آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع نبود و ناله
می کرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این چه آهست که تا اوج ثریا برود + کوه اگر بشنود این ناله ام انجا برود
فاطمه رض هر دو قدم که می رفت می افتاد **مصرع** نه قوت ره رفتن و نه روی توقف + ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای
دختر خیر البشر بکجا میروی گفت می خواهم پیش پدرم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النساء تو همچنان ساکن باش
تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه رض در سایهٔ دیواری قرار گرفت
اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد **بیت** آنرا که غمی
چون غم من نیست چه داند + کز دست غمش دل بچه سامان می گذراند + پس فاطمه فرمود که ای زن چون حشمت بر جمال جهان آرای
پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده می کنی عرض ده و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب من که
شدی غائب از نظر + آیا شب فراق ترا کی بود سحر + ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل + بگشای چشم رحمت و در حال
من نگر + نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست + سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر + آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات
بر رخسار می بارید و بدرد تمام می گفت ای پدر مرا الغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی ای دریغا مادرم خدیجه تا
بودی تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهم نهادی این جا فاطمه در ناله و از آن جانب آن زن ذبیانیه روی
به لشکر نهاده میدوید و هر کرا می دید خبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغامبر صلی
الله علیه و آله و سلم به لشکر رفته بودند قضا را چون به لشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و انجا بخاک و خون
آغشته دید برهم نهاده و بگذشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه الصلوة والسلام را نه
بینم چون قدمی دیگر برفت پدر را دید جان داده و برخاک افتاده از وی نیز درگذشت بعد از ان پسرش در نظرش در آمد و هنوز از حیات
رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام
گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم **بیت** دم جان دادن ست شربت دیدار می باید + اگرچه بر تو دشوارست باری بر من آسان کن
زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر مادر فراق تو گریان ست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم جای بنشانده ام و با ستخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد من دم
دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از شعب بیرون

آمده بود و پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض
می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات
من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن باز گشت و مژدهٔ سلامت خواجهٔ عالم بفاطمه رسانید و گفت که بیا ای که پدرت را دیدم
ایستاده و علم بر سر او برداشته فاطمه فرمود که مرا بپدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد چون حضرت فاطمه را
دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوة الله وسلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر
من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله
چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری فرمای که بر سر کشتگان خود روم
که بیکس اند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال
او چگونه است و چرا او را نمی بینیم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر می آمد علی مرتضی از عقب او
برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و بنزد پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم آمده او را ازان خبردار گردانید **بیت** آه این چه خبر بود که دلها خون شد + جانها همه سوخت دیدها جیحون شد + سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و
بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمهٔ آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور
پیدا شد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با پسر وی زبیر فرمود که برو والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند
که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه
گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و می دانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام
تا او را ببینم شاید که خدای نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانید حضرت وی
را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نتوانست داشت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم هم بگریه او بگریه در آمد و فاطمه هم می گریست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده مثل
تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست که در مصیبت چنین جز آه و بکا بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید.
نظم هنگام چنین مصیبت ای دل + کو ناله و آه و بیقراری + ای دیده تو اشکهای خونین + از بهر کدام روز داری +
پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را که جبرئیل آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد
رسول الله نوشته اند و در بعضی از روایات آمده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر
جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذاردند تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه
شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم خبر کرده بود که هفتاد کس
را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گزارد و مهتر بشر صلوة الله وسلامه علیه هفتاد

بار بر جنازۂ حمزہؓ نماز گذاردی برای وی باقی برائی شہدای کربلا یعنی تا حق سبحانہ ثواب آں نماز را بارواح شہدا
رساند بعد از شہادت ایشان و ثواب شہیدان خود از حد شمار بیرون ست و از حیز حساب افزوں در خبر آمدہ کہ چوں شہید
از پای در افتد حور العین از کنار خود برائے سر او بالین آمادہ کردہ باشند **نظم** وقت غزا تیغ زنان غیور + جاں کہ کنند از تن مردانہ دور
نے ز پی دخل زیادت کنند + کز پئے اعلائے شہادت کنند + لاجرم آں کز تیغ کہ بر سر خورند + شربتے از چشمۂ کوثر خورند +
راوی گوید کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حمزہ را ہمچناں در جامۂ خونین دفن کردند و از احد باز گشتند بمدینہ آمدند از
اکثر خانہا آواز گریہ زنان شنیدند الا از خانۂ حمزہؓ فرمود اَمَّا حَمْزَةُ فَلَا بَوَاکِیَ لَهٗ هٰهُنَا حمزہ را دریں شہر زنانے کہ گریہ کنند نیست یعنی او غریب
ست و غریباں را در غربت کسی کہ بر ایشاں شفقت ورزد و در مصیبت ایشاں بگرید کمتر پیدا شود حال غریباں عجیب ست و ہر جا
کہ المی ست نصیب غریب ست گفتہ اند کہ دو وقت دو کس را موجب حسرت ست اول بامداد مریتیم را کہ از خواب برخیزد و جمال
پدر نہ بیند و نماز شام غریب را کہ از ہر طرف نگرد آشنائے بنظر نیاید **نظم** نماز شام غریباں چو گریہ آغازم + بمویہای غریبانہ قصہ
پردازم + بیاد یار و دیار آنچناں بگریم زار + کہ از جہان رہ و رسم سفر براندازم + آوردہ اند کہ یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید کہ ای قابض
ارواح چندیں داغ حسرت کہ بر جگر آدمیان می نہی و ایں ہمہ شربت تلخ اجل بعالمیان می دہی ہرگز بر کسی رحم می کنی عزرائیل
گفت ای پیغامبر خدای خدائیتعالی رحم را از دل من نزع کردہ ست مرا در قبض روح بر ہیچکس رحم نیست الا بر آں غریب ممتحن جدا
ماندہ از شہر و وطن آں ساعت کہ خواہم امانت روح از وے استرداد کنم پنجۂ مطالبہ در دامن جانش زنم آں بیچارہ نداند
کہ چہ پیش وی آمد در چپ و راست نظر کند نہ زن بیند و نہ فرزند نہ خویش مشاہدہ نماید و نہ پیوند رو مادر نہ کہ با ایشاں غم دل گوید
برادر نہ خواہرے کہ با ایشاں سر ضمیر خود در میان نہد یاری مشفقی نے کہ یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مہربانی نے کہ وصیتی بجائے
آرد در آں ساعت آب حسرت در دیدۂ او بگردد و قطرۂ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا دریں حال بر وی رحم
می آید و روح او را بمدارا قبض کنم **رباعی** ہر شب بجز از سینہ آرام غریب + وز شربت غم تلخ شود کام غریب + گویند کہ از مرگ بتر نیست مپیچ
شک نیست کز آں بتر بود شام غریب + القصہ چوں انصار شنیدند کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حمزہؓ دریں شہر گریندگاں
ندارد بخانہائے خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانۂ حمزہؓ عم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روید و بر وی بگرید بعد از آن بخانۂ
خویش باز آیید و بر کشتگان خود گریید زنان انصار ہمہ بخانۂ حمزہؓ آمدند تا قریب نیم شب بر وی میگریستند و سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بخواب رفتہ بود چوں بیدار شد آواز گریۂ زنان از خانۂ حمزہؓ شنید پرسید کہ ایں چہ آواز ست گفتند زنان
انصار اند کہ بر عم تو می گریند حضرت صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ فرمود کہ خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز
در قصۂ کربلا ہمیں ملاحظہ کن کہ حسینؓ با اولاد و اصحاب وی غریب بودند و دراں بادیہ کسی نبود کہ بر ایشاں بگرید
لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنہ در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمہ اللہ نقل کردہ کہ چوں حسینؓ را شہید کردند
آسمان بگریست و گریۂ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آوردہ کہ محمد بن سیرین رحمہ اللہ فرمودہ کہ پیش از قتل حسینؓ
حمرتے کہ حالا از شفق مشہور می گردد نبود بعد از قتل حسینؓ ظہور نمودہ و دریں باب گفتہ اند **بیت** ایں سرخی شفق کہ بر ایں
چرخ بیوفاست + ہر شام عکس خون شہیدان کربلاست و در شواہد مذکور ست کہ معمر و زہری رحمہما اللہ در مجلس عبد الملک بن

مردان بودند ولید پسر عبدالملک پرسید که کدام از شما می دانید که در روز قتل حسینؓ حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زہری رحمہ اللہ فرمود که چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگے را از مسجد اقصیٰ و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حسینؓ شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود همه پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته مینمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی ابن موسیٰ رضی اللہ عنه باو گفت که یا ابن شبیب قیمی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برائے نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلود می گریند و می باشند تا روز قیامت **غزل** اندریں ماتم ملائک دمبدم بگریسته + جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته + کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پای + عرش نالاں گشته و لوح و قلم بگریسته + مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار + پیر گردوں هر زماں با پشت خم بگریسته + زیں عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام + ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته + و شهید سوم از شهدای اہل بیت جعفر ابن ابی طالب بود برادر مرتضیٰ علیؓ و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیروں آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیه و آله وسلم رسید و آنحضرت صلوات اللہ و سلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمی دانم بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرمود اَشْبَهْتَ خَلْقِیْ وَخُلُقِیْ تو مشابهٔ منی در صورت و سیرت و ایں نهایت شرف ست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت م لشکرے نامزد فرمود بحرب شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضع ست نزدیک بلقا ولایت شام با لشکر کفره و برابر افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازیں عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پائے ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت آفریدگار گزاشتند **بیت** در دست ما چون نیست عنان ارادتی + بگذاشتیم تا کرم او چه می کند و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث رضی اللہ عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسپ را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمجاهده مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند علم را بباز وے خود نگاه داشت مردے از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالیٰ پیغامبر خویش را بر احوال اہل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اہل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید و پس از ان ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید ایں سخن می فرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالیٰ دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که می خواهد طیران می نماید و از مرتضیٰ علیؓ منقول ست که رسول خدای صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز می کند هر جا که میخواهد

ازین جهت وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی رض در شعری چنین فرموده **شعر** وَجَعْفَرُنِ الَّذِیْ یُضْحِیْ وَیُمْسِیْ + یَطِیْرُ مَعَ الْمَلٰئِکَةِ ابْنُ اُمِّیْ
یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگه با ملائکه طیران می کند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه
زخم رسیده بود در طرف پیش او همین که دران معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتے که ازو مشاهده می رفت
گرد او نیارستند گشت تا سر وی را ببریدند جمعی حمله کرده او را بنیزه از زمین برربودند درین محل سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینه
بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان کرد و
گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه درهمان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهاے کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس
پرید و این ست که او را طیار گویند و هرگاه که عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنهما تحیت پسر وی بجا آوردی گفتی اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ
ذِی الْجَنَاحَیْنِ منقول است که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر رض بخانهٔ وی آمد و اسما بنت عمیس
را که زن جعفر رض بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا به نزد من آر اسما گوید که ایشان را به نزدیک بردم بوسید و بوئید
و در بر ایشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول اللہ فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان
را نوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر رض خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید
ساخته اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان
را تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت صلوات اللہ وسلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه رض
تشریف فرمود دید که فاطمه رض می گرید و میگوید وَاعَمَّاهُ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که عَلٰی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاكِیَةُ
یعنی اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید **رباعی** حیران شده ام کز غمت چون گریم + از هر بهار باری افزون گریم + گر دیده
ز بهر دیگران گرید آب + بهر تو من خسته جگر خون گریم و از عبد اللہ جعفر رض مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما
آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتیکه بر محاسن
مبارکش متقاطر میشد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که بابندگان
بجا آری و بعد از سه روز باز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را بتراشید
و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خُلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان
عبد اللہ بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و از یتیمی ایشان یاد می کرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اَلْعَیْلَةَ تَخَافِیْنَ عَلَیْهِمْ وَاَنَا وَلِیُّهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال
آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا
با پسر عم خود حسین رض شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه
و عناست مذکور خواهد شد **قطعه** سوراخ میشود دل ما چون گل حسین + آنجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود + آخر روا بود که ز سنگین دلان شام
بر اهل بیت این همه جور و جفا رود + **و دیگر** ابتلاے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوفات فرزندش ابراهیم بود ابراهیم
در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریهٔ قبطیه و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول خدای بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

شوهر خود ابورافع را خبر گردانید ماریه پسری آورده ابورافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رسانید و آنحضرت بمژدگانی خبر بنده بابورافع بخشید وهم دران شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ و حضرت بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب به یک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر بحضرت آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات ست آن سرور بنزد دایه وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه و آله وسلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوٰة والسلام ویرا فراگرفت و در کنار خویش آورد و چون بآن حالش بدید اشک در چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی میکردی از گریه بر میت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از زدن روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت ست و هر که رحم نه کند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو ازین بیشتر حزین میشدیم آنگه فرمود الْعَيْنُ تَدْمَعُ دیده اشک میبارد وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ و دل اندوهناک میشود وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَىٰ رَبُّنَا و نمی گوییم سخنی مگر آنچه پسندد پروردگار ما وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چه گونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جزو ویست از والدین و در قطع جزو هر آینه کل را کلال و ملال رسد **بیت** دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود ٭ لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل ست ٭ در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم حسین رض را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی رض ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هر گاه که حسین رض پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواریها کردن چگونه روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین رض پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و می خواست که بخانه رود و باران می بارید حضرت در حسین رض نگریست او را ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز می دارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین رض بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمی داشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونه روا بود **نظم**

گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر ٭ مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ٭ از خاک سر بناز برآید کشیده قد ٭ سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ ٭ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه ٭ دیدند صوامع افلاک ای دریغ ٭

ای دریغ و درد تا قیام قیامت درمیان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین رض را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد **رباعی** یارب نظر لطف عطا کن ما را ٭ زاریم

دل خسته دوا کن ما را + هر چند گنه کار و پریشان حالیم + در کار شهید کربلا کن ما را

باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین

علیه افضل صلوة المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین بر خواطر آئینه عقلای عالم و ضمایر صافیه بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی ست و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع ست و محدود حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرور ست نه مراتع سرور قنطرهٔ عبورست نه منظرهٔ حبور مخاوف فرارست نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار متنزهات بقاع او مراحل گذرست و مستحسنات رباع او منازل سفرست

نظم

گنج امان نیست درین خاکدان + مغز وفا نیست درین استخوان + آنچه درین مائده خرگهی ست + کاسهٔ آلوده و دست تهی ست + هر که ازو خورد دهانش بدوخت + وانکه ازو گفت زبانش بسوخت

ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش بسنج پیوسته عیشش بطیش بازبسته راحتش با زحمت همخانه گنجش با محنت دریک کاشانه قربتش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت در آویخته نوش لطفش با نیش قهرست اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق هم وثاق ست تلاقیش را با افتراق اتفاق ست عشرتش بی عسرت وجود نگیرد و فرحش بی ترح وقوع نپذیرد

نظم

جهان را هر گلی بی نوک خاری ست + خرابی از پی هر نوبهاری ست + وصال غنچه بی خار جفا نیست + چراغ لاله بی باد فنا نیست + جهان گر گنج دارد مار با اوست + وگر خرما نماید خار با اوست + گر از وی لطف جوئی قهر یابی + وگر تریاق خواهی زهر یابی + نه سروی در چمن بینم نه شمشاد + که از اندازهٔ دهرست آزاد +

کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که بارهٔ فوات سر و شاخش را به خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر ممات بیخ او را منقطع نساختند

بیت

کدامی سرو را دادند بلندی + که بادش خم نکرد از دردمندی +

هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرور متاع جان بی بدل را به تاراج اجل باید سپرد

رباعی

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست + پنداشت که مهلتی و تاخیری هست + گو میخ مزن که خیمه میباید کند + گو بار منه که رخت میباید بست +

هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کُلُّ مَخْلُوقٍ سَیَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشقت انتمای وَکُلُّ مَرْزُوقٍ سَیَفُوتُ بسامع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین ست ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العلمین ست ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب ای سر گشتگان بنیل آمال و امانی بگوش جان آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست

بیت

کی می نهد قدم اندر سرای کون و فساد + که بازوی براه عدم نمی آرد

هیچ خانه دیده که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرفهٔ شرف او بقهر اجل از پای در نیامد و هیچ مجلسی و محفلی بوده که آیت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ برو نخوانده اند و هیچ مجمعی دست داده که آوازهٔ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ بدان نرسانیده اند نیل رحیل کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ بر چهرهٔ ادنی و اقصی کشیده اند غبار کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند

همه را بار وفات کشیدنی ست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضهٔ این بلا و چنگال این عنا برابر اند **بیت** در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا + در آستان مرگ چه دربان چه بادشاه + اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بروی کسی کشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع وقیع وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی حق سبحانه جهت تسلیهٔ این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریفهٔ حیاتش کشید که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّیِّتُوْنَ و بواسطهٔ دفع توهم بقا در دنیا و فنا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ یعنی ما دادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبهٔ جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قُلْ یَتَوَفّٰکُمْ مَّلَکُ الْمَوْتِ الَّذِیْ بدیشان شنوانیده اَفَاۡئِنْ مِّتَّ فَهُمُ الْخٰلِدُوْنَ آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماندنی نی کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشندهٔ مرگ ست **رباعی** گیرد قرار در رحم خاک عاقبت + هر نطفهٔ که آمده از صلب آدم ست + کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان + لیکن کسی که گوش کند این ندا کم ست + پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و در حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین بوجهی تامل نمایند و دل و جان در دهند روح روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود **شعر** وَلَوْ کَانَ اِنْسَانٌ یَدُوْمُ بَقَاؤُهٗ + لَمَا مَاتَ خَیْرُ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٌ اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد + شادی و طرب جمله رها باید کرد + چون سید هر دو کون جاوید نماند + ما را طمع خام چرا باید کرد + ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة بزبان قلم بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت فرود آمد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از مضمون این آیت رائحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان رسیده چه هر چیز که رقم کمال بر وی کشیده شد آفت زوال در عقب دارد **بیت** چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال + مقرر ست که روی نهد بصوب زوال + آورده اند که دران اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد از این سال و منقول ست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا گواه باش بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی

فرود آمد که آن را غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه واقع ست و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ آیا من نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلیٰ یا رسول الله همچنین ست که میفرمائی و تو اولی از ما بمائی گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدای تعالیٰ مولای من ست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی بگرفت فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از ان پنج دعا در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ بارخدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ کَانَ و حق را با او هر جا که باشد مروی ست که عمر رضی الله عنه بشتافت و دست مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بَخٍ بَخٍ یَا ابْنَ اَبِی طَالِبٍ نیکوی و خرمی باد ترا ای پسر ابوطالب اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَّمُؤْمِنَةٍ بامداد کردی و مولای همه مومنین و مومنات و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد **ابیات** روا ز برای سر زین خویش تاجی ساز + ز خاک پای جوانمرد وال من والاه + ز دل عداوت او دور دار تا نخوری + ز تیغ لفظ بنی زخم عاد من عاداه + گواه پاکی اصلست ولای شاه جهان + که بر کمال معانیش بلی اتی است گواه + و بوقت نقل این حدیث درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان میشمارد و بعمری که نقطم هر کرا هست با علی کینه + در سخن حاجت درازی نیست نیست در دستش آستین پدر + دامن مادرش نمازی نیست + و در روایتی آنست که همین وقت در غدیر خم فرمود که گوییا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل بیت من بنبینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امت را بحوض کوثر وعده می داده و بعضی ازین امت جگر گوشه گان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند **غزل**

ای بجای تو من وفا کرده ۔ تو مکافات آن جفا کرده
بوده بیگانه و ترا با حق ۔ به نصیحت من آشنا کرده
من ترا چون بحشر تشنه شوی ۔ وعدهٔ شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا ۔ بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که که جبرئیل او را ۔ هر کجا دیده مرحبا کرده
فاطمه از برای تربیتش ۔ صد سحرگاه ربنا کرده

در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتیکه حسین رض با کودکان در محلهٔ از محلات مدینه بازی می کرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم از گوشهٔ درآمد و قصد کرد تا حسین رض را بگیرد حسین رض در میان کودکان می گریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بجیب رسالت می انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت حسینا این چه گریز پائی ست حسین رض گفت شاها نی گریزم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز می کند نه از گریز می کند بلکه عاشق را در طلب تیز می کند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست بدعا برآورد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ وَاَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهُ بارخدایا من حسین رض را دوست میدارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در ان ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این

جگر گوشهٔ تو بر تابهٔ کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دست دارند و در
راه ما رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریدهٔ محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه
ما خواهند آمد علی رض بحربی و حسن رض بشربی و حسین رض بضربی **نظم** آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر + وان دگر را شربت زهر عناد کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار + خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل + آورده اند که در ایام مناسک حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ
اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبر دار می گردانند که ازین
عالم میباید رفت جبرئیل ع گفت یا رسول الله وَلَلْاٰخِرَةُ خَیْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰی هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد می فرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چون ست که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید
و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از مرگ می گریی و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی
گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه می باید دید و میباید
کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان می فرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین خطرات سالم
و ایمن بوده و منقول ست که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از فحوای سورهٔ فتح و مضمون آیت اَلْیَوْمَ اَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِیْ خبر ارتحال ازین عالم بی ثباتی سریع الزوال دریافت و نفحهٔ آفتاب شوق رب
الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ بر نفس مقدس او تافت بیک ماه پیش از آن
که وفات کند خواص اصحاب را بخانهٔ عائشه رض طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارکش بجای
و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه و آله و سلم بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت
وداع آن جان جهان چگونه تواند بود **نظم** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال + شود منازلم از آب دیده مالامال + میان
آتش سوزنده ممکن ست آرام + ولی در آتش هجران قرار صبر محال + پس از سر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس بساط دعا گسترانید
و فرمود مَرْحَبًا بِكُمْ فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد حَیَّاكُمُ اللّٰهُ بِالسَّلَامِ و تحیت گوید
خدای شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت ست جَمَعَكُمُ اللّٰهُ جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ دارد رَحِمَكُمُ
اللّٰهُ رحمت کناد خدای بر شما و مهربانی در بارهٔ شما پاینده داراد حَفِظَكُمُ اللّٰهُ شما را از آفات و مخافات نگه داراد
جَبَرَكُمُ اللّٰهُ و شکستهای شما را بدرستی مبدل کناد نَصَرَكُمُ اللّٰهُ و در همه احوال یاری و نصرت دهاد رَفَعَكُمُ اللّٰهُ منزلت
شما رفیع گرداناد وَفَّقَكُمُ اللّٰهُ توفیق رفیق شما سازاد قَبِلَكُمُ اللّٰهُ شما را شرف قبول ارزانی داراد هَدَاكُمُ اللّٰهُ شما را براه
هدایت بداراد آوَاكُمُ اللّٰهُ در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد وَقَاكُمُ اللّٰهُ نگهدار و حمایت کننده شما باد سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ
هر چه نباید و نشاید بسلامت داراد رَزَقَكُمُ اللّٰهُ از خزینهٔ افضال بیزوال شما را روزی دهاد و وصیت می کنم شما را بتقوی و پرهیزگاری
و ترسگاری از حضرت باری و شما را بخدای می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه می گردانم و می ترسانم شما را از عقاب
رب الارباب بدرستیکه من از و نذیری مبینم میباید که در طریق کبر و علو بر بندگان علو ننمائید و در بلاد او در فتنه و عدوان

نکشاید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند تجبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان
و عاقبت پسندیده مر متقیان راست اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم
یاران را وداع می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید و گفتند یا رسول اللہ وقت رحلت تو کی
خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان باز گشتن ست بخدا
و وصول بسدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول اللہ غسل تو که بجا آورد و بدان وظیفه که قیام نماید
فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیک ترست گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده
ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول اللہ که بر تو نماز گذارد و همه در گریه
افتادند حضرت نیز صلی اللہ علیه وآله وسلم بگریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای بر شما باد و گناهان
شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید
و همه برون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد
از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من
مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول اللہ که شما را در قبر نهاد فرمود
که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را می بینند و شما نه بینید پس حاضران را بخیر یاد کرد و گفت سلام من
برسانید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلام از من مخصوص
سازید و تحفه تحیت همه را بنوازید **بیت** روزیکه ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را ٭ بعد از تمهید
قواعد وصیت سید عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و
نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فَادْخُلِي فِي عِبَادِي پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت
بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای
خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه بسوی من کرد و گفت
ای ابو مویهبه خزاین این دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم
و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بینم گفتم یا رسول اللہ پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن
بهشت را اختیار کن فرمود نی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول ست که رسول صلی اللہ علیه وآله
وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد
و باره باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت
باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای اُحد دعای خیر بتقدیم رسانید و در روایتی
هست که بر شهدای اُحد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعهٔ اُحد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعا

خیر کرد و آمرزش طلبید و دراین اوقات گوئی وداع احیا و اموات می فرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم صداع
طاری گشته سر خود را بالعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه رض بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اَیْنَ اَنَا غَداً من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می نمود فاطمه زهرا رض با طهارت مومنان
گفت که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم را مشقت خواهد که هر روز بخانهٔ یکے از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان
بر خانهٔ عائشه رض راضی گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی رض و دستی بر دوش
فضل بن عباس رض نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجرهٔ عائشه رض آمد و در انجا بستر مرض بینداخت و سایر
زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تپ عظیم طاری شد
عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما گوید که در آمدم بنزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالتی که تپ داشت دست بر وے
نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تپے بغایت گرم داری فرمود که آرے بدرستیکه تپ
من چنان ست که دو مرد از شما را تپ گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آرے بخدائے که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بر روئے زمین نبود که ایذائی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه خدائیتعالی گناهان او را بریزاند از وے
چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم و قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود و حرارت تپ وے را از بالائے قطیفه در می یافتم و دست تحمل آن نداشت که بیواسطه
به بدن سرور رسانم از روی تعجب سُبْحَانَ اللهِ می گفتم فرمود هیچ احدی را بلای سخت تر از بلائی انبیا نیست و چنانچه
بلائی ایشان مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف ست بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدیکه
از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان
راه و مقربان درگاه را زخمیکه از دوست رسد مرهم ست و المیکه برائے دوست کشند عین عطا و کرم الهی **قطعه** گر برای دوست
کشم + راحت جان مبتلائی من ست + زخم او مرهم ست بر دل من + درد او شربت دوای من است + و در همین باب
گفته اند **رباعی** من خار غمش بصد گلستان ندهم + خاک قدمش باب حیوان ندهم + دردی که مرا در غم او حاصل شد
آن درد بصد هزار درمان ندهم + مادر بشر بن البرا گوید که بر رسول خدای در آمدم در مرض الموت و تپے در غایت حرارت
داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تپ گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین ست که اجر ما مضاعف
ست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب ست فرمود که سزاوار لطف و کرم
الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان ست و شیطان را بر من استیلا نیست و
لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود ست که با پسر تو در خیبر خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه میشود و این زمان
وقت انقطاع رگ حیات ست و گویا حکمت دران این بود که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد
و در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت بضعهٔ نبوت قرین شد و دُرِ شاهوار پدید آمد که یَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر مصطفے بود صلی الله علیه و آله وسلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود

و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شربت
زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و
قرنهای برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریان ست و سینهای ستمندان
از شر آن تیغ بریان **قطعه** چون چراغ دیدهٔ زهرا کشتندش بزهر + زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت + چون روان کردند
خون از قرة العین رسول + چشم عیسی خون بباریدو دل زهرا بسوخت + آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چهارده
روز بیمار بود در آن ایام قضایا متحقق گشته و بعضی از آن از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست
که بصحت رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفته ندیدم من هیچ احدی را مانند برسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم از
فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه رض بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمدی
آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی او نیز با پدر
بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی کسی را فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی
خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با وی سخنی بطریق
مساره فرمود فاطمه رض گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عائشه رض گوید با فاطمه رض
گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیک تر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از
تو دیدم فاطمه رض در آن روز آن سر را با عائشه رض نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان
و آگاه باش که هر سالی از سنوات سالقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصهٔ زمین می آمد و امسال دو نوبت
برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد و صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از دامن وصلم باز مدار **مصرع**
کاید روزی که خواهی و نتوانی از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات
وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده
و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم از خاطرت بردارم و نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ
زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من بامن ملاقات خواهی نمود من بهمین آن تریاق تجرع زهر فراق
را بمذاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ سماع این خبر مسرت اثر بهجت و تبسم پرداختم و در روایتی ست که حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر
تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه رض را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر
عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه رض بغایت
دشوار خواهد بود **نظم** بروز یکه چشم ما ز جمالت جدا بود + چندانکه چشم کار کند اشک ما بود + گفتی و لیکه فارغ و صابر بود کراست
در دور دلبری چو تو اینها کرا بود + و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من بریزید از هفت

مشک سر ناکشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده
بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بر وی ریختند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته
بودم بجای آورده اید پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارده و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار
برای شهدای اُحد فرمود که انصار خاصهٔ من و محل سرّ من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید
و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم روز بروز زیادت می گردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رض درآمد و حضرت
را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس رض درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر داشت و فرمود که یاران آن حضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه
میگویند علی رض فرمود یا رسول الله میگویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نقل فرماید و ما نمی دانیم که بعد از وی حال
ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و دستی به دوش علی رض و یکی بر دوش فضل رض انداخت و بمسجد آمد و به پایهٔ
اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر
سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس رض که گفت رسول
خدای صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود و بلال رض را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم ایشانرا وصیت کنم و بگو این آخر وصیت است
مر شما را بلال رض بموجب فرموده عمل نموده در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون ندا شنیدند
روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد تشریف فرمود
به منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا که می بینم شما را که
از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را هیچ
پیغامبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و روایتی
آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود
ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا صابر
بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضل ترین جزای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس بخدای بر شما سوگند
میدهم که هر کس که من او را زده باشم برخیزد و قصاص کند و اگر شتمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات آن از من طلب
نمائید و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت
پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته
باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان میبرم که یک

نوبت کافی نیست شمار یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و
نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه درم ست
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و سوگند نمی دهیم ولیکن این سه درم بر من از چه ممر ست گفت
یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن ندادی
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در تیسیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی و در
روضة الاسلام قاضی سدید الدین حیرفتی مذکور ست که دران مجلس عکاشه بن محض اسدی برخاست و گفت یا رسول الله
اگرنه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نه گویم عاصی
شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه بر آوردی تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد و از ان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن
می طلبم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا يَا عُكَّاشَةُ خدای ترا جزای خیر دهاد ای
عکاشه که این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تر می دارم از قصاص آخرت که انبیا
و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی
ممشوق از خیزران یافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه
فاطمه است برو و بستان و بیار سلمان می رفت و ندا می کرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از
آنکه بقیامت از و بستانند **بیت** انصاف ده امروز که فرصت داری بدهی به از ان بود که بستانندت پس چون بدر
حجره فاطمه رسید نعره زد که اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان
پدرم تب دارد و چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر ست و خلق را وداع می کند و ادای حقوق مینماید
و می گوید هر کرا بر من حقی ست باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر شتری میزد که بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از آنحضرت
قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف
حال ست سلمان بازگشت و فاطمه فرمود که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد ست و یکی میخواهد او را
تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار ست و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی
بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه بر آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند
که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در تب ست از و قصاص مکن و اندوه مار نزیاده
مساز و غبار این ملال بر خاطر ما روا مدار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا عذر خواهی می نمود و میفرمود که قصاص بر من واجب
ست تازیانه بر شما زدن مرا چه فائده رساند با آخر حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند بار دیگر از صحابه خروش
بر آمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه
بخوریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چه گونه قصاص کشید ای عکاشه

برخیزد و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود برهنه کنی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرده دراعهٔ حشمت بر دوش افگند خروش از ملایکه برخاست فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه
را نظر بر کتف آنحضرت افتاد مهر نبوت بنظر وی درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دو شانهٔ آنحضرت
نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضے از اعضاے مبارک ترا مس کنم که
شما فرموده بودید که مَنْ مَسَّ جِلْدِیْ لَنْ تَمَسَّهُ النَّارُ هر که پوست مرا مساس کند آتش دوزخ وی را مس نکند بعد از آن
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی
باز دیاد داشت و اشتداد نهاد و صدای این معنی که **بیت** جانا بغریبستان چندین بنمانی ؛؛ باز آی که در غربت قلبو تو نماند کس
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید برستی و راستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و می گوید اگر می خواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم
و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود باز گذاشته
ام تا هر چه خواهد بکند فَاِنْ شَاءَ اَحْیَانِیْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَنِیْ **قطعه** اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی ؛؛ سر بندگی بخدمت بنهم
که پادشاهی ؛؛ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ؛؛ همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ؛؛ و یکی دیگر آن بود که هر روز
بلال حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی و نماز با مردم
بگذاردی و در آخر مرض روزی بیرون نتوانست آمد نماز بامداد بود که بلال رض بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت اَلصَّلٰوةُ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ رسول صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال رض خدایت
مزید داد بلال رض اندک زمانی درنگ کرد و گفت اَلصَّلٰوةُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم جامه
از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدائی بر تو رحمت کناد بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوٰة درداد و خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه که جماعت کرد از بیاری زحمت پس گریان گریان روی
بمسجد نهاد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَاِنْقِطَاعُ رَجَاهُ وَالْاِنْکِسَارُ ظَهْرَاهُ آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من گسسته شد و پشت
تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب حضرت
ذو الجلال مشاهده نکردمی **نظم** با من فلک ار جفا نکردی چه شدی ؛؛ و زیار خودم جدا نکردی چه شدی ؛؛ چون آخر کار بے
تو میباید زیست ؛؛ اول تو آشنا نکردی چه شدی ؛؛ القصه شخصے نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجای
آورد بلال نزدیک صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی
دید نتوانست که خود را نگاه دارد و گریه برو غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند **رباعی** زان روز که قدّ تو بمحراب ندیدیم ؛؛ بر چهره
بجز اشک چو خوناب ندیدیم ؛؛ بے موی تو یک لحظه قرارے نگرفتیم ؛؛ بے روی تو در دیدهٔ خود خواب ندیدیم ؛؛ و درین محل
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا رض پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب
تواند که از غم مفارقت تو میگریند و مینالند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس رض را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون

رفت ونماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمہؓ بر بالین آنحضرتؐ بود و حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمہؓ گوید گوش فرا داشتم که چه می گوید با حق سبحانہ مناجات میکرد و میگفت آلهی امت مرا
از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول اللہ شما را چه حال ست فرمود که ای ام سلمہؓ
پدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علیؓ از در در آمد گفت یا رسول اللہ در واقعه دیدم که زرهی
پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که یا علیؓ آن زره که پناه تو بود
من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علیؓ بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی
و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر
بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمہؓ در آمد و گفت یا رسول اللہ در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه
آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو
از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسنؓ و حسینؓ در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم
که تختی در هوا می رفت و ما در زیر آن تخت سرهای برهنه می رفتیم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای جانان
جد آن تخت تابوت من ست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید ام سلمہؓ
می گوید که از این واقعات و تعبیر سید کائنات علیہ افضل التحیات خروش از اهل بیت بر آمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها
از شرر حرمان بریان گشت **غزل** جانها در آتش ست که جانان همیرود ❊ سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همیرود ❊ یعقوب باز یوسف
خود دور می کند ❊ خاتم برون ز دست سلیمان همیرود ❊ آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند ❊ خضر از کنار چشمهٔ
حیوان همیرود ❊ دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش ❊ دشوار دست داده و آسان همیرود ❊ دیگر آنکه مرویست که قبل از
فوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار ترا اسلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام
و افضال خاص بتو چیزی از تو میپرسد که وی داناترست بآن میپرسد که خود را چگونه مییابی پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا
امین اللہ خود را خراب و مکروب و مغموم و دردناک مییابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سوم نیز
بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمٰعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از آنها
بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول اللہ این ملک الموت ست بر در ایستاده دستوری می طلبد
و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو هم نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری
ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول اللہ حقتعالی مرا بتو فرستاده است و امر
فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل
علیہ السلام گفت ای سید بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاریکه داری مشغول
شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند **نظم**
تو باز ذروه نازی مقیم پردهٔ رازی ❊ قرار گاه چه سازی درین نشیمن فانی ❊ تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ❊ دریغ

باشد اگر تو درین مقام بمانی ٭ و از ابن عباس منقول ست که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت
را که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی در آئی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار
هزار ملک از اعوان خود بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده در خانه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند
و در دست عزرائیل نامهٔ بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ
بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدَنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلٰئِکَةِ دستوری دهید که از راه دور آمدیم تا بحجره در آئیم فاطمه به بالین رسول
بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحال خود مشغول ست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید
نوبت سوم دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهوش
باز آمد و دیدهٔ مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی عجیب بیرون
در ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذرخواهی نمودیم و نمی شنود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فاطمه دانستی
که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا تراند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکنندهٔ لذاتست و قطع کنندهٔ
آرزوها و مرادات ست جدا کنندهٔ جماعات ست یتیم کنندهٔ فرزندانست بیوه کنندهٔ زنان ست حریفی ست که بی کلید
در گشاید بی حجه به جان رباید اگر در بروی ببندند از دیوار در آید و دود مرگ از ان و دودمان بر آید این ملک الموت ست بقبض
روح پدرت آمده است حرمت آستانه نگاه می دارد و گرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب عادت او نیست درش بگشای
فاطمه که این سخن شنید گفت وَاَمَدِیْنَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِیْنَةُ اے دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه از آنجا عزم سفر دارد
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد زمانی و یک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند
که روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یَا اَبَتَاهُ جواب نشنید گریان گریان گفت مصرع
ای پدر جان من فدائی تو باد ٭ بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من
مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک می کرد و او را بشارتها میداد و دلداریها می فرمود
و می گفت بارخدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُوْنَ بدرستیکه هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از ان
چشم برهم نهاد فاطمه گفت وَاکَرْبَ اَبَاهُ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد
بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطهٔ علایق جسمانی میباشد و بجهت تعلقات و تفرقهای که لازم طبیعت بشری ست اکنون چون
قطع علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد بیت
مرگ ست که دوست را رساند بدوست ٭ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ٭ آورده اند که درین محل امهات مومنان حاضر
شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه فاطمه را گفت پسرانت را پیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد
تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت
تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت می دید خروش و فغان بر میکشید

چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بدان
حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که دران خانه بود بگریست و جای آنست که اهل زمین و آسمان
و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها میباریدند آیا کدام دل است
که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام این وداع تواند بود **نظم** دستان وز وداع ست فغان
و در گیر بید ؛ دل یکبارگی از جان و جهان بر گیرید ؛ شمع خورشید باه سحری بنشانید ؛ وز تف سوز جگر بار دگر در گیرید ؛ آورده
اند که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و حسین سر را بر سینهٔ باسکینهٔ آن سرور نهاد و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم دیدهٔ مبارک گشاد و در ایشان نگاه میفرمود و از راه لطف و شفقت بر ایشان می نگریست و ایشان را می بوئید
و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مسوت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الایمه است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آهسته
می گفت دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بران می نشیند و افسوس ازین مویهای شما که گرد غریبی آلوده می گردند و ندانم تا
جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه
که بر روی ما دادی و بسیار سینهٔ ما را بسینهٔ خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه
میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که جویند ای مونس غریبان و ای نوازندهٔ یتیمان
و ای ملجای بیکسیان و ای دستگیر بیچارگان تا بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بے دیدار مبارک تو چه سان توانیم بود **نظم**
در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل ست ؛ غم رسید بگذشت یکے غمخوار بودن مشکلست ؛ رفت دلدار و دل خونگشته را با خود برد ؛ ای عزیزان بی دل و
دلدار بودن مشکل ست ؛ راوی گوید که بعضے از خواص اصحاب بر در حجرهٔ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستن چنانچه
آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه
چیست فرمود که اِنَّمَا بَکَیْتُ رَحْمَةً لِاُمَّتِیْ یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان
بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی نشست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر خود
را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضے وصیتها که داشت بوے فرمود
و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که
چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید
که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ بدرستیکه خدایتعالی ترا سلام میرساند
و مرا فرمود که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتے ست عزرائیل گفت یا رسول الله
آنچه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمانبردارم
پس حقتعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و نیران دوزخ کم کن و بگو
که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه
ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله وسلم می آید

جبرئیل را فرمان آمد که برو بنزدیک حبیب من محمد و مندیل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من درچنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده
ام وحالا بشارتها آورده ام وخبرها دارم که محبوب ومرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت اِنَّ النِّیْرَانَ قَدْ اُخْمِدَتْ
یعنی آتش دوزخ را فرونشانده اند وَالْجِنَانُ قَدْ زُخْرِفَتْ وبهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند وَحُوْرُ الْعِیْنِ قَدْ تَزَیَّنَتْ
وحور عینا بزیب وزیور محلی شده اند وَالْمَلٰئِکَةُ قَدْ صَفَّتْ وفرشتگان صفها برکشیده اند لِقُدُوْمِ رُوْحِكَ از برای دیدن روح تو
نظم حلهٔ قدس برای تو بیاراسته اند؛ خوش خرامان گذری تا بتماشاگه ناز؛ قدمی بیش نه وقدر فلک را بفروز؛ برقع از رخ فگن وجمله ملک را بنواز
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای برادر این همه بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن
شود ودل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا وامم ایشان تا زمانیکه تو وامت تو بدانجا درآیند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا مژده ازین دانی تر وخبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت
در عرصه گاه حسرت وندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند واول شفیعی که منشور افسر وقبول بدست وی دهند
تو باشی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای سفیر وحی وای مبلغ امر ونهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید وزنگ
اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا ورسل وای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی ودر فکر کیستی
که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت برنمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم واندیشهٔ من بجهت امت
بوده واکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم ومهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان دُرِّ معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار
اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند وروزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمنا بر منا چه
سان برآیند ودر عقبی سرانجام مهام وعاقبت کار وکردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید سرور خوشدل باش وشادمان
که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت وفردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی
حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم وچشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی وآنچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض
روح اطهر آن سرور مشغول شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن حالت در سقف خانه میدید ودست خود را بر میداشت
ومی گفت بِالرَّفِیْقِ الْاَعْلٰی که ناگاه دست مبارکش مایل شد وبعالم وصال ارتحال فرمود مثنوی رفت آن طاؤس
عرشی سوی عرش؛ چون رسید اندر مشامش بوی عرش؛ شاه بازی این قفس درهم شکست؛ رفت وخوش بر ساعد سلطان نشست
ودر روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود وباعلی علیین برد ومیگفت وَامُحَمَّدَاهُ یَا رَسُوْلَ
رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ واز علی بن ابی طالب منقول ست که من از جانب آسمان می شنودم وَامُحَمَّدَاهُ ودر صحت رسید که چون آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه وزاری کرد وگفت یَا اَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ
اجابت کرد پروردگار را که او را بخود خواند یَا اَبَتَاهُ ای پدر مهربان مَنْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَاْوَاهُ آنکس که جنت
الماوی قرارگاه اوست یَا اَبَتَاهُ ای پدر عزیز اِلٰی جِبْرَئِیْلَ نَنْعَاهُ خبر تعزیت او بجبرئیل گویم واجر صبر بر مصیبت آواز ملک
جلیل جویم وگویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود بلکه شب وروز گریان بودی

از گریه و زاری نمی آسود **بیت** کار او فتادبی تو مرا باگریستن ؛ عیب ست عیب در غم تو ناگریستن ؛ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ؛ نالیدن ست در غم تو باگریستن ، و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضے از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت از این اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت ست **نظم** شعله آتش هجران تو جان میسوزد ؛ وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد ؛ اینچه درد ست که زو خون بجگر میریزد ؛ وین چه سوز ست کزو جان و جهان میسوزد ؛ شرح این غم چه نویسیم که قلم می شکند ؛ وصف این حال چگویم که زبان میسوزد ؛ و یکی از اکابر صحابه فرمود که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گریه آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی گریه کنند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مصیبت همه امت ست و همه را دران مصیبت گریه و زاری لازم باشد و اندوه و حکم کشتن بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متالم

غزل

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون گشته روح و روان بگریسته
کن فکان چون طالب اند تو جانی لاجرم
در عزای تو تمامی کن فکان بگریسته
خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
اهل بیت آدم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته
نه همین با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم
در عزای سید آخر زمان بگریسته

اَعْظَمَ اللهُ اُجُوْرَنَا بِمُصَابِنَا بِحَضْرَتِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُ الْکُبْرٰی وَاَدْخِلْنَا تَحْتَ لِوَائِهِ الْاَعْظَمِ

بابْ چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکے قاسم بود که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طیب و طاهر لقب او ست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب رض بود و فاطمه رض و ام کلثوم و رقیه رض و خورد تر همه بقول اشهر فاطمه رض است و گویند رقیه رض و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه رض اختلاف بسیار ست بعضے بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از واقعه فیل به پنج سال بیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر رض نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه رض بفاطمه رض حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای خدیجه رض جبرئیل م مرا خبر داده که این فرزند دختر یست فاطمه رض نام که ذریه نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاده از قریش که بیائید و از من کفایت کنید آنکه زنان از یک دیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه رض تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه رض ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند

گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای
خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توئیم من سارهؑ ام و این دیگری مریمؑ بنت
عمران ست و سوم کلثومؑ خواهر موسیٰؑ و چهارم آسیهؓ زن فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست
وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمهؓ متولد شد طاهره و مطهره چون
بزمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بجاهای مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جائی نماند الا
که بدان نور روشن گردید **بیت** بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ÷ بوستان نبوت گلی ز نو شگفت،
چمن دولت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله وسلامه علیه بغنچه دلپسند
آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت۔
بیت تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ÷ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ÷ مرویست که حق سبحانه ده حورے
از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با هر یکی طشتے و ابریقے و در آن اباریق آب کوثر بود
پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمهؓ را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد و بغایت خوشبوی
و وی را در آن خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه با رایحهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجهؓ وی را پاک و پاکیزه
که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجهؓ وی را فرا استد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در آمد خدیجه فاطمهؓ را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمدؐ ست
و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار ست و مناقب بیشمار و در روضة الاحباب آمده که از
عائشهؓ پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاطمهؓ گفتند از مردان گفت شوهر وی
و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه
گویند مرتضی علیؓ بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر ست که مردان زنان
نبینند و مردان ایشان زنان نبینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده جواب آن سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمهؓ حضرت فرمود که
بِضعَةٌ مِنّی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمهؓ و خشنود شود بخشنودی او آیا فاطمه از کشند
گان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود و آن خود محال ست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک
بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمهؓ سبب غضب خداوند ست پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که
درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت **بیت** قتل اولاد نبی آنگاه عذر ÷ بیشک آن عذریست بدتر از گناه۔ در اخبار آمده
است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود مرتضی علیؓ را با خود برده و حسنؓ و حسینؓ طفل بودند مگر حسینؓ از
خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می گشت و درختان را تفرج میفرمود ناگاه یهودی که نام او را
صالح بن رقعه میگفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسینؓ افتاد فی الحال او را اگرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت روز نماز
دیگر رسید و حسینؓ پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیدة النسا پیش در حجره

هفتاد بار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را طلب حسینؑ فرستد آخر روی بحسنؑ کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر
کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هردم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی کینهٔ من برمی افروزد حسنؑ برخاست و از مدینه
بیرون آمده گرد حره ستانها می گشت و میگفت یَا حُسَیْنَ ابْنِ عَلِیٍّ یَا قُرَّةَ عَیْنِ النَّبِیِّ اَیْنَ اَنْتَ تو کجائی و چرا دیدار عزیز
خود به برادر نمی نمائی بیت دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی ؛ کجات جویم ای جان زکه پرسمت کجائی ؛ حسنؑ نعره میزد و جوابی
نمی آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال بزبان حسنؑ جاری گشت که یَا ظَبْیُ هَلْ رَاَیْتَ اَخِیْ حُسَیْنًا ای آهو برادرم حسینؑ را
دیدی آهو بفرمان حضرت آله و به برکت و میمنت سینه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسخن در آمد و گفت اے نور دیدهٔ
پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و حیدر اَخَذَهٗ صَالِحُ بْنُ رَقْعَةِ الْیَهُوْدِیُّ او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است وَ اَخْفَاهُ فِیْ
بَیْتِهٖ و در خانهٔ خود نهان کرده این گنج در ویرانهٔ او جوی و این جوهر از خزانهٔ او طلب شاهزاده حسنؑ خرامان بدر خانهٔ صالح
آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسنؑ گفت ای صالح برادرم حسینؑ را از خانهٔ بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را گویم تا یک
یا رب سحرگاهی از حضرت الٰهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را گویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار
برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص بیرون کشیده در کمان یقین پیوند دو بهدف قاب قوسین اندازد تا
حق سبحانه اجابت نموده تمام یهودی بیجان شوند صالح از آن گفتگوی متحیر و دران جستجوی متعجب شده و فرومانده گفت ای پسر مادر
تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا و صفوت خانوادهٔ رسالت واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف
عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دائرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته
در قبالهٔ او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از زهرا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمه
زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان دبدبهٔ شمشیر حرب کنندهٔ در میدان
و بدو نیز طعنه زننده بر اہل انکار و عدوان و بدو قبله با مصطفے نماز ادا کرده و شب غار جانِ خود را برای سید الثقلین جان فدا
کرده و جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدا الیش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب محور فلک مواهب علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دری است از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت
بخت اسمٰعیل نوریست فروزان از قندیل بتجیل آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصے سنت
ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر وے سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش
رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدای اہل حرمین پیشوای اہل مشرقین و مغربین جد
سبطین سندین حسنؑ منم و برادرم حسینؑ شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل صالح میزدود
آب ندامت از دیده میبارید و بدیدهٔ حیرت در روی حسنؑ مینگریست بیت ای آفتاب عالم جان ماه روی تو ؛ صد دل
اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ؛ کردی سخن ادا و صدف دار گوش من ؛ پر دُرّ شاهوار شد از گفتگوی تو ؛ پس گفت ای جگر گوشهٔ
رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ فاطمه زهرا ایش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مُهر مِهر جد بزرگوار خود
بر نگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمائی تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسنؑ اسلام بر

عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسینؑ گرفته بیرون آورد و بدست حسنؑ داد طبق زر
سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسنؑ دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمهؑ را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی
و دلم را فرحی روی نمود ؛ آمدی و ز قدمت جان به تنم باز آمد ؛ روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمانان شده
بدر خانهٔ فاطمهؑ آمد و آواز شهادت برکشیده محاسن سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا میمالید و بسوز سینه و نیاز تمام مینالید و
می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم
و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان
فرزندان مرتضیٰ اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضیٰ از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود
علیؑ فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت اند و نهال حدیقهٔ جلالت اند جگر
گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند برو و به نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از و عذر خواه صالح گریه
کنان به نزد رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه
تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام بربست و بر عتبهٔ
متابعت شرع و سنت نشست توبهٔ انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بر وی
رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود درگذشتم اما ایشان
برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد زیانهای تو همه سود گردد صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد
که خدایا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعی یارب بدر تو عذر
خواه آمده ام ؛ بگریخته بوده ام براه آمده ام ؛ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ؛ بپذیر که با حال تباه آمده ام ؛ هفده شبانه روز
می گریست و در صحرا می گشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا می گذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی قبول کردیم و گناهان او را
قلم عفو درکشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسینؑ
را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی وی سخن سخت گفت بعد از آن از کردهٔ خود پشیمان شد کفر را
بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از و خشنود گردد آن ستمگاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر
قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند دلبندیدهٔ مرتضیٰ را تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند تا حال
ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ؛ هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود ؛ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین
از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود ؛ آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد ؛ مصطفیٰ بر تو غضبناک و علی خشم آلود ؛ آمدیم باذکر بعضی از مناقب
فاطمهؑ در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمانؓ گفت روزی مادرم از من پرسید که چند گاه ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
ندیده گفتم چندین وقت ست مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز شام
بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه

نماز شام وخفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست ومتوجه حجرهٔ طاهره شد من از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه
شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت وغایب شد آن سرور روان شد من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود
فرمود این کیست حذیفهؓ است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من ومادر من آمرزش طلبی فرمود که غَفَرَ اللّٰهُ
لَكَ وَلِأُمِّكَ پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش از این بزمین
نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد که مرا فاطمهؑ سیده زنان اهل بهشت وحسنؑ وحسینؑ سید جوانان
اهل بهشت خواهند بود ودر حدیث از انس بن مالک آمده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بس ست ترا از زنان عالمیان
یعنی از انها که بسمت مناقب ومعالی آراسته اند مریمؑ بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمهؑ بنت محمدؐ وآسیهؓ زن فرعون بنت
مزاحم - وابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکریؑ نقل میکند که چون حق سبحانه وتعالی آدمؑ وحوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان
در روضهٔ فردوس میخرامیدند وخود را در غایت عزت واحتشام میدیدند وقتی آدمؑ بحوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده
است و بر لوح وجود هیچکس رقمی زیبا تر از تو نزده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدمؑ وحوا
بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت نشسته وتاجی از نور بر سر ودو گوشواره
از نور در گوش وساحت بهشت از نور روی درخشان گشته شعاع نور رخ نمود وعالم تمام نور گرفت ؛ آدم گفت ای جبرئیل
ای دوست من این دختر چه کس ست بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمهؑ
است دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علیؑ ست گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان او حسن وحسین اند آدمؑ گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من
آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از انکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال قطعه
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم ؛ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ؛ آندم که ما بیار کرامت در آمدیم ؛ جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود
واز عائشه رض بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وبر وی کسائی بود از پشم حسنؑ پیش آمد وی را در
زیر آن کسا در آورد وحسینؑ نیز بیامد او را جای داد علیؑ وفاطمهؑ بیامدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس گفت إِنَّمَا
يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که
ببرد از شما رجس را ای اهلبیت وپاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی ودر شان این چهار کس فرمود که أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ
وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ ملخص سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند وصلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد
وحضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود واز آنحضرت کرامات بسیار منقول ست یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی
حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام نشسته بود وپشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش
خرامان در لباس ناز وعیش وشادان در مفاخرت وطیش بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدند وگفتند ای محمدؐ
اگر چه بملت از تو بیگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه ودر یک شهر هم خانه ایم نمیخواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم از تو بریده گردانیم امروز
ترتیب عروسی داریم وکار زفافی می سازیم وفلانه را که خویش تست بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمهؓ را بفرست تا

عروسی ما را تماشا کنند و رسم خویشاوندی بجای آرد بقدوم خود منزل ما را رونقی بخشند و محفل ما را از زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی
فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه رض را بفرستم ایشان برفتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش فاطمه آمد
و گفت ای جان پدر بسیار افرموده اند که بر خلق خُلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم
بیت جنگ باید دید و پندارید صلح ❊ زهر باید خورد و انگارید قند ❊ امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست
کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه رض فرمود که حکم مر خدای
و رسول او راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نتوانم **بیت** مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی ❊ بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی
ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده
باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامهٔ خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من
نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنائیان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف
دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می انداز و هند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی پردازد
دوران مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن ست که اینها همه بآستین آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه رض میروفته اند و برسم ملازمت هر
روز و ایم بدر خانهٔ او میرفته جمله با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حُلّهٔ عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بربسته تاجهای
مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه
بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند گویند که این دختر را چه افتاد عقدها در بر که در روز عقد بر
گردن داشت خراج ملکی بود کجا شد اکنون دختر جامهٔ پلاس میپوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی
گشاده نیست که دانند که درختیکه از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه
بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند **بیت** وه که آن صورت
پرست از حال ما آگاه نیست ❊ آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ❊ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را
این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عندلیب
بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران مادر زار زار مینالم **نظم** هر گه که دلم از غم دلدار بنالد
از نالهٔ زارم در و دیوار بنالد ❊ عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ❊ کانرا که فراقی ست بناچار بنالد ❊ فاطمه رض این میگفت و قطرات
حسرات بر رخساره میبارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و آله وسلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک
مباش لباسهای فاخره و زیورهای مکلل نزد ما قدری و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو میدار که رایحهٔ کریه او مشام را ایذا می
کند و طاوس لباس ملمع میپوشد گو میپوش که پای سیاه او را رسوا میسازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن
تکبر جلوه میکنند فردا مانند خار بی قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر بوجهل پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد
فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبهٔ عقابش باز خواهند داشت
ای دختر ما را افخر بگلیم فقر ست که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد **قطعه** با گلیم فقر که تاری ز آن به است

از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری ؛ ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد ؛ زیباتر از ملابس خز ست عبقری ؛ ایشان درین سخن بودند
که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا دران عروسی حاضر شود
که آنجا بقدوم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صیدوی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید
کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد
امر و نهی طاؤس ملایکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت می رساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه
فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمی کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم ست
و در سرای ماتم تماشای عروس عجیب مینماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر
بر سر افگند چادر عصمت بپوشید و از خانه بدر چون خورشید انور تنهابی خادمه و حاجبه روان شد مصرع اَلشَّمْسُ بِجِبَارِهَا السَّمَاءِ
فَرِیْدَةٌ ؛ آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است. **بیت** چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره ؛ چه غم سرو خرامان
را اگر تنها برون آید + آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده می داشت و زنان
قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ
پشمینه چون حلی و حلل مابپند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید هر آینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود
و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه
نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل
مجلس سلام کرد **بیت** کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید ؛ وین خانه از سلام تو دار السلام شد ؛ حاضران آن
محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه
ندیده در پا می کشد تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده از
مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر دست بر نجن از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر
بدان نرسیده در دست و شتهای مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیه آداب بحدی که همه پیرایها ریخته حوران
بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ سجاده مطهرش بدست ادب بر داشته تا از غبار زمین آلوده نگردد
یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام بر گرفته تا گرد بر وی ننشیند دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود بر
پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد و یکی جهت دفع چشم ایشان سپند میسوخت دیگری برای سلامت حال وی دستها
دعا میکرد بدین عظمت و بدین دارات و کوکبه فاطمه دران خانه در آمد و زبان بزبان میگفت **غزل** تو از هر در که باز آئی
بدین خوبی و زیبائی ؛ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی ؛ بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را ؛ تو سیمین تن
چنان خوبی که زیورها بیارائی ؛ ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ؛ در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی
چشم خواتین عرب که بر آن گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود
برجسته با یک دیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان ست و حرم محترم کدام خاقان ست **قطعه** این کیست این این کیست

این در حلقهٔ ناگاه آمده ٭ این نور الٰهیست این از نزد الله آمده ٭ این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ٭ در چارهٔ
بداختران با روی چون ماه آمده ٭ این کدام خاتون ست که نور چهرهٔ او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در
خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را حریر دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش را هنرمندان روم و
فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بوده یا جامهای فاطمهؓ در نظر ایشان اطلس و دیبا نمود چون دانستند
که فاطمهؓ است لرزه بر اعضای ایشان افتاده پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشهٔ سر انفعال در پیش انداختند بیت
هر نازنین که بر مه و خور حسن میفروخت ٭ چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت ٭ جمیع کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود
از آن مجلس فرار نموده آن صورت را به سحر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذرخواهی
کشاده گفتند ای دختر مصطفیٰ ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرمائی که ما بدان قیام نمائیم
که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمهؓ فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست
گرسنگی صفت من و پدر من ست که فرمود أَجُوعُ يَوْمَيْنِ دو روز گرسنه می باشم وَأَشْبَعُ يَوْمًا و یک روز سیر میشوم اگر خشنودی
من می خواهید و اذن پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلمتکدهٔ کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان
آئید و با یگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه دیدند
جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمهٔ طیبه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمهؓ
بدان دولت و سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی جان ز دم اوست ٭ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست
و در شواهد النبوة وقوع این صورت را در مدینه نقل میکند یا همین حکایت ست که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود
کرامتی دیگر بوده مر فاطمهؓ را در خبر ست که چون یکسال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد فاطمه بروایت
اهلبیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر از این نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت
یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را بعلیؓ داد و در باب تزویج فاطمه بعلیؓ روایات بسیار ست و اینجا به نقل اشهر از کتب
معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمهؓ را خواستگاری میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود
که در باب تزویج فاطمهؓ انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور ست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلای
همدانی باسناد خود از حسینؓ ابن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه در خانهٔ ام سلمهٔ بود که بر وی فرود آمد ملکی که او را بیست
بود بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و
کف دست او کشاده تر بود از هفت آسمانش و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پنداشت که جبرئیل ست گفت ای
برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق
سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای صرصائیل کرا بکه میباید داد گفت
فاطمهؓ را بعلیؓ پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمهؓ را بحضور وی بعلیؓ داد بگواهی جبرئیلؑ و میکائیلؑ و شیخ زرندی در کتاب
نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالکؓ که گفت من نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم که ناگاه

وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغامش اینست که إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ یعنی حق تعالی امر می فرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق جل وعلا و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای پراگندگیهای شما را وَ اَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت قرین سازد بخت شما را وَ بَارَكَ عَلَيْكُمَا و برکت دهد شما را وَ اَخْرَجَ مِنْكُمَا اَوْلَادًا كَثِيْرًا طَيِّبًا و از شما هر دو بیرون آرد ذریت بیشمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا فرا استد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بر دارد از حلی و حلل و حکم شد تا حور عینا خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از و نیست پس راحیل بران منبر بر آمد و حقتعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بهین وتیره ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نمود که این صورت برین وصله حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل ایثار کردند و من بتحفه قدری برای شما آوردم آنگاه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد و بعدد دوستداران اهلبیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از ان یک رقعه برداشته و نگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزادند این از برکت فاطمه و میمنت علیست

مثنوی

دوستانرا رسد برات نجات — دشمنان خوار مانده در درکات
بگذر از دشمنی که تا ناگاه — نخوری زخم عادِ مَن عاداه
دوست شو تا بموجب دلخواه — فیض یابی ز وال مَن والاه

پس جبرئیل فرمود که حقتعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم

فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر را بخانهٔ علی ببر و بدو بسپار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم
و چون نماز خفتن بگذارد در کوزهٔ آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر
ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری
ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیٓ اُعِیْذُهَا بِكَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ
بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر ازان آب بر سر علی و میان
هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت در بارهٔ وی آنگاه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّیْ بار خدایا این هر دو از من اند وَاَنَا مِنْهُمَا
و من از ایشانم اَللّٰهُمَّ ای بار خدایا کَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّی الرِّجْسَ همچنانکه از من رجس را بردی وَطَهَّرْتَنِیْ و مرا پاک و پاکیزه
گردانیدی فَطَهِّرْهُمَا پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما
الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و بتحقیق من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از همه بیش
و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه زیادت ست و در روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهلبیت
من ست و سوگند می خورم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سید ست در دنیا و آخرت و
مقرر ست که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او ازان بود که علی
مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست
که پدر بزرگوار او را الفخر و مباهات به فقر ست **قطعه** فردهٔ الفقر فخری در طریق معرفت ؛ هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد ؛ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر ؛ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و
متاع و اثاث البیت دو جامهٔ برد بوده و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیای دست و آرد
بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان
بود و چهار عدد بالش که دو تا ازان را به پشم و دو دیگر را به لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر ابوبکر طوسی در کتاب
ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل
و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی نخواستی که جاه تو بشام میرسید اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه
من تا در خانهٔ تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر ست نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ ما را
نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نی تفاخر ما باعمال ست نه باموال و مباهات ما بکردار
ست نه بدرهم و دینار **بیت** همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست ؛ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ؛ چون مرتضی
رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا ببینی و جهاز دختر مصطفی ببینی و
قدر حرمت فاطمه زهرا ببینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجاب ها دید در نوردیده و در زیر عرش میدان وسیع در

نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بارایشان درو گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا می کردند هٰذَا جِهَازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوشوقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش ازان فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگر چه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما رابعین عیان دیدی **قطعه** ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ✽ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ✽ بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون ✽ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست در معارج آورده که روزی حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ازو بزرگوارتر و عالیمقدارتر ست دختر آن پیغامبر را آنهمه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه **مصرع** تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت ست ✽ فاطمه این سر را در دل نگاه میداشت و با هیچکس آشکارا نکرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حورعین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته دو طبق بجهت نثار بدست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام ست که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آنروز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشهٔ او در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لوا الحمد برای تو مقرر شده و لوا الحمد علمی است که خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه هست و قبضهٔ آن از نقرهٔ بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و درجهٔ آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و بر دیگری اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و بر سوم لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ هاشمی رهنمای تهامی پیشوای حرمی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ سَیِّدُ الْمُرْسَلِیْنَ وَخَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد و بعد از ان تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین بسایهٔ صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مومنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَآئِیْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا فَخْرَ **بیت** آدم و من دونه تحت اللوا ✽ آمده چون تو علم افراخته ✽ پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ سوار شود و برای هر یک انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون

پر حزن

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش می رود و گویند آن بهیئت تاجی باشد بر سر
علیؓ و بر سر او ندا کنند که ای علیؓ این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمانؑ که بحضور فاطمهؓ از روی تعجب تقریر می کردی مصرع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا + امام نجم الدین عمر نسفی رح در تفسیر فاتحه خویش روایت می کند که روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخانه
فاطمهؓ در آمد بدید که فاطمهؓ ملول و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا می گریی و بچه جهت مدهوشی گفت یا رسول الله بر سبیل
حکایت نه بطریق شکایت می گویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسنؓ و حسینؓ بیطاقت شده از غایت جوع میگریستند
مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسنؓ و حسینؓ سخنی شنودم که طاقت من طاق شد
میگفتند که آیا هیچ کودکی همچنین گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در
مناجات گستاخی کند عیبی نه باشد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نے ای فرزند خدا تعالی گستاخی بندگان را دوست
میدارد و فاطمهؓ بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز
نهاد و گفت خداوندا تو می دانی که زنان را بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری هست که بقوت
اَبِیتُ عِندَ رَبِّی یُطعِمُنِی وَیَسقِینِی تحمل گرسنگی هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت
بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمهؓ
فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و فاطمهؓ را بیهوش افتاده دید نشست و سر مبارک وی را
از زمین برداشته در کنار گرفت رایحه گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام وی رسید و باهوش آمده برخاست و سر در پیش افگنده
بایستاده حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه
نشدم ای عزیز مه پنداری که ایشان را اگر دنیا بایستی بایشان بدادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک میداشتند
و الا دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمهؓ در آمد و پرسید که ای دختر چه گونه می گذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من
با پدر فرزندان سه روزست که از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورد و دعا
فرمود که اَللّٰهُمَّ اَنزِل عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهلِ بَیتِهٖ کَمَا اَنزَلتَ عَلٰی مَریَمَ بِنتِ عِمرَانَ خدایا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت
وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان فرمود که ای فاطمهؓ در مخدع خود در آی و نگاه کن که چه می بینی فاطمهؓ روان
شد و حسنؓ و حسینؓ از عقب وی در دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده
و از وی بوی میدمید بر مثال بوی مشک فاطمهؓ کاسه را بیرون آورده پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود کُلُوا بِاسمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس نبیؐ و داماد و دختر و هر دو سبط پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال دران خانه نهاده
بود و درین مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام ازان میخوردند و ذره کم نگشت روزی شاهزاده حسنؓ از خانه
بیرون آمد و لقمه ازان گوشت در دست داشت زنی یهودی آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید

حسن رض فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست
دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ فاطمه رض درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانهٔ تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده
و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه رض گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه رض آغاز دعا
کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه رض کسی بر در نعره زد خادمهٔ فاطمه رض بیرون
رفت کسی را دید که هرگز نه دیده بود و تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه ایست به نزدیک فاطمه رض رسان چون خادمه آن تحفه
را در آورد و نزدیک فاطمه رض نهاد و بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید و حسن رض بطلب پدر روان گردانید
و در روایتی آنست که جفنهٔ خالی نزدیک فاطمه رض نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن جفنه برمی آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید
از طعام سر آن را بپوشید و حسن رض را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد شاهزاده حسن رض از عقب سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم روان شد و باندک زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور حضور وافر السرور آرایش تمام داد **بیت** دیده صبح سعادت
که یار باز آمد + ز غم چه باک که آن غمگسار باز آمد + و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه رض
جفنهٔ طعام پیش آورده برسم خدمت بایستاد و همین که انگشت ماه شگاف آن آفتاب بدر مصارف سرپوش از روی
جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ نظیف فاطمه رض از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که
وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نیست وظائف حمد احد جل ذکره
و عم بره و مراسم درود احمد صلوات الله وسلامه علیه بتقدیم رسانید خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدین عبارت زیبا پرسید
که اَنّٰی لَکِ هٰذا ای فاطمه رض این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول رض علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد
که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزدیک خداوند است اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بدرستیکه خدا روزی می
دهد هر کرا که می خواهد از خزانهٔ غیب بیشمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت
و فرمود که سپاس مر خدای را که از راه فضیلت ترا شبیه زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت
الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا علی و حسن و حسین رض را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائدهٔ مبارک تناول فرموده و بشیره
نصیب ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهلبیت و متعلقان از آن خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند و هنوز آن
جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه رض همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و فائدهٔ آن طعام با غلب خاص و عام رسید **نظم**
از مقدم مبارک سلطان کائنات + اضعاف این چنین برکتها غریب نیست + در منزل مبارک زهرا و مرتضی + این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست
و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا ع نه محیطی ست که پایان و کناره دارد و تحریر و تقریر شمه از وفات آنحضرت
اشتغال کنیم و از ان قصهٔ مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچ کس را الم

مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنان دریافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه درگذشت فزعی در مدینه افتاد و آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد نالهٔ بریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروهٔ
عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقهٔ خوناب گشت
الم فراق سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت **رباعی** آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند + بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند + یعقوب وار دیدهٔ
نرگس سفید شد + از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند + درین محل مرتضی علی ؓ نزدیک فاطمه ؓ آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست
اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چه گونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم برو و زیارت کن فاطمه ؓ آنچنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی ؓ بخانه آمد فاطمه ؓ را
دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون چشمش بر علی ؓ افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت ست گفت ثلثی یا بیشتر
گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علی ؓ گفت بیرون آی اما باواز بلند مگری فاطمه ؓ خواست که برپای خیزد بیفتاد
علی ؓ دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه ؓ را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مَالَكِ وَلِلتُّرَابِ
ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چکار **بیت** در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ + آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ + پس
خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک میمالید و مینالید و زبان حالش بدین مقال مترنم میبود **نظم** زین مصیبت بی غم دل
در جهان یکجان کجاست + در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست + عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند + ای
خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست + علی ؓ گفت ای فاطمه ؓ چندین مگری فاطمه ؓ گفت ای پسر عم ملامتم مکن که در فراق صعب ست
خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیدهٔ که فاطمه ؓ در مرثیهٔ پدر گفته یک بیت این ست **شعر** صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا +
صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا + یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره
شدندی و نقلی آنست که فاطمه ؓ چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بر چشمهای مبارک
نهاد و گریه آغاز کرد **نظم** نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو + میتوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو + گر بگریم ور بخندم هیچ
انکارم مکن + گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو + و بصحت رسیده که فاطمه ؓ را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه
کردی و بسوز دل بنالیدی و گریهٔ او بمرتبهٔ رسید که اهل مدینه ازان بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی ؐ بروز بگری و بشب بیارام تا ما را هم
آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد ازان شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام
جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل
بیت اما از انبیا اول آدم ؑ که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخسارهٔ وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف ؑ
چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سوم یوسف ؑ که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت و می گریست و آواز بزندانیان نمی رسید
اما از اهل بیت یکی فاطمه ؓ بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه ؓ لَقَدْ اَذَيْتِ اِيَّانَا

بمکافات بدرستیکه مارا رنج می رسانی بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا می رفت و می گریست و دوم امام زین العابدین بن حسین
بن علی بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم
مبارکش غرق شدی و از آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی می ترسم که از گریه هلاک
شوی فرمود ای مفلح چه کنم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان
در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگهدارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من ست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده
آن نباشد **غزل**

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی
تا بهمه یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستی
دیده‌های بخت من بیدار بایستی کنون
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی

آورده اند که چون دو ماه و نیم یا بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بگذشت فاطمه رض را هیچ رنجی نبود
و جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی رض بحجره در آمد فاطمه رض را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر می ساخت
تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار علی مقدار خود می کرد علی رض از این حال متعجب شد و از روی تحیر گفت ای مخدومه
دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای صدف دو یحیی و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای آیه عالم تکمیل و کمال
ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون حجله عز و ناز و ای سیاه پوش راه
قبول و ای ستاره جلوه گاه رسول ای بضعه احمد و ای بضاعت محمد صلعم **شعر** یا زهرة الزهراء فی افق العلی + و الدرة البیضاء فی صدف الهدی

نظم

ای تو در برج نبوت گوهر عالم فروز
ای نهال روضه عصمت که هست [illegible] قدر
ای چراغ اهلبیت مصطفی ای فاطمه رض
وی تو در برج ولایت همسر روشن جبین
سایه جاهت پناه قامت الحور عین
مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین
ای برفعت مریم ثانی که مهد عفت
رابعه از معجز عصمت شعار آمده
از ترفع جای او در بر سر چرخ برین
حوریان گلشن فردوس حبل المتین

در این مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا
پیش گرفته باشی امروز می بینم بسه کار اشتغال مینمائی درین چه حکمت ست فاطمه رض که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیارید
و گفت ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا و ای
راز دار حضرت مصطفی ای شیر بیشه شریعت و ای کشتی لجه طریقت ای شگوفه باغ ابو طالب و ای نواخته لقب اسد الله الغالب **نظم**

ای ولی ساز دال من والاه
وی عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامه تنزیل
خازن گنج نامه تاویل
بهتر و بهتر وز زمین و زمن
معدن جوهر حسین رض و حسن رض

هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت
فراق در آمد روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت روی نمود **رباعی** هنگام وداع و افتراق ست امروز + بادرد فراق اتفاق ست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی بخند. خونبار که نوبت فراق ست امروز + ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده بهر طرف
مینگرد چنانچه گوئی منتظر کسی ست فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه رض من
اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه رض زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
بطاق رسید وقت ست که قفس تن در هم شکنی و دل از علائق بدنی بر کنی و خیمه از مضائق سفلی بفضای عالم علوی زنی

در روی از زندان محنت آباد دنیا بوستان عشرت افزای عقبی آری ای فاطمه رض بیا که تا نمی آیی من نمیرم گفتم که ای پدر من
نیز آرزومند لقای توام وهمواره تمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه رض
تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم واشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد می دانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده
رحلت خواهم کرد ونان از برای آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان بجهت آن
میشویم که نه دانم که جامهٔ فرزندان من بعد از من که شوید ورضای دل یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از
من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که بر موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان
بخاک آلوده وروهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چه گونه تحمل کردی وچه سان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی نظم
روی گرد آلوده ورخسارهٔ پرخون حسین رض گر بدیدی فاطمه رض در عرصه گاه کربلا + آنچنان بگریستی کز گریهٔ زار او + ساکنان آسمان بگریستندی برملا
اما چون امیر از فاطمه رض سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت وگفت ای فاطمه رض هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام واز
جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید وداغی دیگر بر بالای آن داغ پدید
آمد **قطعه** هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد + یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد + هر داغ کاو زند قدری ده بهتری + آن داغ را گذارد وداغ بتر نهد
فاطمه رض فرمود که ای علی رض دران مصیبت صبر کردی درین تعزیت شکیبائی پیش آور وزمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده است ووعدهٔ دیدار
بدار القرار این میگفت وجامهٔ شاهزادگان تر میکرد ودر رخسارهٔ مبارک ایشان نظر می کرد وآه حسرت از دل بر می کشید وآب از دیده
از دیده می بارید ومیگفت کاشکی بدانستمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت وسر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن رض وحسین رض از سخن مادر
بگریه درآمدند فاطمه رض فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید ومادر خود را دعا کنید ایشان برفتند وفاطمه رض بر بستر تکیه زد وعلی رض
را گفت بنشین که وقت وداع است علی رض گفت آه واحسرتا **بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع + یا رب که بر فتد ز جهان رسم
انقطاع + آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات ست وبا ذبح اکبر در رتبهٔ موازات پس مرتضی علی رض بنشست فاطمه رض
اسما بنت عمیس را طلبید وگفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند وچون بخانه درآیند در فلان موضع بنشان و
طعام پیش ایشان بنه تا بخورند ومگذار که پیش من آیند ومرا بدین حال مشاهده نمایند وچون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما
پیش ایشان باز آمد ودران موضع که فاطمه رض فرموده بود ایشانرا بنشانید وطعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی
که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید ایشان
گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند وبحجره درآمدند ویرا دیدند تکیه فرموده ومرتضی علی رض بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان
را دید گفت ای علی رض یکزمان ایشان را بسر روضهٔ پدرم فرست تا با خدای راز گویم ونیاز عرضه دارم علی رض فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت
جد خویش روید که مادر شما رنجورست تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه رض فرمود که ای علی رض ساعتی قرار گیر وسرم
در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **بیت** بیمار غمت را نفس باز پس ست این + پاس نفسش دار که آخر نفس ست این + مرتضی
علی رض فرمود که ای فاطمه رض مرا قوت شنیدن این مقال وطاقت دیدن این حال نیست فاطمه رض گفت ای علی رض راهی پیش
آمده که بضرورت می باید رفت وغمی در دل جوش زده که بهر حال میباید گفت دمی بنشین وسخن من گوش کن وشربت فراق

مرا بناکام نوش کن **رباعی** منشین نگر از دلم غمی برداری + یا از سر آتشم دمی برداری + جانم ز فراقت بعدم خواهد شد + هان تا بود
اعش قدمی برداری + علی رض بنشست و سر فاطمه رض برکنار گرفت فاطمه رض دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ پرنم مهر
قطرها بر گلزار رخسار فاطمه رض باریدن آغاز کرد فاطمه رض دیده باز کرد و علی رض را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت ست نه هنگام تعزیت
علی رض گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه رض فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی
صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر طاهر نشسته باشد آن را عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی گفت که حاشا درین مدت هرگز از قول و
فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بودهٔ نه دل آزار من و غمگسار من بودهٔ نه آفت
روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بصفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرمائی گفت وصیت دوم آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان
صادر شود در پذیری سوم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم
کسی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو الفت و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام
من تو بودهٔ و حالا بناکام از تو دور میمانم **بیت** ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری + خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری +
مرتضی این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال مضمون این مقال بادا رسانید **رباعی** دلدار ز ما کرانه می طلبد +
در کوی فراق خانه می طلبد + تیری ز کمان هجر می اندازد + وز سینهٔ ما نشانه می طلبد + آنگه علی رض گفت ای فاطمه رض قبول دارم که
بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمائی و وصایای من بشنوی فاطمه رض گفت چه وصیت ست گفت اول آنکه اگر در خدمت
تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم چون بروضهٔ پدرت برسی سلام من فراق دیدهٔ هجران کشیده بوی رسانی سوم از من
بآنحضرت شکایتی نه فرمائی فاطمه رض فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت
بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **بیت** ای ز سر تا بپا چو
چشم خویش عین مردی + چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی + ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش واویلاه
و ناله وامصیبتاه از در حجره بر آمد حسن رض و حسین رض می گفتند ای پدر ای در مدینهٔ علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشائی ای پدر بزرگوار ما را
بخانه در آر تا دیدار بازپسین مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم علی رض خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش
بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که
بروضهٔ جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میگوید یتیمان فاطمه زهرا
آمدند اینک اسمعیل ذبیح می گوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون
بروضه در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید
تا دیدار بازپسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه
افگندند که حضرت فاطمه رض تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی
در کف پای مادر میمالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز.

واز گفتار شکر بار خود بهره حوالهٔ ایشان ساز **بیت** نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ❊ سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت
چون آواز ایشان بگوش فاطمهؓ رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان
مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره
به مرتضی علیؓ سفارش کرد و در روایتی آنست که علیؓ و حسنؓ و حسینؓ را فرمود که شما باری دیگر بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند
و فاطمهؓ ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمهؓ غسلی فرمود که هرگز ندیده
ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم و بپوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا
بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست
نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیلؑ نزد پدرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدرے
کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم
از آن تست و یکی از آن علیؓ ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال ست بیست مثقال که
بخش من ست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علیؓ ست آنرا مضبوط بساز و اسما موجب فرمودهٔ آنحضرت عمل نمود دیگر باره
فاطمهؓ فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم با قاضی الحاجات
باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریهٔ فاطمهؓ شنید بخانه در آمد دید که فاطمهؓ می گرید و با حق سبحانه مناجات میکند
اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضیؓ که در مفارقت
من می نالد و می زارد و بسوز دل حسنؓ و حسینؓ که در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیدهٔ من
که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گنهگاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر
درین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نه گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد یک
ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون
آمد زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یَا قُرَّةَ عَیْنِ الرَّسُوْلِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یَا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ یَا ابْنَةَ
الْمُصْطَفٰی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا
انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی
بر کف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتولؓ عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسنؓ
و حسینؓ از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چون ست اسما را تحمل نماند دست دراز کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان
بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علیؓ با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریهٔ سبطین بگوش
مرتضیؓ رسید و دانست که بر فوت مادر می گریند مرتضیؓ بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بروی علیؓ
افشاندند تا بهوش آمد پیش حسنؓ و حسینؓ باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه می شود و چرا می گریید گفتند چگونه نگرییم و برای
چه ننالیم **بیت** دل بشد از دست و دوست را بچه جوییم ❊ نطق فرو بست حال خود بکه گوییم ❊ درین وقت میزبان جان عزیز

زیرهٔ زهراء و بتول عذرا از مهمانخانهٔ قالب شریفش میل دعوت سرای وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ از شاهراه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات اللّٰه وسلامه علیه پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت و یار بر یار + اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم تازه کردند و مرتضی را رضی اللّٰه عنه در مرثیهٔ آنحضرت ابیات از جمله **مصرع** لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِیْلَیْنِ فُرْقَةٌ یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی ست و هر گل وصلی را خار هجری با وی **ع** وَكُلُّ الَّذِیْ دُوْنَ الْفِرَاقِ قَلِیْلٌ و هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکیست و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکی **مصرع** وَاِنَّ افْتِقَادِیْ فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ بدرستیکه گم کردن من فاطمه رض را بعد از هجران حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم **ع** دَلِیْلٌ عَلٰی اَنْ لَّا یَدُوْمَ خَلِیْلٌ دلیل ظاهر و علامت باهرست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انفصال دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد **مثنوی**

فلک را غیر ازین خود نیست کاری
که گرداند جدا یاری ز یاری
بهر جا دوستان بیند بهم آواز
هماندم نغمهٔ دوری کند ساز

و بروایت اهل بیت وفات آنحضرت شب سه‌شنبه بوده سوم ماه مبارک رمضان سنه ۱۱ هـ احدی عشر من الهجرة و در روضه مدفون ست

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی رضی اللّٰه عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین علی رض امام اول ست از ائمهٔ اثنا عشر و شمائل و فضائل وے از ان بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه اللّٰه فرموده است که از هیچ یک صحابهٔ کرام رضی اللّٰه عنهم آنقدر فضائل بما نه رسیده که از امیر المومنین علی رض رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه اللّٰه آورده است که در یمن مردی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و بمدد تقوی و زهادت پشت بر دنیای دنی و متاع فانی او کرده **بیت** بکوهے رفته و کنجے گرفته + ز چشم خلق چون گنجے نهفته + نام وی مثرم بن وعیب الشیقا و بزاهدین مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته درین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الٰهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمائی تیر دعای پیر یامی وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود مثرم چون وی را دید تعظیم تمام کرده بپرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردے ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره بر خاست و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد للّٰه که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نه داد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکے نبی خدا و پدر او را عبد اللّٰه نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد اے ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است

و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بمکه بازروی آن برادرزادهٔ خود را بگو که منم ترا نیازمندی بسیار میرسانم و گواهی میدهد که خدای یکیست و بجز از وی خدائی نیست و تو که محمّدی رسول وی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو میگوئی بچه دریابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی شیخ گفت که چه خواهی تا از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم مارا ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف به بست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز کرده و پیش ابوطالب نهاد و چون بشگافتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانهٔ چند ازان تناول نمود و رنگ آن نطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه رض روایت می کند که در طواف خانهٔ کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه رض طواف تمام کردی گفتم نے گفت طواف تمام کن اگر آنست که در دت زیادت گردد و بخانهٔ کعبه رو که سر خدا ست در کتاب لبشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل می کند که من با عباس رض بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازای بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه رض بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی رض و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد و فاطمه رض بخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نه شد و روز چهارم بیرون آمد علی رض را بر دست گرفته امام ابوداؤد بناکتی آورده که پیش از علی رض و بعد از علی رض هیچ کس را این شرف نبوده که وی در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند **شعر** وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمُّهٗ ؛ طَابَتْ وَطَابَ وَلِیْدُهَا وَالْمَوْلُدُ ؛ **بیت** گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود ؛ آمد میانهٔ حرم کعبه در وجود ؛ چون گلش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم ؛ بر دوش سید دو جهان جلوها نموده فاطمه رض چون با علی رض از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را به بیند علی رض دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی وی را بخراشید و در روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه رض این پسر را چه نام نهاده که پنجه او راست به پنجهٔ شیر میماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع

له پیش ازین بیت المقدس قبله بود ؛ خلق عالم می نمود آنجا سجود ؛؛ چون تولد کرد در کعبه علی ؛ گشت کعبه قبله از نص علی ؛؛ کعبه زان شد قبلهٔ خلق از اله ؛؛ کاندرون زاید شاه دین پناه ؛؛ جای مولودش چو شد مسجود ما ؛ پس چه باشند راو پیش خدا ؛؛ این اشارت بس بود از حق بتو ؛؛ گر نمی فهمی تو میدانی و تو ؛؛ طواف خانهٔ کعبه ازان شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب

مینهید

قبائل قریش بود پس فاطمه دست او را فروبست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی رض بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت میباید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنودم که نامش علی رض نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وی مجادله می رفت باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی بآسمان کرده و رجزی آغاز فرمود که یک بیتش اینست شعر یَا رَبِّ لَنَا بِحُکْمِكَ الْمَرْضِيِّ ؛ مَاذَا تَرٰى مِنْ اِسْمٍ ذِي الصَّبِيِّ ؛ یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنودند که گویی میخواندند در جواب ایشان که یک بیتش این بود شعر فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٌّ ؛ عَلِيٌّ اُشْتُقَّ مِنَ الْعُلٰى ؛ پس برین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان ست این نام ؛ آرام دل و راحت جانست این نام ؛ آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را بیند فاطمه رض بنت اسد گفت ای فرزند دلیرانه نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جرأتی کند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی رض در خواب بود چون رائحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود بیت بوی جان می آید از باد صبا این بوی چه بوست ؛ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ؛ و چون نظر علی رض بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوٰة افتاد در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را ؛ یافتم خرم دل اندوهگین خویش را ؛ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرا از گهواره بیرون آورده در کنار گرفته روی بروی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی رض مدت مدید زبان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى بود شربت هٰذَا لُعَابُ رَسُوْلِ اللهِ فِي فَمِي میچشید و گفته اند نکته در آن که ابوطالب را نگذاشت که ویرا بر دارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدء حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم بنوشد بیت مفرح بجگر خستگان عشق رسان ؛ ز کیمیای سعادت که در دهن داری ؛ پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود ویرا می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی رض در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه رض گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند همچنانکه اول علی رض من او را شستم در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی رض مباشر غسل آن سرور بود و چنان مینمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دستی بدستی میگردید بی آنکه کسی او را بگرداند و در روایت آورده که آنحضرت صلواة الله علیه وسلامه علیه تربیت علی رض میفرمود و پیوسته از وی خبر می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون قریب به پنجسالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی مردم

بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس ؓ
گفت که تو توانگری ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غله و قحط درمانده اند مصرع بیش آی و رحم کن
که محل ترحم است ، بیا تا رویم و هر یک فرزندی از آن او ببریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیفی یابد عباس ؓ قبول فرمود با حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی ؓ را قبول کرد و عباس ؓ جعفر را در پذیرفت و علی ؓ در کفایت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت
ایشان قیام مینمود تا آن هنگام که فاطمهٔ ؓ زهرا را بوی داد و حجرهٔ جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ؓ ابوالحسن بود و ابوتراب
و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیهٔ علی ؓ بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بخانهٔ فاطمهٔ ؓ آمد علی ؓ را آنجا ندید از فاطمه ؓ پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده
بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آن کس آمد و گفت یا
رسول الله وی در مسجد به خواب ست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت وی را دید خفته و ردای او از دوش او افتاده
و دوش مبارکش خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و میگفت
قُمْ اَبَا تُرَابٍ قُمْ اَبَا تُرَابٍ در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذوالعشیره واقع شد پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم علی ؓ مرتضی را بابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر ؓ می گوید در غزوهٔ ذوالعشیره من و علی ؓ در پای درخت خرمای بخواب
رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله وسلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی ؓ گفت قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ بعد
از آن فرمود که ای علی ؓ ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی ؓ گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این
می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید و کنیت دیگر مر او را ابوالریحانتین ست در مناقب ابن مردویه
از جابر ؓ نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به سه روز پیش از وفات که علی ؓ را گفت یَا اَبَا
الرَّیْحَانَتَیْنِ وصیت می کنم ترا به نگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد حسن ؓ و حسین ؓ بوده اند و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن ترا
درهم شکنند و از جابر روایت چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد امیر فرمود که هٰذَا اَحَدُ رُکْنَیَّ یک رکن من این
بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هٰذَا الرُّکْنُ الثَّانِیْ این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار آمده است که مرتضی
علی ؓ فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کائنات علیه افضل
الصلوات که هادی راه و پشت پناه من بود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام
از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال تکلم مینمود رباعی ای همنفسان آه که بی یار بماندم ، و در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور ، من با صدف چشم گهربار بماندم ، دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل پر
غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد ...

فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد **رباعی** زنهار ز دست فلک بی بنیاد * هرگز گره کار کسے را نگشاد * هر جا که دلی دید که داغی دارد * داغ دیگرش بر سر آن داغ نهاد * سوم خبر شهادت جگر گوشه من حسین رض که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان مرا خبر داد و در شواهد آورده که مرتضی علی رض در بعضے از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت واللہ این ست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضع ست فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب در بهشت در آیند بعد از ان برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المومنین حسین رض واقع شد والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینهای امت پیدا نام آتش قلق و اضطراب برافروخته **قطعه** شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه * زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه * نیست شهابر کنار آسمان رنگ شفق * خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه * اما القاب مرتضی علی رض بسیار ست چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد اللہ الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند امام احمد حنبل رح مذکور ست که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست حسن رض و حسین رض بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رض نقل کرده است که دوستی علی رض حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی رض سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بود علی رض بیامد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس رض بن عبدالمطلب حاضر بود گفت یا رسول اللہ این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم او را دوست می دارم و بسیار دوست می دارم و نمی دانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی رض ودیعت فرموده امام ترمذی رح در سنن خود آورده که سلمان را رضی اللہ عنه گفتند چه بسیار دوست میداری علی رض را گفت من از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنودم که هر که علی رض را دوست دارد پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی رض را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات اللہ وسلامه علیه در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست دار هر که علی رض را دوست دارد و دشمن دار هر که علی رض را دشمن دارد و در حدیقه مذکور ست **نظم**

دوستی علی رض بحق خدائے	دست گیرد ترا بهر دو سرائے	بهر او گفت مصطفی بالله	که خداوند وال من والاه
بغض او موجب زیان کاریست	سبب خواری و نگونساریست	دشمنی وی افگند در چاه	هم ببرهان عاد من عاداه

در شواهد از دلائل امام مستغفری رح نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کنار حوض کوثر ست و حسن رض و حسین رض مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلوات اللہ وسلامه علیه آمدم گفتم یا رسول اللہ ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول اللہ گفت از ان سبب که در همسائگی تو شخصے هست که علی رض را مذمت می کند و بد میگوید و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول اللہ می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

کاروی برهنه بمن داد و فرمود بر و و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسولؐ الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای حسنؓ وی را آب ده امیر المومنین حسنؓ مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم یا نی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدا تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بے گناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که تو می گوئی گفتم این خوابی ست که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز بے گناه اند والحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفیٰ را صلی الله علیه وآله وسلم ناسزا می گفت **بیت** ناسزا هر که گفت و هر که شنید + بسزا و جزای خود برسید +

دهم در شواهد از حسینؓ بن علی بن الحسین رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع می کرد و خود به منبر برآمده در امیر المومنین علیؓ می افتاد و ناسزا می گفت روزی ازجمعها آن مقام از مردمان پر برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشگافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص می گوید گفتم بلے گفت چشمان خود بگشای و ببین خدا تعالیٰ باوی چه می کند چون چشم بگشادم وی مذمت علیؓ می کرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد **نظم**

تا کسی کز جام بغض مرتضیٰ یک جرعه خورد — دست ساقی قضا زهر هلاکش می دهد
حال او امروز ازین نوع است و فردای حشر — من نمی دانم که از خشم الهی چون رهد

و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست می داشت حق سبحانه و تعالیٰ نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوهٔ خیبر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ دوست دارد وی خدا و رسول او را وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ و دوست دارد خدای و رسولؐ وی او را و مرتبهٔ قرب امیر المومنین علیؓ بدرگاه الٰهی جلت عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حین محاصره طائف علی بن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مَا انْتَجَیْتُهٗ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ یعنی من نجوی با وی راز نمی گفتم الله تعالیٰ با وی نجوی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور ست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوئی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم محرمیت راز الٰهی نشانهٔ قرب حضرت پادشاهی ست **مثنوی** :-

محرم او بوده کعبهٔ جان ما — محرم او گشته سر یزدان را
کاتب نقش نامهٔ تنزیل — خازن گنج نامهٔ تاویل
ابن عم نبی و هم داماد — جان پیغمبر از جمالش شاد

اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون ست و شمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است **بیت** در شرح حسن او چه تصرف کند کسی

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست + فضائل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کظهور النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل مینماید مصرع وَالشَّمْسُ تَكْبُرُ عَنْ حُلِيٍّ وَعَنْ حُلَلٍ
قطعه قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند + ز وصف صورت حسن نکات معنی را + خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر + بماهتاب چه حاجت شب تجلی را + اما الحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ معلوم ست و حسب والیش از کلام میمنت انجام اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰى محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکتهٔ کاملهٔ اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا مبین گشته حکیم سنائی فرماید بیت خواندهٔ درین ملک مختارش + هم در علم و علمدارش + در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب راسخان ست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن بیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ بپرسید از من ماورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیارست و این لعاب رسول خدای ست صلی الله علیه و آله وسلم در دهان من و این آن چیزیست که ذقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من در ساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب ست و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب ادیب لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ درآموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده که مثنوی

نبی در گوش او یک علم درداد — وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد — در آن شهر بیشک حیدر آمد
ازان آب حیات دل که جان خورد — ز دست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبهٔ بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند ورای تکبیرات فرائض و سنن اما حلم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من هنگس را بخشم آرم که ترا بر آن می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان رالپس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و زنده باشم مؤنت تو بر من ست و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری ست بیت آراسته بود جانش از زیور علم + بر فرق سر مبارکش افسر حلم + و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی می کردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنودند و راه وی خالی میکردند و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عقبه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود اَبُو الْعِيَالِ اَحَقُّ اَنْ يَحْمِلَهُ پدر عیالان سزاوارتر ست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفهٔ زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُهُ اِلٰى عِيَالِهِ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبهٔ اشتهار بر مجموع صغار و کبار ع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن ست + امام واحدی در اسباب نزول آورده که مرکز دایرهٔ مناقب ابو الحسن علی بن ابیطالب

کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر
ویکی بسر ویکی در روز نورانی ویکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ و علی را به تشریف این خدمت تعریف کرده به تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای علی ترا چه بر آن داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از چهار ندیدم
جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را الزام نمودم و تمنای من آنکه یکی از آنها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من
که خشنودی معبود من ست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابن ابی طالب الا انّ ذلک لک ای
پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی وبدانچه می جستی واصل شدی وقصهٔ روزه وایثار وی واهل بیت وی طعام خود را از مضمون وَ
يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا بر همه عالمیان واضح ست اما زهادت مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب
اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهدهٔ صفات حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم
در دنیا زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلقاً دیدهٔ همت از متاع دنیا فانی فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود و بجوع ترقی
نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و می گفت حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ
ظَهْرِي بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در
زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و بدانها نگاه کرده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت
يَا صَفْرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي ای زر زرد رخسار و ای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا غرور دهید و غیر مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ
دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شمائل شوم و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال ست و دست تصرف بدامن
شما رسانیدن بزه و وبال **قطعه** چگونه عشوهٔ دنیا مرا فریب دهد + چو من بدیدهٔ همت در آن نمی نگرم + چو گرد خرمن من خوشه چین بود
پروین + سزد که مزرع دنیا به نیم جو نخرم + اما کرامات وی از حد حصر زیاده است در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده
است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگرش بر رکاب می رسید و بنهایتی
بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه رض روایت کند که گفت
در شبی که علی با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سجده دراز کرد پس بر سر آورد و گفت بشارت باد ترا
ای فاطمه رض به پاکیزگی نسل بدرستیکه خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه
بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور ست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی بآب محتاج شدند و
هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی گفتند
و از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند یا امیر المومنین اجازت ده تا آنجا رویم
شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغلهٔ خود را جانب قبله تافت و بجای اشارت
کرد که آن را بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر

آبست جهد کنید و آن را برکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد بازو بر نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورد و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب ازان آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آنحال را مشاهده کرده از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که نے پس گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من داماد پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بعد ازان امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کننده این سنگ ست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمهٔ ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغامبری یا داماد پیغمبری پس چون من دیدم که تو آن کردی من بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدای را که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چنانچه شهید شد و امیر بر وی نماز گزارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدا تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین از کرامتهای ایشان مصرع از دایرهٔ شرح و بیان بیرون ست + اما جلوه جرأتش بر هیچ بینای مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانای مختفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار در آن باب همین نکته کافیست که لَا فَتٰى اِلَّا عَلِىْ لَا سَيْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارِ در حرب خندق عمرو بن عبد ود را که روی رزمهٔ احزاب بود بیک حمله برخاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور ست و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور رباعی

ایجان سخن ز دست دل بوتراب کن + آباد ساز کعبه خیبر خراب کن + با هرچه آنجناب گرفت انس انس گیر + وز هرچه اجتناب نموده اجتناب کن +

وَهَلُمَّ جَرًّا مصرع در باقی اوصاف چنین خواهد بود + و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت ست برین قدر اختصار افتاد بیت هرچه گفتیم در اوصاف کمالیت او + همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان ست + و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی رض بیرون رفتند و گفتند لَا حُكْمَ اِلَّا لِلّٰهِ و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل ساختند ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طائفه را خوارج می گویند مرتضی علی ابن عباس رض را نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی رض بحکمین راضی شد ما ازو برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی رض خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن سیر لیوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده

بیان شهادت علی مرتضی رضی الله عنه

تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض می کنید یکے از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردی فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب مینمود که بشام رود با خر خبر رسید که خوارج فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و می گویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان ما غارت کنند و زن و فرزند ما را با سیری برند مرتضی علی رض لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبدالله عباس رض را نزد ایشان فرستاد فهم بجائے نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدائے تخویف نمود هشت هزار کس روئے بامیر نهاده اَلتَّوْبَةَ التَّوْبَةَ می گفتند و بزاری و نیاز می گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی رض آمد و خوارج عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذوالثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حرب علی رض با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصے باشد که بجائے یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئے چند باشد چون دم یربوع و آن ذوالثدیه بود دختر خوارج و دیگر بن وهب راسبی در امارت ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است با سناد درست از ابوسعید خدری رض که گفت نزدیک رسول خدائے صلی الله علیه و آله وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که وَيْحَكَ کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رض گفت یا رسول الله مرا دستوری ده در این کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اے عمر رض بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از چنبر گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و نشان ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابوسعید خدری رض می گوید گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدائے صلی الله علیه و آله وسلم و گواهی می دهم که امیر المومنین علی رض کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد را که پیشرو ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت کرده بود دلبیت زبان مصطفی المعجز بیان بود خبر از هرچه می داد آنچنان بود آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری می گذشتند پیری ترسا بر بالائے دیر بود نعره زد که اے لشکر اسلام پیشوائے خود را گوئید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بدر نزدیک سید پیر دیرانی گفت اے سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزے صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روئے بصعود نهد و طالع

مسلمانان قوتے یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره
نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمانی و توفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی
پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون ست گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی ست بدین عدد دینار درو مسکوکه و نقش
سکه او برین منوال ست پیر گفت تو این سخن از کجا می گوئی گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو
با این قوم حرب بکنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر
فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارها و بهمان عدد که امیر گفته بود دران بود پیر فی الحال از
دین بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد با سطوت تمام و شوکت ما لا کلام بیت تائید بر یمین وے و
فتح بر یسار ⁂ اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان ⁂ در شواهد آورده که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی رض
بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وے ست اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب میباید کرد همه
زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم ست بامدادی از میان لشکر گاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جائی نیزه خود
را بزمین فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه مرتضی علی رض بدانجا رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم
پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد ازان پیدا آمد و وضو ساخته در سایه آن سپر نشست ناگاه دیدم که
سواری از حالی می رسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان
بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان نگذشته
اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم
رایات ایشان بدان جانب آب امیر فرمود که والله که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجا ست
بعد ازان برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که ادعی
دلیر و هر گونه سخن می گوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبری شنوده است پس گفتم
بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند
همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت اے جندب حقیقت کار بر تو روشن شد
گفتم بلے یا امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگرے در آویختم من وی را زخمی زدم
و وے مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که
چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب سر بازی و از شمشیر آبدار شتافتندی بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان
محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی بیت همه چو گوهر و شمشیر غرقه در آهن ⁂ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ⁂ با لشکر ابتر خلیع
که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و بادیه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مود صافی انقیاد و طاعت را بشوایب همه
گونه معایب تکدر ساخته بیت با سرے پر جوش از سودای خام ⁂ با دماغی پر بخار انتقام ⁂ در مقابله آمده راه مقاتله کشودند بیت

چو ابر و هوا در هم آمیختند • چو باران ز تن خون فرو ریختند • مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه
که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت بر داشتند دل ز امیدی که داشتند • بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند • لشکر امیر را از مهب
وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فَقَدْ جَآءَکُمُ الْفَتْحُ بدمید بیت صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد •
اصحاب غرض را شب غم وا بسر آمد • از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصهٔ تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن
ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون
بساحل سلامت کشیدند امیر رض فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از و نشان داده بود بجوئید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند
شاید کشته نشده باشد و از معرکهٔ حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که و الله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند در کشته ها بیابید
دیگر باره او را بجستند و در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی از نبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده بود پس مرتضی
علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم
امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ خبر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین رضی الله
عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رض بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه
جا مردم طلبیده بود و از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت صورت و سهمگین با هیکل مهیب بیت
ازین ناشسته روئی و تیره رائی • وزین بد طلعتی ناخوش لقائی • و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی بنزد امیر می آوردند و امیر قبول
میفرمود و ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد و مرتضی علی رض روی از و بگردانید و تحفهٔ او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم
بخلوت پیش امیر رض آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول می کنی و دست بر پیشانی من می نهی
و اینچنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیر رض فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال
آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات هرگز
مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام
و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان
مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد • یا با کس دیگر آشنا خواهد شد •
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست • و ز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد • امیر گفت این صورتیست واقع شدنی و درین خلافی متصور
نیست امریست بودنی و از آن تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آئینهٔ الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیهٔ نا فرجام نفاق
خواهی گریخت بیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست • هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی • ابن ملجم گفت ای امیر اینک من در پیش
تو ایستاده ام بفرمائی تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من اینصورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی رض
فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و می دانم که
قول او راست و سخن او حق است منقول آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نهروان او مجال بیرون رفتن نیافته و در
لشکر امیر مانده و بهر تقدیر چون امیر از حرب خوارج فارغ شد و متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژده

فتح و نصرت امیر با اهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و بآواز بلند خبر فتح امیر با مردم می گفت و
مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید نظم خورشید ظفر از افق فتح برآمد ٭ وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ٭ در آینه تیغ
شهنشاه ولایت ٭ رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد ٭ ناگاه بمحله بدر سرائی رسید آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از
غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت
ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید بیت ز نفس نابکار و طبع منحوس ٭ بزندان شقاوت
ماند محبوس ٭ القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود
بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پرکینه اش بر
افروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت بیت لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ٭ صبرم گریز پای سر اندر جهان
گرفت ٭ آخر بدست وقاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که
از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان
او از جمله آن قتلی بودند القصه ابن ملجم گفت اَاَیِّمٌ اَنتِ اَم ذاتُ بَعلٍ یعنی تو بیوه شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی
بشوهری که ترا بحکمین بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نیابم ابن ملجم گفت
اکنون که یافتی اجابت کن الخ انجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد بیت ذره کاندر همه ارض و سماست ٭
جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭ گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام
بمنزل خود در آمد و فرمود تا در سرا را فرو بستند و جامهای به تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بیاراست بیت تو بی پیرایه دلها می ربودی
از کسان هر دم ٭ کزین پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری ٭ پس جلوه کنان به بالای غرفه برآمد و بلشکر حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن
ملجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت می کنند که در عقد نکاح تو آیم الا مهر
گرانمایه و مشکل که تو از عهده آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای در آن باب تاملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی
آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم کنیزک جمیله بمن دهی سوم قتل علی رض بن ابی طالب اختیار نمائی ابن ملجم گفت نقد درهم و کنیزک را قبول کردم
اما کشتن علی رض کاریست بغایت صعب و یحک ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مشرق و مغرب و شکننده گردن
سرکشان عرب است نظم
چو او برکشد ذو الفقار از غلاف ٭ ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلای دلیران و گردان شود
قطام گفت من مال و کنیزک نیز بتو بخشم اما از سر قتل علی نگذرم و تا کینه پدر و برادر از وی نخواهم
آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی رض است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و گرنه مصرع پندار که هرگزم ندیدی ٭
ابن ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی رض راست است و آنچه مرا
می گفت اینک اثر آن پدید آمد و گوئیا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی رض پس گفت ای قطام برین عزیمت بایستادم و کمر
قتل او بربستم و اگر بیک ضربت که بروزنم از من راضی شوی نمود این مهم را کفایت کنم قطام گفت ای وای شد و من نیز جماعتی را طلب کنم

که درین کار ترا یار و مددگار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه درآمده بود مردمان تهنیت می گفتند و مبارکبادی کردند قطعه لله الحمد که مقصود ز در باز آمد * مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد * لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی * به تن خسته دلان جان دگر باز آمد * اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پائے از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت المسجد ادا فرمود فرزندان امیرؓ و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه بیالائے منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الٰهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسنؓ را دید نشسته گفت یا بُنَیَّ کَمْ مَضٰی مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ازین ماه ما چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب چپ منبر نگریست امیر المومنین حسینؓ حاضر بود فرمود یا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ازین ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علیؓ دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند یکے بدبخت ترین این امت و بیتی فرا کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهند مردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی می خواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد بیامد و در پیش امیرؓ بایستاد و گفت من پناه میبرم بخدائے یا امیر المومنین از آنچه بمن گمان میبری از تو درخواست می کنم که بفرمائے تا دستهائے مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو مردی از قبیلهٔ مراد باشد ترا از برائے امراد خود ضربتی زند و او مراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد می کرد و استغفار مینمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بر آن مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچکس دیگر ازان وقوف ندارد بخدائے بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زن جهودی بوده و گفت آرے امیرؓ فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود و گفت اے بدبخت تر از آن کسیکه ناقهٔ صالح را پی کرد هم چنین بود گفت آری سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت اے قوم مپندارید که من از مرگ میترسم نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که مثنوی

مرگ ما را زندگی دیگر است
زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ سازد مغز را صافی ز پوست
تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریهٔ من برائے فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من ست که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که اے حاضران بغائبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضائع نخواهد بود پس اے عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید که آب دیدهٔ بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشگفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملالت بنغمه درآرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و در رخسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زینت و بها پذیرد نظم

هر که امروز از برائے آن شهیدان غم خورد
گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخائے او
باشد از اندازه بیرون شادیِ فردائے او
پس بر اندوه شهید از قتل حسینؓ ابن علیؓ
ای عزیزان یکسر از حال حسنؓ یاد آورید
وز غم اولاد پاک عترت والائے او

تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل	در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او

القصه امیرؓ از منبر فرود آمد و شبی در خانه حسنؓ افطار میکرد و شبی در منزل حسینؓ و زیاده از سه لقمه تناول نفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانه قطام رفت و قطام وردان تمیمی را بید کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم با شبیب بن بحیره اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علیؓ راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیرؓ بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت میبودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰہِ واللہ که هرگز رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دروغ نه گفت پس چه چیز باز می دارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان بستن فرمود مصرع حیازیم للموت فان الموت لاقیکا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد مصرع ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از موت چون بوادی تو فرود آید که قلم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده بیت

آری اساس خانه عمر استوار نیست * دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید مرغابی چند که دران خانه بودند بپیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرتؓ را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیرؓ خواستند که ایشان را دور کنند امیرؓ گفت که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روایتی آمده است که فرمود هُنَّ صَوَائِحُ تَتبعها نوائح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من آن شب امیرؓ در خانه حسنؓ افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فال است که میزنی و اینچه حدیث است که می کنی که دلهای مادردمندان جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی می دهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و گوئیا از در و دیوار آواز انا الفراق الفراق استماع می افتاد مثنوی

رخت بربستیم و دل برداشتیم	صحبت دیرینه را بگذاشتیم
تا بکی بار دل دونان کشیم	تا بکی خونابه زین و آن چشیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم	بر غم و شادی عالم پا نهیم
صدر جنت بهر ما آراسته	ما درین زندان به محنت کاسته

پس امیرؓ روی بمسجد نهاد و گفت شعر خلو سبیل المؤمن المجاهد * فی اللہ لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند و در آن وقت مست و خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علیؓ بمسجد آمده و دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آئی و درد فراق مرا بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بروم تن بهلاک و بدبخت در بازآیم بدیده آنچه نتوان دید که من و یروزانه علیؓ شنیدم که گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالحؑ را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علیؓ بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان

خفتگان انداخت اما چون مرتضی علیؓ از ادائی تحیت المسجد فارغ شد وگرد مسجد بر آمد و خفتگان را برائے نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر روی
خفته بود امیر سر پائے بر وی زد که قُمْ وَصَلِّ یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی در گذشت و باز بپیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم
برخاست و دست یا زخود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و در بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ
نماز می گفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا
شود دیگری بجائے رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم
در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت
وَافَضِیحَتَاهْ همین زمان مردم در رسیدند و مارا بگیرند شمشیر برکشید و بپیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اولی بجائے آورد
و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضارا بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و چون
این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شگافته شد و آوازی از امیر بر آمد که فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی باز رستم
و فیروزی یافتم بخدائے کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اهل کوفه
بیکبار روئے بمسجد نهادند و حسنؓ و حسینؓ که این خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب فتاده در قدم پدر افتادند و کف پائے مبارکش می بر دیدهٔ روشن می نهادند امیر بدست خود خون سر
خویش فرا می گرفت و در روی و محاسن میمالید و می گفت بدین حالت رسول خدائے را صلی الله علیه و آله وسلم بینم بدین صفت با
فاطمهٔ زهرا ملاقات کنم بدین هیئت عمم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را نظر در آرم حسنؓ و حسینؓ میگریستند
و اعیان و اعاظم کوفه وَاوَیْلَاهْ وَوَامُصِیْبَتَاهْ می گفتند **قطعه** افغان که راحت دل و آرام جان برفت + شاه زمان قدوهٔ خلق جهان
برفت + غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف + کان مرکز محیط کرم از میان برفت + یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که
صبر کنید که همین ساعت از در در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه سرگردان از در مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو
ضربت زده خواست که گوید نے بی اختیار گفت آرے مردمان وی را در روی افگندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرائے
ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که پسر عمش در آمد وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علیؓ توئی خواست که گوید لا بر زبانش
رفت که نَعَمْ پسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولے آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد
بیرون جسته میرفت یکی از قبیلهٔ همدان بوی رسید وی را دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بر وی ابن ملجم افگند و او را فرو
گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر بسته بمسجد آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود حسنؓ را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما
چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیرؓ را چشم بروی افتاد گفت یَا اَخَا مُرَادٍ مگر من امیرے بد بودم شما را گفت مَعَاذَ اللهِ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی واقع
شد آنچه واقع شد وَکَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا امیر فرمود که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه
من می خورم وی را نیز همان بدهید خورش لذیذ باز گیرید پس اگر من بزیم هر چه رائے من در باب وی تقاضا کند بجائے آرم و اگر
در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زیادت نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسنؓ و [illegible] گرفت

وسر دیگر حسین رض چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود جهان روشن شده امیر فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که ازان روز باز که با رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا آمده یافته ام انگاه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا که فردای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرض عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که ازان ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه ازان نهی کرده مباشر آن نگشته ام خلاف سخن تو سخن پیغامبر تو نشنیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کافه کوفیان بر آمد نظم
دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد + جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد + لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را + دریای صبر و بحر سلامت سراب شد
اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه رض زهرا و سایر فرزندان بر آمد و نالهٔ وَالَبَتَاه وَاعَلِيَّاه از روی زمین بپای چرخ برین رسید رباعی شاید ار شور در جهان فگنیم + غلغلی در جهانیان فگنیم + رستخیزی ز جان بر انگیزیم + گریه بر پیر و بر جوان فگنیم + یک یک از فرزندان امیر رض می آمدند و در دست و پائی پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و می گفتند ای پدر این چه حالست که مشاهده می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه رض زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود بودیم تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز می گفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده اوی گویند از گریه و زاری فرزندان امیر رض آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده میبارید بیت هر کرا بینم ازین سوز و الم میگرید + هر کرا یابم ازین آتش غم میسوزد + امیر یک یک از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنها میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که بآستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم از پیش چهرهٔ روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بنظر قدسیان بر آید بیت حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم + خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فگنم + زمانی بر آمد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره در آوردند چون دیدهٔ جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وَاوَيْلَاه این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی و دریغ چون تو حاکمی بیت دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی + بر آن شجرهٔ شیری برای ملک نظامی + دیگر باره فریاد از خاندان امیر رض بر آمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر رض ام کلثوم بدر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی امیر را ازان زخم هیچ باکی نیست ابن ملجم گفت ای دختر بجه و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و در آن دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا دیرا به حجرهٔ خاص بردند ام کلثوم گفت

یَا بُنَیَّۃُ غَلِقِی عَلٰی اَبِیْکِ الْبَابَ ای دختر من در را بر روی پدر خود به بند پس ام کلثوم از خانه بیرون آمده در را به بند کرد حسن و حسین بر بیرون در نشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که اَفَمَنْ یُلْقٰی فِی النَّارِ خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَّاْتِیْ اٰمِنًا یَّوْمَ الْقِیٰمَةِ و شنیدند که هاتفی دیگر گفت در جواب که بل مَنْ یَّاْتِیْ اٰمِنًا یَّوْمَ الْقِیٰمَةِ راوی گوید چون امیر را در آن حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شنیدند شاهزادگان را طاقت نرسید در باز کردند و بدان حجره در آمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قایلی می گوید که بیرون وید این بندهٔ خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم در گذشت و داماد او شهید شد نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بر دم از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت را بر دارید هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید بغرنین برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از وی نور درخشان باشد آن را بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را به شب در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک وی را مستور ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفائے بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساحت غرنین رسید آنجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از ان صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران با ما چنین رسیده است که قبر امیر المومنین اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سرها برهنه کرده در پائے ایشان می افتادند و می گفتند اے مخدوم زادگان امیر المومنین را چه کردید امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو نظم

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ÷ کاریست بس خراب خداوندگار کو ÷ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند ÷ و احسرتا خلاصهٔ هشت و چهار کو ÷ او رفت و روزگار دولت و روز امید بود ÷ آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ÷

پس آن جماعت بسیاری تاسف خوردند هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میانهٔ ویرانها نالهٔ زاری شنیدند بسر اثر ناله برفتند غریبی ضعیف نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید و میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور و بیکاری در مانده و از همه کس باز مانده و نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند

پس تیمارِ تو کہ می کند گفت یک سال ست کہ من دریں شہرم ہر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چوں پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چوں برادر مہرباں غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمی دانم گفتند ہیچ بار ازوی نہ پرسیدی گفت آرے پرسیدم گفت ترا با نام من چہ کار ست من تعہد حال تو از بہر خدای کنم نہ از بہر شہرت و ریا می کنم گفتند اے پیر رنگ و روی و ہیأت او چگونہ بود گفت من نابینا ام ازاں نشان نتوانم داد اما سہ روز ست کہ نزد من نیامدہ و تعہد حال من نکردہ ندانم تا ویرا چہ افتاد گفتند اے پیر ہیچ نشانی از گفتار و کردار او می دانی گفت نشانی او آنست کہ پیوستہ تہلیل و تسبیح کردی و چوں آواز بتسبیح برداشتی گویا درہائے آسمان بکشادندی و صدائے تسبیح و تہلیل می شنیدم و چوں نزدیک من نشستی گفتی مِسْکِیْنٌ جَالَسَ مِسْکِیْنًا درویشی ست کہ با درویشی ہمنشینی می کند غَرِیْبٌ جَالَسَ غَرِیْبًا غریبی ست کہ با غریبی مجالست میکند شاہزادگان درہم نگریستند و زار زار بگریستند گفتند ایں نشانہ بابائے ما علیؓ بن ابی طالب ست کرم اللہ وجہہ پیر گفت آنحضرت را چہ شد کہ دریں سہ روز پیدا نیست گفتند اے پیر بدبختی او را ضربتی زد و او از دار غرور بسرائے سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آئیم پیر بعد از استماع ایں واقعہ بخروشید و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چہ محل آنکہ امیر المؤمنین علیؓ تعہد حال من کند حسنؓ و حسینؓ آن پیر غریب را تسلی می دادند او اضطراب بسیاری کرد و می گفت **قطعہ** نمی دانم چہ کار افتاد ما را ❊ کہ آن دلدار ما را زار بگذاشت ❊ دریں ویرانہ ایں پیر حزیں را ❊ غریب و عاجز و بے یار بگذاشت ❊ پس گفت اے مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما کہ مرا بسر قبر ویؓ برید تا زیارت وی کنم حسنؓ برخاست و دست راست آن پیر را بگرفت و حسینؓ دست چپ ابیا دوند تا بسر قبر مقدس امیرؓ آن پیر بر روی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الٰہی بحق صاحب ایں روضہ کہ جانم بستان کہ من طاقتِ فراق وی ندارم دعائی پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضۂ امیر النحل جان شیریں بداد **بیت** ذرہ بود بخورشید رسید ❊ قطرہ بود بدریا پیوست ❊ حسنؓ و حسینؓ رضی اللہ عنہما بسیار بروی بگریستند و بہ تجہیز او قیام نمودہ در حوالی روضۂ اش دفن کردند و اشہر روایات آنست کہ امیر در آن وقت شصت سالہ بود و ازیں زیادہ و کم نیز گفتہ اند اما روز دیگر حسن ابن علیؓ در مسجد کوفہ بمنبر برآمد و خطبۂ بلیغ ادا نمود و گفت اے مردماں ہر کہ مرا داند و اند و ہر کہ مرا ندا ند بداند کہ اَنَا ابْنُ الْبَشِیْرِ النَّذِیْرِ منم پسر پیغامبر بشارت دہندہ و بیم کنندہ یعنی محمد مصطفٰے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و فرزند علی مرتضیٰ ام و مادرم فاطمہ زہراؓ ست جدم شما را براہ راست دعوت می کرد و پدرم شما را بدین خدا می خواند و من نیز شما را بہماں می خوانم پس عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما برخاست و گفت ای مردمان ایں مرد پسر پیغامبر شما و فرزند امام و رہبر شما ست با وی بیعت کنید و بہ امامت وی اقرار دہید و عہد کنید کہ از وی برنگردید مردمان ہمہ گفتند سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند و با امیر المؤمنین حسنؓ بیعت کردند آنگاہ کس فرستادند تا ابن ملجم را از زنداں بیاوردند و در پیش منبر بداشتند آنگہ گفت اے بدبخت ترین این امت ایں چہ بود کہ کردی و رخنہ در دین افگندی ابن ملجم سر برآورد کہ ای حسنؓ رفتنی رفت قبلہ دنی بود **مصرع** کنوں نالہ و آہ و افغان چہ سود ہم الکش تا حاکم شام کہ دشمن پدر تو بود و حالا دشمن تست بکشم حسنؓ او را امجن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینۂ وی فرو برد و فرا پیش خودش کشیدہ ضربتی بر گردن وی زد کہ سرش دو قدم از تنہ دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون بردہ ریسمان بو پیا بچیدہ آتش در وی زدند تا بسوخت ❊ شاہزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اہل بیت را تعزیت میگفتند **نظم** زین مصیبت جائی آن ؟ او کہ چشم آفتاب

دامن گردوں ز اشکِ گرم آلاید بخوں ✤ لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع ✤ مرجع دل نیست جز اِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْن

باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضی اللہ عنہ و بعضے از احوال وے از ولادت تا شہادت

در شواہد آوردہ کہ وے امام دوم ست از آئمہ اثنا عشر کنیت وے ابو محمد ست و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینہ بود در نیمہ رمضان سنہ ثلث من الہجرۃ و جبرئیل نام وی را بہدیہ پیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آوردہ بر قطعہ از حریر بہشت نوشتہ و در صحیفہ رضویہ مسطور ست کہ اسما بنت عمیس رضی اللہ عنہا حدیث کرد کہ من قابلہ فاطمہ رض بودم بحسن رض و حسین رض در وقتی کہ اختر تابندہ وجود امام حسن رض از برج ولادت طلوع کرد و گوہر درخشندہ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طہارت ظہور فرمود قطعہ ✤ گشت از افقِ طالع کہ پیش طالع سعدش ✤ کمر چوں تو اماں بست ست خورشید جہاں آرا ✤ ملک تا مہد اطفال فلک را مید ہد جنبش ✤ بخوابانید از یں ماہی دریں گہوارہ مینا ✤ خبر بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسید فی الحال بیامد و گفت اے اسما بیار فرزند مرا پس من شاہزادہ را در خرقہ زرد پیچیدہ بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نہادم آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خرقہ زرد را بدور افگند و فرمود کہ نہ با شما عہد کردہ ام کہ فرزندان مرا در خرقہ زرد مپیچید من گفتم و خرقہ سفید بیاوردم و امام حسن رض را برداشتہ در آن خرقہ بپیچیدم و بر کنار حضرت نہادم پس سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی و از علی رض پرسید کہ وی را چہ نام نہادہ علی رض گفت یا رسول اللہ من نبودم کہ پیشی گیرم بر شما بتسمیہ فرزند اما در خاطر می گذرانیدم کہ اگر اجازت دہید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست کہ او را مسمی باسم عم خود حمزہ کردہ ام حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود کہ من ہم نیستم کہ سبقت کنم بر حکم خدائے خود بنام نہادن او دریں حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی الاعلی ترا سلام میرساند و می گوید علی رض کہ از تو بمنزلہ ہارون ست از موسیٰ الا آنکہ بعد از تو پیغامبرے نخواہد بود دیں این پسر را بنام پسر ہاروں مسمی گرداں پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از جبرئیل پرسید کہ نام پسر ہارون چہ بود گفت شبر حضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ فرمود کہ اے جبرئیل زبان من عربی است و ایں لغت عبری ست گفت معنی شبر بعربی حسن رض ست پس او را حسن رض نام نہاد و در روز ہفتم عقیقہ کرد از وی بدو کبش املح و ران کبش را بقابلہ داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقرہ تصدق فرمود و امام حسن رض شبیہ ترین مردمان بود برسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از سینہ تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی اللہ عنہ منقول ست کہ گفت نبود ہیچکس مانند تر برسول خدائے صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از امام حسن رض بن علی رضی اللہ عنہما و مرویست کہ روزی در مرض الموت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فاطمہ رض دست حسن رض و حسین رض گرفتہ نزد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آوردہ فرمود کہ ہٰذَانِ اِبْنَاکَ ایناں فرزندان تو اند فَوَرِّثْہُمَا شَیْئًا پس ایشاں را میراث دہ چیزی حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود امام حسن رض بہرہ سیرت و سیادت من ست و نصیب امام حسین رض جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور ست مرفوع بہ براء بن عازب رض کہ دیدم حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و حسن بن علی رضی اللہ عنہما بر دوش وی بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می فرمود اَللّٰہُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّہٗ فَاَحِبَّہٗ بار خدایا من ورا دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست کہ او را دوست می دارم و دوست می دارم کسی را کہ وی را دوست می دارد و از ابو ہریرہ رض منقول ست کہ ہرگز امام حسن رض بن علی رضی اللہ عنہما

نه دیدم الا که از شادی لقائے او آب از چشم من ریزان شد بحبت آنکه روزی با حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوئے قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد درآمدیم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی برآمد امام حسن رض در رسید وخود را در کنار آنحضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ افگند و دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ درمی آورد و سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دهان مبارک سو دهان وی می نهاد و می گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ وَاُحِبُّ مَنْ یُّحِبُّهٗ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده مثنوی

همه حسن و همه خلق و همه حلم ... همه لطف و همه جود و همه علم
لبش قایم مقام حوض کوثر ... که بودی چشمهٔ نوش پیمبر
امامی کو امامت را حسن بود ... حسن رض آمد که جمله حسن ظن بود
شب از موئے سیاهش تیره مانده ... ز رویش ماه روشن خیره مانده
چنان نوشی بزهر آلوده کردند ... دلش خون و جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ... ز غصه گشت خویش سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی اللہ عنهما مرویست که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسن رض را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نِعْمَ الْمَرْكَبُ رَكِبْتَ یَا غُلَامُ نیکو مرکبی ست که سوار شده ای پسر حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرمود وَنِعْمَ الرَّاكِبُ هُوَ و او نیز نیکو سواری ست در شواهد آورده که روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنبر برآمد حسن رض با وی بود گاهی بمردمان نظر می کرد و گاهی بسوئے وی و می گفت این پسر من سیدست و زود باشد که خدا تعالیٰ اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان واحادیث صحیحه در مناقب حسن رض و حسین رضی اللہ عنهما بسیارست و همین یک نکته که هُمَا رَیْحَانَتَیَّ مِنَ الدُّنْیَا مستبصر متأمل را کافی ست و خبر اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلے وافر وافی ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوریٰ آورده منقول از ابن عباس رضی اللہ عنهما که با نزدیک رسول خدا بودیم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که فاطمہ رض بیامد گریان و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که چه چیز مے گریاند ترا گفت یا رسول اللہ حسن رض و حسین رض از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی رض اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که مگری ای فاطمہ رض که خدائے که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد ص هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان حالا در حظیرهٔ بنی نجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان می کنند ابن عباس رض گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برپای خاست و ما با وی برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن رض و حسین رض را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود را فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسن رض را برداشت و آن فرشته حسین رض را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رض پیش آمد و گفت که یا رسول اللہ یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزے که خدا تعالیٰ مشرف ساخته ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت اَیُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول اللہ گفت حسن رض و حسین رض اند که جد

ایشان رسول اللہ ست و جدهٔ ایشان خدیجهؓ بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول اللہ فرمود که حسنؓ و حسینؓ اند که پدر ایشان علیؓ بن ابی طالب ست رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمهؓ بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول اللہ گفت حسنؓ و حسینؓ اند که خال ایشان قاسم بن رسول اللہ ست و خالهٔ ایشان زینبؓ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان را از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول اللہ گفت حسنؓ و حسینؓ اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب ست و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابیطالبؓ

ع کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی + وچه نیکو گفته اند مثنوی

آن یکی اختریست تابنده ❊ وان دگر گوهریست رخشنده

روی آن صاف‌تر ز لمعهٔ بدر ❊ گیسوی این نمونهٔ شب قدر

هست بر اهل معرفت روشن ❊ صفت حضرت حسینؓ و حسنؓ

آن یکی نور دیدهٔ نبوی ❊ وان دگر شمع جان مرتضوی

آن یکی ماه آسمان کمال ❊ وان دگر سرو بوستان جمال

و امیر المومنین حسنؓ را فضائل بسیار و مناقب بیشمار ست از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیر المومنین حسنؓ در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند او بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایهٔ آن نیز در پای دیگر فرود آمد نزدیک بحسنؓ و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسنؓ فرمود که خرمای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا بر داشت و سوز زیر لب چیزی گفت که کس نه شنید فی الحال یک نخله سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بار ور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحر ست پس زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادات و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتابها مسطور ست و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض و شروع نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید مثنوی

سخن گیرم که جز دُرّ عدن نیست ❊ سزای وصف اخلاق حسنؓ نیست

کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ❊ زبان ما ز مدح اوست قاصر

اگر عمری بیارایم سخن را ❊ نشاید نظم من نعت حسنؓ را

سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ❊ هنوز از وصف او باشد فروتر

دو گیتی را وجودش زیب و زین است ❊ نظیر او اگر جویی حسینؓ ست

اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علیؓ بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسنؓ ابن علی بمنبر بر آمد و خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی برون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته و عیسی ابن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم بدان حضرت بیعت کردند اول کسیکه دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسنؓ برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه برون آمد و بدیر عبد الرحمٰن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار

تا مدار مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چارپایان آسوده شوند از توقف
شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و
جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست‌تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق
بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسراپردهٔ وی درآمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای
وی کشیدند و رداء وی را از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصه
اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت رض زد که تا استخوان برسید عبد بن فضل طائی با
یکبار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان
بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش
از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود هرچند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای
نرسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم روی بمدینه نهاد و در خبر است که روزی در
مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمیبایست کرد حسن رض فرمود که خاموش باش که ما خازنان
گنجینهای خدائیم نه بزر و سیم ولکن بر اسرار علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آن را ندانند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان
من ریخته نگردد زیرا که احوال و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نه کنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و
ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدرم را کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بجد سوگند
که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ معاویه می رفتم عاقبت این مر را بد و تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله
علیه و آله وسلم بر آن دلالت می کرد و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رض فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله
وسلامه علیه نمود و دید ایشان را که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگرے این معنی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دشوار آمد
خدای تعالی سورهٔ اِنَّا اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ بر وی فرستاد یعنی ترا جوئے عطا کردیم در بهشت که آن را کوثر گویند و دیگر سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ
فِيْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی
گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود تا چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت
دران دیدند که امام حسن رض از منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات نهد به تهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از زاد
باشان بصره برانگیختند تا بر طائفه از ملازمان حسن رض که در آن بلده بودند شبخون آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی
که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید آنحضرت را بجهٔ نقض عهد از اهل شام استشمام
نمود با عبد الله عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد بهر جا که می رسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند
تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن رض
خبر یافت با نزول و علوفهٔ بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت افتاده و ظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت
است که ساعد سعد شد رباعی شد بخت نکو مساعد این بیدل ٭ گو گشت بموصلت وصالت حاصل ٭ گفتم که بوصل با تو سیارم دل ٭

اینک من و اینک سر ما اینک موصل. و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان و
عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر
موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کردی و لاف فرمانبری و هواخواهی زدی حسن رض در خانه وی نزول
کرد و قبل از وصول آنحضرت رض ابن معاویه او را باموال دنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا
مشروبی کرده بخورد حسن رض دهد آن بی سعادت بر احطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست ابنا در سستی چند بی ثبات بی
اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن رض بخانه وی نزول کرد میان بخدمتگاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی
خورانید کارگر نیامد شاهزاده از بار رنجور شد و چیزها در خاطر مبارکش می گذشت و بیوفائی میزبانی لایل روشن مشاهده می نمود و بزبان حال
مضمون این مقال ادا می نمود نظم + از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند + بنشین غریب وار که یک آشنا نماند حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت
زین هر دو دل ببر که در ایام نماند + چندانکه بنگری بجهان گذران کار + جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند + القصه هر بار که شاهزاده رنجور
شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار وی را زهر
دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمائی تا ازین زهر قدری بوی
چشانی که اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بیجان شوند قضا را آورنده نامه بپای درختی رسید از شتر فرود آمد
و طعامی تناول کرده و در شکم بروی مستولی شده بخود گردید درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش
خواست که گریزد مهارش بر درختی پیچیده بود همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن رض از جائی آمد بدین موضع رسید و
این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جستجوی می فرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته
بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر
مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تغیری عظیم در وی پیدا آمده و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند
که این چه نامه و این شیشه چیست حسن رض جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکرد و مردم را
بدان مشغول می داشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون آورد
و بعد از مطالعه بر خود بلرزید از جای برجسته دست و پای حسن رض را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا ازین میزبان
تو بپرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن رض فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وی میشود و من
نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد
گذرانید و بی اجازت امام حسن رض او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی سعد پرسید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده ام
و حاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المومنین علی ع را دیده و از وی چه رنج کشیده و درباره تو از وی چه جور صادر شده گفت
مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند جگر گوشه مصطفی و مرتضی رض این چنین عداوتها
می کنی و باعث این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و

و شیشهٔ زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من از این خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رض رنجور و نالان از موصل بیرون آمد و بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار امام حسن رض را حرمت داشتی و بظاهر دقیقهٔ از دقایق خدمتگاری فرو نگذاشتی اما ضمناً در مقام رفع وی بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیر ها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی و بمنزل مروان درآمد مروان وی را پرسید که ای الیسونیه بخانه حسن رض بن علی رض آمد و شد می کنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعده در مدینه به اسما مشهوره بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار ترا بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید سوگند آن غلاظ شداد خورد که افشای راز مروان نکند هر مهمی که وی را فرماید و را تمام آن بجان کوشد پس مروان گفت می خواهم که دل اسما را از حسن رض بگردانی و گوئی که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام ست بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده

رباعی نادیده ترا کسیکه نام تو شنید + دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید + با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت + جان و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس او را بگوئی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت و تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس از اینجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده نهاد و قضا را امام حسن رض با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه درآمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید مثنوی

زنان ز افسون و از افسانهٔ خویش	فرو بندند نوش صافی از نیش
ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند	بیک داد و غا صد نقش بازند
گه مردم فریبی از دم گرم	بهم سازند سنگ خاره را از نرم
وفاداری مجوی از خوی ایشان	وفا را نیست ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکورست که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطورست که اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ نظم

شیطان که ز عصیان بهر لحظه ره مردان　در مکر و حیل انا شاگرد زنان باشد　از مکر زنان دون بسیار کسان بینی!　کین جامهٔ رآن گردون ان نعره زنان باشد

القصه الیسونیه بمقدمهٔ افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ دبدبهٔ وصله دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید بدوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و ملل جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینهٔ حسن رض و حسن معاشرت او فراموش کرد بیت مبادا کس که از زن مهر جوید + که از شوره بیابان گل نروید + الیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمد و صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن رض بن علی رض در حیات ست این مهم متمشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرت بدین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بوی فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد رباعی

ای دل قدح زهر دمادم میکش + گر تیغ رسد بلا و گر کم میکش + چون نیست شکر جام هلاهل می نوش + چون دست نمیدهد فرح غم میکش +

پس حسن رض از خوردن آن عسل شب همه شب قی مینمود و درد شکم می کشید چون صبح بدمید بسر روضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله

علیه وآله وسلم که دار الشفائی دردمندانست توجه نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید وشفائی کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانهٔ او چیزی نمی خورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم رض یا از خانهٔ حسین رض طعام چاشت وشام وی می آوردند تا روزی بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرمای نخلستان های حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای ترمیل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت وطبق رطب آورد وبعضی را بزهر بیالوده وعلامتی که همین خود می دانست بر آن کرده وبعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن رض فرمود که اسما توهم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر ناآلوده میخورد وشاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده ودست ازان بازکشیده بخانهٔ برادر آمد وباز آن شب تا بروز فریاد می کرد وچون روز شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهر رفت **بیت** بادشاها درگهت دار الشفائی رحمت ست + دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم + بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته بازگشت وبخانهٔ اسما آمد وگفت ای جعده ازدیروز که درخانهٔ تو آن رطب خورده ام درخود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما بهم برآمد وگفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم وبا شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن رض خشم آلوده برخاست وازان خانه بیرون آمد وبلسان حال می گفت **رباعی** بس ناخوش وتیره روزگاری دارم + بس درهم وبسته کار وباری دارم + غرقه شده ام میان گرداب بلا + با آنکه من از جهان کناری دارم + پس برادران را طلبید وگفت ای عزیزان دو سال ست تا من درین شهرم یک روز تندرست نبوده ام حالا می خواهم که دو سه روزی بموصل روم وآب وهوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید وچند وقتی دلم از کید اعدا بازرسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه وجمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهادا ما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا بتهیج وناززان واعدا محزون وگدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن رض بموصل آمد با خود گفت این دشمن ودشمن زادهٔ من ست ومن جز بقتل وی راضی نیستم وکسی بمن گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که بموصل روم وبا او طرح دوستی فگنم وبوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند وبرداشته روی بموصل نهاد وچون برسید بمسجدی آمد که امام حسن رض آنجا نماز می گذاردی واظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی ودر عقب حسن رض نماز گذاردی وحدیث وی استماع نمودی وبهانهای بگریستی وپیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم وآن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد واگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد وبر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد وبا یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد وحسن رض را دعا می گفت وسر عصا بر زمین می نهاد وقضا را آن سنان بر پشت پای حسن رض رسید وکور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هرچه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد حسن رض آهی کرد وبیفتاد وفی الحال پای مبارکش ورم کرد وخون از سر زخم روان شد عبدالله عباس رض ویاران کور را بگرفتند تا برنجانند امام رض فرمود که دست ازو بدارید که همچنان که بچشم ظاهر کورست بدیدهٔ باطن نیز نابیناست ودر روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت واز چشم مردم غایب گشت وشاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد ومی گفت خواستم که دو سه روزی از محنت وبلا ومشقت وعناد وکید اعدا وجور اهل جفا برهم خود هر جا که

می روم محنت قرین ست و رنج و بلا همنشین **رباعی** غم می نزند بے قدم ما قدمے + سبحان الله زهی وفادار غمے +
امروز چو خود سوخته می طلبم + تا هر دو بدرد دل بنالیم دمے + پس جراح را آوردند چون حشیش بر آن زخم افتاد گفت این آهن
را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار تا آن کور را بجزا و سزا
برسانیم حسن رض گفت که او خود مکافات عمل خود خواهد یافت وَلَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ **بیت** بد کنش را بگذار که روزگار سپاره
تا از وی انتقام بستاند + القصه جراح مردانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن
نابینا بودند و او جای پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضارا عباس بن علی در ان
وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه در آمد و عصا از دست
وی بستد و بسر و روی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد
با برادر زاده خود مختار بیامدند و مقدار هیمه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و در روایتی آنست
که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانه اسما آمد
و شدنمی کرد و دیگر بار الیوسنیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد و آتش او تیز تر گردانید و گفت
یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نمی شود و هوا دار شوق
بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد **بیت** شبها که ز هجر توای ماه می کشم + تا روز ناله می کنم و آه می کشم +
زود تر همے بساز و از کار حسن رض باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت
ملاقات و سعادت مقالات دست دهد **بیت** ادراک وصال تو که مطلوب من ست + بر وفق مراد دل محصل گردد + ای
اسما جهد کن تا از این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بیشک از وغدغه او باز رهی اسما چون درج جواهر دید این
کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشته تدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیله می اندیشید
فرصت نمی یافت و مجال نمیدید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست
و هشتم صفر اسما قدحے الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا بیش ازین طاقت
هجران حسن رض نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر بر آمد و نگاه کرد دید
که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه
در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین حسن رض بود برگرفت و دید که سر کوزه را بر کوتی بسته اند و مهر
کرده آن الماس را بر آن رکوه ریخت و بانگشت بمالید تا بر کوزه فرو شد و مهر را هیچ خللے نه رسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود در رفت
و کسی او را ندید اما اندک زمانی را حسن رض از خواب در آمد و خواهر خود زینب رض را آواز داد و گفت یا اُخْتَاهُ حالے جدم مصطفے صلی الله
علیه و آله وسلم و پدرم مرتضی رض و مادرم فاطمه زهرا رض را در خواب دیدم قدرے آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و
آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد مهر وے بود و می آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از
زهر تلختم تا بنافم پاره پاره شد پس کس فرستاد و حسین رض را بخواند و چون حسین رض بیامد حسن رض بغل باز کرد و ویرا در کنار گرفت و گفت

پدر رود باش که دیدار با قیامت افتاد **رباعی** ما بار فراق بر نهادیم و شدیم + صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم + کام دل ما تو بودی
اندر عالم + ما کام بنا کام بدادیم و شدیم + ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در
ریاض بهشت می گردانیدند و حور بے قصور و قصور پر از نور بمن مینمودند و جدم می گفت که اے فرزند شاد باش که از دست
دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی بر کران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم
از حلق تا ناف من برهم برید حسین رض کوزه برداشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی ست حسن رض کوزه از دست وی بستد و
بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بشگافت آنگاه شاهزاده
را شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمدن بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق
مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پارهٔ جگر و بقولے صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و ابن حسام فرماید **غزل** که ریخت
سوزش الماس ریزه در قدحش + که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن رض + در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش + همه ز راه گلو ریخت
در کنار حسن رض + برنگ گونهٔ الماس شد زمرد فام + مفرح لب یاقوت آبدار حسن رض + جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل + ز حسرت
جگر خستهٔ فگار حسن رض + لبش که مایهٔ تریاک بود شد پر زهر + فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن رض + ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند + جراحت جگر و
چشم اشکبار حسن رض + بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم + بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن رض + بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو + ز موے
غالیه بوی بنفشه دار حسن رض + اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن رض سبز گشت حسن رض پرسید که روی من بچه رنگ بر آمده است گفتند
بسبزی میل کرده حسن رض روی بحسین رض کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین رض گفت آرے و دست در گردن برادر کرد و
روی بروی او نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید
حسن رض فرمود که جد ما صلی الله علیه و آله وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به روضات الجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس
از اهل ایمان بمن مینمودند دو کوشک دیدم بپهلوی یک دیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره
مے کرد و دیگرے از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که
این کوشکها از آن کیست گفت یکے از حسن رض ست و دیگرے از حسین رض گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد
حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید قصر سبز از آن حسن رض ست که او را زهر دهند و
در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین رض ست که او را شهید کنند و در روز آخر رخسارهٔ او بخون سرخ شود حسن رض این
گفت و حسین رض را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یک دیگر می دادند و چنان بزاری میگریستند که هیچکس
را طاقت مشاهدهٔ آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت مینمودند و اشجار
و احجار چون سحاب اشک بار گریان بودند **بیت** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران + کز سنگ گریه خیزد در روز وداع یاران +
و الحق در مثل این وقائع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصائب گرینده را معذور توان داشت و آیا کدام دل تحمل کشیدن
این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد **غزل** گر بعد ر
سوزش من چشم من بگریستی + مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی + زهر کو تا زهر جام دشمن آوردی بیا + و ز حسرت چه زهرا بر حسن بگریستی +

خال یاقوت لبش کز زهر شد زنگاره فام + گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی لعل اگر آن خوردهٔ الماس دیدی بر لبش + خون شدی وز سوز آن فریاد من
بگریستی + زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی + مرغ زاری کردی و بر باب من بگریستی + در شواهد مذکورست که در وقت وفات امام
حسن رض برادرش حسین رض بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن میپرسی تا وی را بکشی گفت آری فرمود
که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدای با وی از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست نمی دارم که بیگناهی را برای من
بکشند و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیرالمؤمنین حسن رض را شش بار زهر دادند پنج بار کارگر نبود و در بار ششم
کارگر آمد و حسین رض ببالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم
گفت ای برادر پدر ما علی رض غماز نبود و مادر ما فاطمهٔ زهرا رض غمز نکرد و جد ما حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم غمازی نفرموده و جدهٔ ما خدیجه
کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیامد و از ما غمازی نیکو نماید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم + با هیچ
کسے حال دل خویش نگفتیم + اما در خبر آمده است که اسما را در خلوت طلبید و گفت لے بانوی ناسازگار من و ای یار بیوفائی جفاکار من
بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا به محکمهٔ قیامت گذاشتم
از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یاری وفاداری
بے سببی و جہتے این چنین کنند **رباعی** ای یار کسی بے سببی یار کشد + وانگه چو منی یار وفادار کشد + تو دوست مگو دشمن خود
گیر مرا + کس دشمن خویش را چنین زار کشد + پس روے از وی بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نه رسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی
پس حسین رض را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم رض را گفت اے
خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم رض را حاضر گردان ام کلثوم رض بفرمود تا قاسم را آوردند حسن رض او را در برگرفت و روی
بر روی وی نهاده بهای های بگریست بعد از ان دست قاسم رض بگرفت و بدست حسین رض داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد
پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر پدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در
آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیدهٔ مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی
از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین رض برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمهٔ
شهادت بر زبان مبارک راند و نص وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِّلْاَبْرَارِ نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وَاِنَّ لَهٗ عِنْدَنَا
لَزُلْفٰى وَحُسْنَ مَاٰبٍ برافراشته **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بر یار **نظم** + واحسرتا که سرو روان از چمن برفت
یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن رض برفت × از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون + وز هجر روی اش آب رخ نسترن برفت × یعقوب وار دیدهٔ
نرگس سفید شد × کز مصر نازیوسف گل پیرهن برفت + برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سر بکرامت مسیر نهاده به بقیع بردند و نزد
جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم
تعزیت مروان حاکم با خود اندیشید که حسین رض ابن علی رض مردی غیورست تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما
از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاد حسین رض خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد
و آتش غم افروخته شود که بآب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پائی داری بگریز که حسین رض

در فکر لست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانهٔ مروان برد
و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را پنهان کنید و زینهار زینهار او را جائے
فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای که در نیام آرمیده
از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق
رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش ازان رسیده بود و والی شام بفرمود تا دکانها را در بستند و درهای دروازهٔ شهر را سیاه کردند
و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگان بداشت پس ازان اسما را طلبید و از
کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت
و تقریر کرد که او را بجهت خوشنودی تو و به محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق
گفت لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی بر گیسوی تافته بافته مشکبار عنبر نثار او
رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لائق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم این نوع معامله کردی معلوم ست که با یزید چها کنی **رباعی** جز جور و جفا نیاید از تو + جز فعل خطا نیاید از تو +
از تو طلب وفا محال ست + البته وفا نیاید از تو + آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار مصاحبت
حسن رض براندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد والی شام گفت که اکنون
که خود را بدوزخ افگندی و خدا و رسول را بیازردی گریه می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سه شبانه روز می گریست
نه آب خورد و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم
خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ بر صفحهٔ حال من کشیده شد **مصرع** ازین غصه گر خون بگریم رواست
بعد از سه روز چهار کس را فرمود که تا او را در دم اسپ بسته میزدند و میبردند و حکم شد که او را بجزیرهٔ فیل برند و دست و پایش
بر بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخ آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان
جزیره افگند و دیگر کسے از و نشان نداد **مصرع** و آن را که چنان کند چنین آید پیش **بیت**

هر که دین را بهر دنیاے دنی از دست داد + بیشکے محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت وی و بعضے از احوالش بعد از وفات برادر

در شواهد آورده که او امام سوم ست از ائمهٔ اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی ذکی و شهید و سید و سبط و ولادتش
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند
شش ماه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن رض و علوق فاطمه رض بامام حسین پنجاه روز
بوده است پس شاهزاده حسین رض بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود بسن خورد تر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ
ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت

جاودانی به نسیم هَبْ لِی مِنْ لَّدُنْكَ وَلِیًّا بشگفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضیٰ رض وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشهٔ
مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید **قطعه** طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال * مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال * ازین نهال
شرف تازه گشت گلشن دین * چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال * مژدهٔ قدومش بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
رسیده بخانهٔ فاطمه رض تشریف آورده اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهادهٔ گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت
شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قولی آنست که بنام برادر جعفر رض مسمّی گردانم حضرت فرمود که من
نیز در تسمیهٔ او بحق سبحانه و تعالیٰ سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا رسول اللہ آن پسر را بنام یک پسر هارون
نبی علیه السلام مسمّی گردانیدی این پسر هم باید که همنام دیگر پسر او باشد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام
داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل ع این لغت عبری ست و مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتے
دیگر نام نهم جبرئیل ع فرمود که یا رسول اللہ معنے شبیر بلغت عربی حسین رض ست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را حسین رض نام نهاد
و در روز هفتم عقیقه کردانیدی بد دو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود۔
آورده اند که چون حسین رض متولد شد حق سبحانه جبرئیل ع را بفرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از ان خبر ده او را
از قتل حسین رض و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل ع بیامد و حسین رض بر کنار رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنحضرت بوسه بر حلق
او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت ص سوال کرد که سبب تهنیت معلوم ست موجب تعزیت چیست
گفت یا رسول اللہ این مواضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند
گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گریان شد مرتضیٰ علی رض حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب
این گریه چیست آنحضرت صلوات اللہ وسلامه علیه خبر جبرئیل را باوی باز گفت و علی رض را نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده ریختن
گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه رض در آمد چون فاطمه رض علی رض را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل پر غمم
امروز روز شادی و بهجت ست نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی ست بفرمائی و اگر از غم ست موجب آن را باز نمائی
مرتضیٰ فرمود که ای فاطمه رض گریهٔ من از غم حسین رض ست که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل ع خبر میدهد فاطمه رض که این سخن استماع
فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر سر افگنده بحجرهٔ پدر در آمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر
فرموده اید که جمعے از جفا کاران امت و بیرحمان دون همت که حلق نورانی حسین رض را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه رض ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت
بروی چنین ظلمی برود خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای فاطمه رض این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتے
واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی رض باشد و نه برادرش حسن رض فاطمه رض دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای
بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرائط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من
زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او و امصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند

داشت که هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت را بجای
آرند اشک ندامت از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند **بیت** زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست + زین عزا صد شعلهٔ
غم بر دل بریان ماست + شیخ مفید فرموده که در وقتی که جبرئیل ع به تهنیت ولادت حسین رض می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده
و زار زار مینالید جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه آسمان سوم بود مقدم هفتاد هزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل ع
گفت ای قطرس این چه حالست که بر تو مشاهده می کنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اندک تهاونی
در آن از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکهٔ مذلتم **بیت** دیروز
کسی نه بد بزیبائی من + و امروز کسی نیست برسوائی من + ای عم جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس بنالید که چه شود که مرا با خود بری شاید که آنحضرت
مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا به مقام خود روم جبرئیل ع او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت
واقعه بعرض رسانید و در آن محل مجلس حسین رض بر کنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای قطرس بیا و خود را بر حسین رض
من بمال قطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین رض مالید و پر با فر و بال اقبال یافته پرواز نموده و بصومعهٔ عبادت خود باز رفت
و بعد از شهادت حسین رض چون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی
حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و
شام بر وی گریه کنید و ثواب آن آب دیدهٔ خود را بدانها که در مصیبت وی گریانند بخشید قطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده
اند بدان مشغول ست **بیت** زین واقعه دیدهٔ ملک گریان ست + زین غم دل مهر بر فلک بریان ست + در شواهد آورده
که حسین رض را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا بپا مشابهت
بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و حسن رض از فرق تا بسینه مانندتر بوده بدان حضرت در سنن ترمذی بروایت یعلی ابن
مره رضی الله عنه مذکور ست که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که می فرمود که حسین رض از من ست و من از حسینم
خدای دوست دارد آنکس را که حسین رض را دوست دارد حسین رض سبطیست از اسباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
حسین رض را بسیار دوست می داشت و آنکس را که دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با جمع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرا رفت
و از آن میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که
بدولت نوازش شما سرفراز شد نمی دانیم این کیست و حالش چیست گفت ای یاران ملامت مکنید که من روزی دیدم که
این کودک با حسین رض من بازی می کرد و خاک قدمش بر می گرفت و بر چشم خود میمالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و
فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم الهی فرماید **نظم** پسر مرتضی امام حسین ع × که چه او نیست بوده در کونین + مصطفی
مر ورا کشیده بدوشش + مرتضی پروریده در آغوشش + عقل در بند عهد و پیمانش + بوده جبرئیل ع مهد جنبانش +
شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن رض و حسین رض پیش حضرت رسالت صلی الله علیه

وآله وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه رض نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر حسن رض را گفت بگیر حسین رض را فاطمه رض فرمود که یا رسول
الله بزرگ را می گویی که خورد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و در
عیون الریاض از حسین رض روایت می کند که روزی به نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک وے
نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت مَرْحَبًا بِكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی خوش
آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا براستی برانگیخته است پیغامبر بحق که حسین بن علی رض در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین و او را
در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد حسین رض و اسما و ادعیه ایشان ست و ابن
الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رض نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حسن رض و حسین رض دو گوشوارهٔ عرش
اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت
گفت یَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِیْ مَسْكَنَ الْمَسَاكِيْنِ ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید
که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم به حسن رض و حسین رض بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نمود و گفت رَضِیْتُ رَضِیْتُ
خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشت ست ارکان آن آراسته بحسن رض و حسین رض ست اگر عرش مجید ست گوشوارهٔ آن حسن رض و
حسین رض ست اگر دل مومن ست روشن بدوستی حسن رض و حسین رض ست یکی از عظمای این امت فرموده شعر سِبْطَیْ رَسُوْلِ
اللهِ صَدْرِیْ مُنَوَّرٌ ﴿ وَحُبُّهُمَا فِیْ جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزْهَرُ نظم بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن ﴿ هوای هر دو مرا هست در دل مسکین
دو درج کرامت دو بدر برج کمال ﴿ دو مهر اوج هدایت دو صدر مسندین ﴿ فلک متابع این دو ملک ثنا گر آن ﴿ جهان منور ازان و زمان مزین ازین ﴿
در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت
تو آورده ام خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود ناگاه حسن رض بن علی رض از مسجد در آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آن آهوبره را بحسن رض داد زمانی برآمد حسین رض پیدا شد دید که برادرش آهوبره دارد و با او بازی می کند گفت
ای برادر این آهوبره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده است حسین در مسجد دوید و گفت یَا جَدَّاهُ برادرم را آهو بچه
دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده می کرد و رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید
تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که بگرید ناگاه غریوی از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت
پهلو برو میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکے را
صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند بدو خورسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش
انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم برسان که حسین رض در پیش وی ایستاده است و برای آهوبره می خواهد
که بگرید ملائکه بجهت نظارهٔ او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش
از آنکه اشک بر رخسارهٔ مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را
در نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله

علیه وآله وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین رض آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره درآمدند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رض رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمی خواستند که اشک بر چهرهٔ حسین روان گردد آنها احوال آیا که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسارهٔ وی روان ساختند چگونه خواهد بود **نظم** رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد + بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد + کسیکه چشمهٔ کوثر عطای جدّ ویست + بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد + روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا + فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین رض در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت **قطعه** خامه وهم هوس کرد که تحریر کند + صورت مدحت او برق گویائی + خرد وش گفت که آن پایهٔ رفعت که وراست + تو بدین فهم کے از عهده برون می آئی + سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طے کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمهٔ از آن در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جراید اخبار مذکور است که آتش قهرش چون برافروختی بشرارهٔ تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه دار بسوختی و آب چشمهٔ لطفش چون ترشح نمودی غبار جرائم و اوزار را از صفحهٔ حال هر گنهگار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزگاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنانکه نفقه می کنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم را وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگانند از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست می دارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع است باین که روزے آن نوبادهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین رض بن علی رض با جمیع میهمانان از اشراف عرب و عظمائے با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بهابر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در و نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مقابله گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم **مثنوی**

آنکه در روسیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود	نیکی مردم نه نکو روی است	خوے نکو مایهٔ نیکوی است

حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای می داند که چه می باید داد و بکه می باید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه پارهٔ از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم باشند و خدایتعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کے بپایان رسد کان دریا را کناره پیدا نیست + و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن رض بن علی رض رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید **بیت**

آن والی خطهٔ ولایت گر رفت × زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت × والی شام خواست که پسر خود را ولیعهد خود گرداند پس از اہل شام و عراق بیعت وی فرستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند اہل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نموده که تفاصیل آن از کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اہل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکے حسین رض بن علی رض دوم عبد الرحمن بن ابی بکر رض سوم عبد الله بن عمر رض چهارم عبد الله بن زبیر رض و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجای نرسید و رفقای اربعه از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیماً و تکریماً نهادند والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلے نیافت و احوال برهمین منوال میبود تا وقتیکه والی شام از جام غم انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعهٔ چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع رفت و منزل بدیگری پرداخت × ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای امارت او باستماع خاص و عام اہل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولت خواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و بامارت و ایالت تو سر فرو نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقے قبول نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفهٔ روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات خلیفهٔ خود گردانید و من از جرأت اولاد ابو تراب و سفک دمای شیخ و شاب می ترسم باید که چون از فحوای این مکتوب واقف شوی از اہل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر رض و عبد الله بن زبیر رض بیعت مر ابستان و درین باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم

فرصت غنیمت ست در جهد بر کشای × چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید × فرصت چو در گذشت و مخلص نشد مراد × تا چند پشت دست بدندان توان گزید × و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا با پسر فاطمه رض چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده دران باب با وی مشاورت کرد مروان حکم کرد و گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمایند فهو المطلوب والا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً در طلب حسین رض و ابن زبیر رض تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن می گفتند فرستادهٔ ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب بریم فرستاده باز گشت و عبد الله بن زبیر از حسین رض پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین رض گفت بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی افتاده حالا این خبر رسیده و می خواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین رض

گفت

گفت من می شنودم که او خمارهٔ ما رست و ما بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین رض بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می آیم قاصد
بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین رض
غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند **مثنوی** کو ملکی بر صفت آدمی ست ٭ اوست که تا فرقدش مردمی ست ٭
تاج وفا بر سر او افسر ست ٭ افسرش از فرق فلک برترست ٭ آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت
رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین رض باز گفت مروان خاموش شد الغرض چون رسول ولید مراجعت نمود حسین رض
متوجه منزل خود شد و سی کس از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید
اگر آواز من بلند بشنوید بی تحاشا در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت رض عصای
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته
بدرون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب
من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام درمیان آوردند حسین رض جواب داد که مناسب نیست که چون
من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند تا هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید
گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین رض باز مدار
که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی
غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا ترا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من بخاطر گذرانی و تو امر کنی که سر
من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت
و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است و یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی
ظاهر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که حق اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین رض
بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الاماره نهاده دست بروی نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده
بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول منع کرده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن
من عمل ننمودی و حسین رض از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت وَیْحَكَ یا مَرْوَانُ
مرا بکشتن حسین رض می فرمائی والله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمائیم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال
کشندهٔ حسین رض از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز وعلا یوم الحساب بنظر رحمت دروی
ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند **قطعه** روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی ٭ بی شبهه لایق درکات جهنم ست ٭
بس کوردل کسیکه کند قصد سروری ٭ کو نور چشم سید اولاد آدم ست ٭ مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب
عبد الله بن زبیر فرستاد و او در آمدن تعطل مینمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی
بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده بازگشتند و ولید صورت حال به یزید باز نوشت و جواب

رسید که متمردان را باری دیگر دعوت کند و از عبد الله بن زبیر دست باز دارد که هر جا که رود اثر سخط ما بروی خواهد رسید و سر
حسین رض را مصحوب جواب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید
رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم سعی نکنم و هر ضرریکه از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته
نزد حسین رض فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامهٔ یزید می رسد و پی در پی پیغام بقتل تو می فرماید و من درین قضیه
حیران و در بادیهٔ این واقعه سرگردانم **بیت** بحال خویش فرو مانده و پریشانم + ره برون شدن از کار خود ندیده ام + اما چون
حسین از این صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد بسر روضهٔ مصطفی صلوات الله وسلامه علیه رفته سلام کرد و گفت
یا رسول الله منم فرزند فاطمه رض و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد
خود را در نکتهٔ اُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ فِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ باز نمودی ایشان فرمان ترا کَاَنْ لَّمْ یَکُنْ انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره
و مهجور بگذاشتند این مجملی بود که از بیوفائی جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیاری
بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر
منور آنحضرت حاضر شد **مصرع** هزار جان گرامی فدای روضهٔ او + و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر
خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و
سر حسین رض را بر سینهٔ خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا
بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین رض پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق
دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتی است که آن را بدون شهادت در نتوان یافت
امیر المومنین حسین رض در خواب گفت یا جَدَّاه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر درآور آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین رض بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در
نظر و بشارت شهادت و مژدهٔ وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود درست
بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تحریر نمود اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین رض شبی دیگر بزیارت برادر
خود امام حسن رض رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكِ یَا اُمَّاهُ حسین رض
بوداع تو آمده است از بالای روضه آوازی شنید که وَعَلَیْكَ السَّلَامُ ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین رض اینجا
زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه آمد تا شرط وداع بجای
آرد و چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب برو غلبه کرد و دیگر بار حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
در خواب دید که بیامد و سر برادر در کنار گرفت حسین رض گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت از
زیارت حضرت تو محروم میمانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که آن

دگرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده سر مبارک از تن جدا گشته ای حسین رض صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش
که بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوهای مراد از نهال
عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت می کند که در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه و آله وسلم زعفرانی
شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت ست که بر شما پدید آمد گفت اے
نور دیده من وای فرزند پسندیده من این نشانهٔ خاک کربلاست پس حسین رض از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته
عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت
و از سرگردانی حضرت موسیٰ علیہ السلام کلیم الله و فرار او از مصر از خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرمود این آیت می خواند
فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ
از سر تربت جد خود کجا میروی و از این روضهٔ بهشت آئین که غیرت خلد برین ست چرا میروی جواب داد که من باختیار نمی روم
بیت بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت + کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت + و کلامی که شاهزاده درین باب میفرموده
اند ترجمه مضمون آن این سه بیت است **نظم** مرا دل خود من ز سر قبر نبی + بسوی هیچ سفر دانکه مقید نروم + گر خزاین سیم از
لعل و زبرجد آرند + من بدان لعل و زبرجد زبر جد نروم لیکن از جور اعادی ز چنین جای مقام + بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم +
و در بعضی از منازل عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله **بیت** کرده عزم سفر لطف خدا یار
تو باد + فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد + بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین رض فرمود یا عبدالله اکنون
باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی
بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن می رسد **رباعی** گردون همه اسباب
غمم می سازد + وز من بکسی دگر نمی پردازد + از خاک رجد خودم دور انداخت + چون با دگر د عالمم میتازد + حالا عزیمت مکه دارم
چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار
عافیت و کرامت ملازمان خادمان این حضرت باد **بیت** اقبال مطیع و بخت یار ت بادا + توفیق رفیق روزگارت بادا +
مرا سخنی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروهٔ عرض رسانم حسین رض فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید
نمود بگوی تا بشنوم گفت یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ تو امروز سرور عالمی و بهتر و بهترین اولاد آدمی برو و در حرم بنشین که اهل حرم دیگری
را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا و برادران ترا در دیار شربت شهادت
چشانیدند و با برادرت وفا نکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من می دانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها
خواهند گذاشت و طریقهٔ وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت **ع** که در جبلت این کوفیان مروت نیست +
حسین رض سخن او را بالتصدیق فرمود و دربارهٔ وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بپایان رسیده چشمش
بر جبال مکه افتاد هم از حال موسیٰ علیه السلام و رسیدن او بمدین یاد کرده بتلاوت این آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ
قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال

از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال می رسانیدند

نظم

دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم ✦ کعبهٔ کوی تو از راه صفا می جستیم ✦ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ✦ دست برداشته بودیم و ترا می جستیم ✦ طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقان ست ✦ گاه و بیگاه بمحراب دعا می جستیم ✦

و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین رض بن علی رض و ابن زبیر به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه معزول کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و موذن حسین رض بر پنج وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم بروی نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری حسین رض او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه برفت و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین رض بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و حسین رض بن علی رض از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المومنین علی رض در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین رض را به بیعت خود می خواند و او اباکرده بضرورت از وطن خود جلاکرده بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ پدر وئید بیائید و ویرا یاری دهید تا حق را بمرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فرازی و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقا رعازب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالله عفیف و طارق عمش و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بردست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی رض تقصیر ننمایند و حسین رض را بامامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بیغایت و سلام مالا کلام می رسانند و می گویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفهٔ واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیرست و او مردی ضعیف و حقیرست نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او می رود و نه درویشی سخن او می شنود و تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه در های منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی میفرمایید و بقدم کرم بدین صوب تجشم می نمایید مانعمان را از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم

نظم

ز تو رایت دولت افراختن ✦ ز ما لشکری بیکران ساختن ✦ سپاهی چو آشفته پیلان مست ✦ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ✦ چو با تیغ آهنگ خون آورند ✦ ز سنگ آب و آتش برون آورند ✦ چو تیر از کمان بر کمین افگنند ✦ سر آسمان بر زمین افگنند ✦

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افگنده و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت برمیان جان نه بندد بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده بند از بند جدا کنیم

نظم

آنجا که گردنان جهان سر برآورند ✦ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ✦ دشمن که در قتال سوالی اگر کند ✦ غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست ✦

القصه مبالغهٔ بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق

جمال باکمال شاهزاده نموده **قطعه** ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست * جانها اسیر سلسله مشکسای تست * ما جان فدای
خنجر تسلیم کرده ایم * خواهی بخش و خواه بکش رای رای تست * پس آن نامه را به عبدالله بن سلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند و
ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین رض نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نه گفت و جواب نامه نیز ننوشت
و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را
بطلب امام حسین رض فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نورالائمه خوارزمی آورده
که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله
خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی
دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این
طائفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون
مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن
این ست **قطعه** هیچ آرزو نیست ما را جز وصال روی تو * هیچ رای نیست ما را جز خم گیسوی تو * بر عدو بخشا کمین و ز دوستان
نصرت طلب * ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو * اما چون ارسال رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید
امیرالمؤمنین حسین رض در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار
مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات
من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر
و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید
با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو
مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبدالله
با حسین ملاقات کرده و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد و حسین رض فرمود که ای پسر عباس تو می دانی که پسر دختر رسول خدایم
ابن عباس گفت اللّٰهم نعم نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول خدای نمی دانم و پسر دختر پیغامبر صلی
الله علیه و آله و سلم برادرت بود و تو و اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد نیست و
نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است حسین رض گفت یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشا و مولد
من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع
از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن
رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که می
گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری
دهند و ندهند که خدایتعالی میان دلها و زبان های ایشان خلاف افگند ای حسین رض هر که از تو اعراض نماید او را در جهان

پر هیچ حظی نباشد و نصیبی نه بیند حسین رض گفت اللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بآن
می ماند که از وفات خود خبر می دهی و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدای
سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا
می نمایم که بیائی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم قرار گیری حسین فرمود که مراد شمنان کی گذارند که قرار گیرم و من
اگر آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی و از نزهتگاه وصال روی بمحنت خانهٔ فراق ننهادمی **نظم** بیدلان را نیست راه
در عشرت آباد وصال + بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ + جان و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست + بر سر کوی بلا
داریم محنت خانهٔ + ابن عباس رض گفت ای حسین رض چون التماس ما را در توجه بمدینه رد می کنی باری بر سل و رسایل کوفیان
مغرور مشو بمواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین رض بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه
بجهت گشت و چندانچه عبد الله رض عباس رض مبالغه کرد بجای نرسید چه فائده قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی
بجانبی می کشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **نظم** با قضا بر نمی توان آمیخت + با قدر بر نمی توان آمد +
هر دری کز قدر کشاده شود + جز از آن در نمی توان آمد + اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی
شام نامه فرستاد و از آمدن حسین رض بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی
همت و همگی نهمت بر دفع حسین رض گماشت و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت
یزید بحسین رض دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح ست در روز میثاق و صوری دو نوع ست اصلی و فرعی و در حقیقت
فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح ست که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن
آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و
ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند با اختلاف درکات ایشان و هر طائفه را توجه
باصل خود ست که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و
اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانهٔ ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا
میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و به یک دیگر مستانس میشوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی
دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ اما چون میانهٔ
ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق
یک دیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا
اخْتَلَفَ و بسبب این اختلاف آنچه در هر طائفه مضمر ست به نسبت یکدیگر بظهور میرساند و فی المثنوی **مثنوی**
دوستی و دشمنی در هر نهاد + ز اختلاف روز میثاق اوفتاد + چون جهان کون در هم بسته شد + جنس با جنس اندرو پیوسته شد
رومیان مر رومیان را طالبند + زنگیان در زنگیان هم راغبند + وانکه جنس هم نبودند از نخست + این زمان در دشمنی هستند چست
و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم ازین جا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی

ست لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسینؓ که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت
صوری متابع مخالفت معنوی ست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع
بوده و مجمل این قصه چنان ست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک
شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی می کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر پیشانی ایشان را از
یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصے از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد
ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت
و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب
از منافرت پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان
معاویه و مرتضی علیؓ بظهور رسید و آنچه یزید درباره حسینؓ کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با
حسینؓ بدو سبب بود یکی آنکه حسینؓ از بیعت او ابا نمود و امتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود
کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعتش بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبدالله زبیرؓ زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او عنان نمی
دادند و خبر او به یزید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت بیت ؏ عاشق جمال تو ام
لاجرم طالب وصال تو ام ☆ القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بے جهتے طلاق داد و از
شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید
بسوی آن خاتون میرفت در راه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بوی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر
می روم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت
کیست و معنے اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر پسندد و راضی شود ابن عمرؓ
فرمود که بوکالت من هم سخن گوئی و اگر مقبول افتد بعقد من درآر گفت چنین کنم و در راه امیر المومنین حسینؓ نیز بابو موسی
رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد
از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت خاتون بگفت کنایت را بگذار و آنچه داری بتصریح در
میان آر ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضا دهی ترا بعقد
او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم ابن عمر چهارم حسین ابن علیؓ خاتون گفت من زن
جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بے جنایتے طلاق داده است و سبب آن را ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت
نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سالخورده و من جوان و نو رسیده میان ما و تو مناسبتے نیست تو پای طمع
از میانه بیرون نه و بے غرض شو تا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این
سودا از سر بیرون کردم و از این خیال درگذشتم مصرع تشریف وصال تو باندازه من نیست ☆ زن گفت این
زمان مرا راهے نمائی و بگوئی که از این سه کس کدام سزاوار ترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا

اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و جاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت ست یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجوئی ابن عمر مناسب ست و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حبالهٔ حسین در آید و مساس او در یابد آتش دوزخ بروی حرام گردد و اگر میخواهی که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون لمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال ست آنها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی ست پس ابو موسی بحکم وکالت او را با حسین عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزادهٔ دو جهان اختیار فرمود بیت آن بنده که خدمت او اختیار کرد ٭ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ٭ و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حبالهٔ ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون این عداوتهای فرعی علاوهٔ عداوت اصلی شد کمر هلاکت حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقهٔ رسالت در بتهٔ کربلا به تشنگی پژمرده گشت و حالا آب ع از چشمهٔ چشم دوستان می طلبد ٭ نظم

دایم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود ٭ بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا
ای دل فغان برآر که درماند تشنه است ٭ شهزادهٔ دو کون بتوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او

روایت ست از آن همای هوای سیادت بیضای سمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بسر منزل جنت و زیادت مقتدای زمرهٔ یُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ پیشوای فرقهٔ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ شهسوار معرکهٔ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ صف شکن میدان وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ شاه ملک سپاه ماه فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام ٭ جانها فدای نام تو یا سید الانام سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا اسْتَبَقَتْ لَهُ بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللهِ از نزدیک خدای مَنْزِلَةٌ لَمْ يَبْلُغْهَا بِعَمَلِهِ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته که در ازل منشور وصال بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی آنچنان عزی و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه اِبْتَلَاهُ اللهُ مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فِي جَسَدِهِ در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند اَوْ فِي مَالِهِ یا ابتلا دهد

او را در مال و منال او که آن را در عرصۂ تلف گرداند و او را محتاج و بے برگ و نوا سازد اَوْ فِیْ وَلَدِہٖ یا آن امتحان
در فرزندان او باشد یعنی میوۂ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و بر تو چراغ چشمش را البصر بصر فوات
و ہلاک فرو نشاند ثُمَّ صَبَّرَہٗ عَلٰی ذٰلِکَ پس آن بندہ را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید
بر تحمل این اذیات حَتّٰی یُبَلِّغَہُ الْمَنْزِلَۃَ الَّتِیْ سَبَقَتْ لَہٗ تا او را بواسطۂ صبر و برکشیدن بار این محنتہا برساند
بدان منزلت کہ از حکم ازلی برائے او سبقت گرفتہ و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شدہ ای عزیز منزلتہای
رفیع و منصبہای منیع و درجہائے بلند و مرتبہائے ارجمند نامزد بلاکشان بادیۂ محنت نامرادان زاویۂ مشقت
کردہ اند **مثنوی** ہر بلائے را عطائے در پی ست　ہر کدورت را صفائی در پی ست　زیر ہر رنج ست گنجی معتبر
خار دیدی چشم بکشا گل نگر ✤ و نہ از عبث ست کہ شرارۂ آتش محنت در جانہائی اولیا انداختہ و بتاب شعلۂ حسرت
جگر صدیقان را خون ساختہ گاہی خون مدعیان معرکۂ محبت بر سر میدان ہیبت بہ تیغ غیرت میریزد و گاہی سر
سروران ممالک عشق و مودت بر چہارسوی سیاست بتار موی می آویزد پس مرد راہ و عارف آگاہ جویندۂ قرب
این درگاہ آنست کہ ہر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و ہر کجا طپانچہ بلا ہمیدار شود رخسارۂ تسلیم پیش آرد ہر جا
خنجر محنتے از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد **رباعی** در راہ ہوائی تو گرفتارمنم ✤ غم ہای ترا بجان
خریدارمنم ✤ جانبازی عشاق گرت ہست ہوس ✤ اول کہ قدم نہد درین کارمنم ✤ فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ
بِاَعْیُنِنَا خوش بشارتے ست حسینؒ منصور عارفی مشہور ست روزے در مناجات خود می گفتہ کہ خدایا بحق حقیقت
تو سوگند بر تو کہ در خزانۂ بلا بر من بکشائی و چہرۂ محنتہای گوناگون بمن نمائی خلعت اندوہ در من پوشانی و جرعۂ غم و ملال
بمن نوشانی بلاہا را بمن مضاعف گردانی و تحفۂ رنج و کلال در ہر دم و در ہر قدم بمن رسانی و دلم را گوی میدان
بلیت سازی و بچوگان قہر بر ہر طرف کہ خواہی می اندازی و چون مرا ہدف تیر محن و نشانہ سہام الم و حزن ساختہ باشی
بمن نظری فرمائی اگر دلم ذرہ از دوستی تو عدول کردہ باشد حکم کن کہ حسین حلاج مرتد طریقت ست و در دعوئی خود دروغ
گفتہ بخدای تو اگر بمقراض ریاضت ذرہ ذرہ از اجزائے وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبتت نخواہم کوشید و جز
کوس محبت بر سر کوئے تمنا فرو نخواہم کوفت **بیت** آنجا کہ منتہائے کمال ارادت ست ✤ ہر چند جور بیش محبت
زیادت ست ✤ ضَرْبُ الْحَبِیْبِ زَبِیْبٌ شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آوردہ
کہ عزیزی بعبادت درویشے رفت او را دید کہ بانواع بلاہا مبتلا و باصناف محن ممتحن ست بر سبیل تسلیہ گفت
ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست ہر کہ بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کردہ در محبت
صادق نیست ہر کہ از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست کہ اگر در ہر نفسے ہزار بلائے گوناگون بدو
متوجہ شود ہر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد **مثنوی** ہر بلا کز دوست آید راحت ست ✤ وان بلا
را بہ دلم صد منت ست ✤ آن بلا ہای تو آرام دلم ✤ حاصل از درد تو شد کام دلم ✤ درد عشقت را خریدارم بجان
منت از درد تو می دارم بجان ✤ جانم از درد و غمت شادان شود ✤ در بلایت سینہ آباد ان شود ✤ درد باشد چارۂ

درمان ما ٭ ورد می بخشد سر و سامان ما ٭ درد کان عشق آن جانان بود ٭ درد نبود مایۂ درمان بود ٭ غرض ازین تشبیب
ایراد شمہ از بلاکشی اہلبیت رسالت ست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مہجوری ایشان عبداللہ مبارک رحمہ اللہ
نقل کردہ است کہ وقتی بعزیمت حرم توجہ نمودہ بر توکل می رفتم و تنہا در بادیہ قدم میزدم ناگاہ کودکی را دیدم تخمیناً در
سن دہ و یازدہ سالگی باردی چون ماہ و گیسوی سیاہ پیادہ و تنہا میرفت گفتم سبحان اللہ اینچہ کس باشد درین بادیہ قطعہ
این کیست این این کیست این این یوسف ثانی ست این ٭ یا نور ربانی ست این یا فیض سبحانی ست این ٭ این
لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیہ ٭ خضر است و الیاس این مگر یا آب حیوانی ست این ٭ فرا پیش رفتم و سلام
کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عَبْدُ اللّٰہِ من بندۂ خدایم گفتم از کجا می آئی گفت مِنْ عِنْدِ اللّٰہِ از نزدیک خدا
می آیم گفتم کجا میروی گفت اِلَی اللّٰہِ بنزدیک خدا می روم گفتم چہ می طلبی گفت رِضَاءَ اللّٰہِ خشنودی خدا می
طلبم گفتم زاد و راحلۂ تو کو گفت زَادِیْ تَقْوٰی توشۂ من تقوی ست وَرَاحِلَتِیْ رِجْلَایَ و راحلۂ من ہر دو پای
من ست گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نو رسیدۂ بدین خردی چگونہ می کنی جواب داد کہ ہیچ کس را دیدہ کہ بزیارت کسی
توجہ کند و آن مرد او را بی بہرہ و محروم گذارد گفتم تو اگرچہ بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک
از محنت زدگان روزگار چہ می پرسی و از نام ایشان چہ نشان میجوئی قطعہ منم در غمش بیدلی ناتوانی ٭ نہ اسمی نہ رسمی
نہ جسمی نہ جانی ٭ ضعیفی نحیفی غمش را حریفی ٭ بصورت خفیفی بمعنی گرانی ٭ گفتم اگر نام نمی گوئی باری بگو از
کدام قوم و قبیلۂ آہی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُوْمُوْنَ ما قوم ستم رسیدگانیم نَحْنُ
قَوْمٌ مَطْرُوْدُوْنَ ما گروہی از وطن و مسکن راندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُوْرُوْنَ ما طائفہ بدست قہر دشمن درماند
گانیم گفتم مرا ہیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند بخواند مضمونش اینکہ آب دہندگانیم از حوض کوثر آیندگان را
کہ توجہ بما نمایند و بسعادت ورود بنزدیک ما مستعد گردند و ہر کہ نجات یابد جز بوسیلۂ ما بدان مراد نہ رسد و ہر کہ
بدوستی ما دم زند ہرگز بی بہرہ نماند و ہر کہ حق ما را غصب کردہ باشد روز قیامت در محکمۂ جزا وعدہ گاہ ما و اوست
این بگفت و از نظر من غائب شد من بسی تاسف خوردم کہ ندانستم کہ این کیست چون بمکہ رسیدم روزی در طواف
جماعتی مردم دیدم حلقہ زدہ و غلبۂ خلایق بر پای ایستادہ فرا پیش شدم ہمان کودک را دیدم کہ مردمان ہمہ جمع شدہ
بودند و از وی مسائل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و ایشان را جواب می داد
بزبان فصیح و بیان ملیح گرہ از مشکلات ایشان می کشاد از یکی پرسیدم کہ این کیست گفت وَیْحَکَ این را نمی
شناسی او آنکس ست کہ سنگریزہ ہای بطحای مکہ او را می شناسند او آدم آل عبا و قرۃ العین شہید کربلا علی بن الحسین
زین العابدین ست اما عبداللہ مبارک کہ این سخن شنید برفت و دست و پای شاہزادہ را ببوسید و گریہ کنان گفت
یا ابن رسول اللہ آنچہ از مظلومی و مقہوری اہل بیت خود گفتی راست گفتی درین امت با ہیچ جماعتی آن جفا نرفتہ
کہ با اہل بیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و مدام با غصہ و الم
ہمنشین اگر خرقہ پوشیدند درو بخیۂ قہری بود و اگر لقمہ نوشیدند در آن تعبیہ زہری بود بعضی خستۂ زہر قہر شدند و برخی

کشتهٔ تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهده و مقابر ایشان ست و هر دیاری
مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی ببالای هر پشته از اولاد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گشته و از جمله حکایات
شهیدان اهل بیت قصهٔ پرغصهٔ مسلم بن عقیل بن ابی طالب ست که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت که
چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه‌ایست
از من بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه
کن که ما را امامی و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را انجائی برادر میدانم
و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم والسلام
آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد و هنوز یک منزل قطع نه کرده صیادی از دست راست
ایشان در پی آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردید و نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله
رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پنداشتم حسین گفت یا ابن عم مگر ترسیدی
و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم
که بعرض تو رسانم و از ان ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از
اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر بپیچم **قطعه** تابم سر ز فرمانت اگر تیغم زنی بر دم ٭ مرا عید آن زمان باشد
که قربان رهت گردم ٭ من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت ٭ که جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خوردم ٭
یا ابن رسول الله میروم فاما مرا در گمان ست و مظنهٔ من چنان ست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکباری
دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان افروزت ٭ پس دست و پای حسین ببوسید و آغاز وداع کرد و گریان
گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین ست **نظم** وداعت میکنم جانان وداع آخرین از دل ٭ ز کویت می
روم و ز غصه دارم قصهٔ مشکل ٭ ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ٭ عجب دردیست بی درمان عجب کاریست
بی حاصل ٭ بود حاصل مراد من گرت بینم دلی دیدن ٭ چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل ٭ حسین نیز
گریان شد و او را در بر کشیده بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست و می رفت گفتند
ای مسلم از مرگ می ترسی که می گریی گفت نی از مفارقت حسین می گریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او
دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش میوهٔ لقانه چینم لاجرم **نظم** می روم و ز سر حسرت بقفا می نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می سپرم ٭ میروم بیدل و بی یار یقین میدانم ٭ که من بیدل بی یار نه مرد سفرم ٭ پای می پیچم و
چون پای سرم می پیچد ٭ بار می بندم و از بار فروبسته ترم ٭ سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده
باشد و درد افتراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین هلاک نهاده بود **نظم** نوای درد من مرغی شناسد ٭ که او
از بوستانی دور مانده است ٭ چگونه ز آتش حسرت نسوزد ٭ دلی کز دلستانی دور مانده ست ٭ القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر
درآمده بروضهٔ حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت نماز و زیارت گذارده و شرایط طواف بجا آورده روی بمنزل

خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشانرا بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را بدرود کرده دو دلیل همراه گرفت تا ویرا از راه بادیه بکوفه رسانند قضارا دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران حسین می سوخت **قطعه** میزنم هر نفس از در فراقت فریاد ؛ آه گر ناله نارم نرساند بتو باد ؛ چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان ؛ کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت بآواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بمعیت کردند و این کار رونقی تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نماید که حضور ایشان را حالی دیگر است **بیت** ای خوش آن روز یکه از الطاف رب العالمین ؛ وصل او روزی شود والله خیر الرازقین ؛ اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دماست از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بجاربه نمی کنم و فتنهٔ خفته را بیدار نمی گردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من شیمهٔ عفو شمار اشعار خود سازم و اگر نه بِاللّٰهِ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدار الامارة رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی که بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ او امر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است و صلاح دار آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندیده و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین بن علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آن نیز تو ارزانی داشتیم و مسلم بن عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقاً عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمائی و توقف جائز مداری چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیهٔ رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المومنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شمارا باحیای معالم حق و امانت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد ؛ گو بیا رو بجانب ما کن ؛ قدمی در حدیقهٔ دین نه ؛ روضهٔ قدس را تماشا کن ؛ و اینک من بجانب کوفه می روم باید که هواداران من متوجه آنطرف شوند و السلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد

کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید ازو اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن
مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما می دانید که من پسر زیادم
در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان
جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است
او را با همه کسان او بسیاست رسانم و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آرم **مثنوی** بیک سنگ هم مهر و آزرم را
بجوش آورم کینهٔ گرم را ؛ کسے کو در آید ز روے ستیز ؛ من و گردن او و شمشیر تیز ؛ اهل بصره چون این سخن شنیدند
از وعید آن ستمگار و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره
هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور ست که چون پسر زیاد نزدیک کوفه
رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در بسته طیلسان بسر در وی فرو گذاشت و شمشیر
حائل کرده کمان در بازو افگنده ترکش و قربان بر بسته قضیبے در دست گرفته و بر اشترے سوار شده با اصحاب و خدم و
حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن میتافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین بن علی
خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین ست فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و می گفتند
مَرحَباً بِكَ یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی **بیت** خیر مقدم اے بروئیت دیده را صد مرحبا ؛ چشم جان را نور بخشیدی
و مردم را صفا ؛ عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میخائید
راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه را
مشاهده کرد پنداشت که حسین ست گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب برو و
بمنزلے دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغامبر
ست صلی الله علیه و آله وسلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که اے اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد ست و پسر زیاد نیز
طیلسان از سر بر انداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراگنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در
بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز به مسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان
خواند و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمعے ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نمود و
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم به دل او مستولی گشت بشب از سرای
مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را می دانی پناه بتو آورده ام
تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود و حجره در حرم خود برائے او مرتب داشت و گفت بسعادت
در آئی و بسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ؛ کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ؛ و چون
شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و بیعت امیر المومنین حسین از ایشان می ستاندند و با ایشان

عهد در میان می آورد که به بیعت وفا کنند و از عذر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ مؤکد می گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود **بیت** دلیران وگردافگن و شیرگیر ٭ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ٭ اما پسر زیاد در طلب مسلمؑ بود و چندانچه سعی مینمود پی بمنزل مسلم نمیبرد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار برفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضے گویند نام او روزبه بود آن روزبه را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعهٔ علیؑ اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمائی و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علیؑ منم و مبلغے زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش به بینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسپ و سلاح بخرد و با دشمنان اهلبیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم و معقل آن زر را در حوزهٔ تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصے افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای مے آورد با خود گفت که شیعه جامهای سفید پاک میپوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست که این شخص از آن طائفه باشد **بیت** آنرا که نشان عشق مولاست ٭ بر چهرهٔ او چه نور پیداست ٭ پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن درآمد و گفت **جعلت فداك** جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدا تعالی بر من منت نهاده محبت اهلبیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولت مندے دهم که درین شهر آمده بدعوت حسینؑ که فرزند پیغامبر است صلی الله علیه و آله وسلم اشتغال مینماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا با خدا ای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سر که بمن سپارے در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجهؓ گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانهٔ خود مرا او را نشان داد و روز دیگر معقل بخانهٔ وے رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیلؑ برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وے نهاد مسلمؑ فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را افشا نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات او را اصحاب وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینیم گفتند مدتے شد که او بیمار است ابن زیاد گفت میشنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع است

که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار وی ایم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی
آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الامارة نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین
مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وی کوشیده گفتند این معنی از وسواس نفسانی و هواجس
شیطانی ست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود
که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعهٔ ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن عقیلؑ را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت حسینؑ
در آورده و تصور تو چنان ست که من از کید و غدر تو غافلم هانی ازین انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبید و با هانی گفت که این
شخص را می شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید و دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص دوستدار ازین جهت اثر انفعال و خجالت
در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلمؑ را بخانهٔ خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده
بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را ناامید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود
عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلمؑ را حاضر نه کنی هانی گفت این هرگز نکنم و در آئین شریعت
و طریق مروت چگونه جائز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم **بیت**
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست :: که گرش سر برود از سر پیمان نرود :: هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین باب با هانی
سخن گفتند بجائی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسما بنت خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما
این مرد را باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد باوی خواری کردی و محبوس ساخته وعید
قتل می کنی این چه کردار ناصواب ست که از تو صادر می گردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از
حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس ابن زیاد دیگر باره هانیؒ
را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلمؑ باد
ویلک ای پسر زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه می طلبی گفت من مسلمؑ را جستم و در خانهٔ تو یافتم
اکنون بخدائی که عقابین او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه
از تن وی بیرون کردند و هانیؒ هشتاد و نه ساله بود بصحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و مدت ها با مرتضی
علیؑ مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلمؑ را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدائی که اگر هر عقوبتی که از ان
بدتر نباشد با من بکنی و مسلمؑ زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترا بدو نشان ندهم تو ندانسته که ما روز
اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاده ایم محنتهائی عالم را با خود راست کرده
ایم و جانهای خود را برسم نثار بر طبق نهاده **بیت** ما بر سوائی علم روزے که می افراشتیم :: بر سر کوئے تو اول
ماتم خود داشتیم :: پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی بیهوش شد ندما درخواست کردند که این
پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار ست صلی الله علیه و آله وسلم بفرمائی تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد
بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند

وتمنش بردار کرده سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح اکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی به بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دمبدم میرسند و امیر سوگند می خورد که اگر هم چنین بر محاربت خود ثابت باشید روزیکه دست یابم بی گناه را بجای گناهگار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نا داشته و عهد و پیمان را نا کرده و انواع سوگندان را نا خورده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها گذاشتند هنوز آفتاب غروب نه کرده بود که همه برفتند با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجدی در آمد و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالست که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم و دوستان را چه شد که روی از راه وغا برتافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر بیرون رفتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور ماندند و از سلوک منهج وفا بهمه روی ملول و نفور **رباعی**

اندر اول خودنمائی می کنند ٭ و اندر آخر بیوفائی می کنند ٭ چون چنین جلدند در بیگانگی ٭ پس چرا آن آشنائی می کنند

پس مسلم رض سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون می روم تا در جای اقامت کنم باشد که جمعی از بیعتیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زینهار زینهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته تو را می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت ٭ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ٭ فگنده سر بقدمت بر من از کرم سایه ٭ مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ٭ پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت وی را آنجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیرست ابن زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانهٔ او بجویند و اگر یابند بدار الامارة حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد و محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا

همی شناسیم پدر ترا الستم و ابوسفیان را التم ترا چه زهرهٔ آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر
کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی بر آمد و آن چنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را
و پسر او را گرفته در سلاح شدند و قریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد و کار بر پسر زیاد به
تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهادند و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته
اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد
و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شبث سلیمان بن صرد
و مختار بن عبیده و ورقای بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا لصبر ترا از کوشک
بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبائل عرب بگردیم و لشکرے عظیم جمع کرده بملازمت حسینؓ رویم و باتفاق
وی مکر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم برین اتفاق کردند قضارا اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از
شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد
کثیر روی بدار الامارة نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد
روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیلؑ را جواب داد که ای ابن زیاد باز پس این حدیث نفی
جان مسلم را خدای نگاه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر ست که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید
که اگر مسلم را بدست من باز نه دهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهرهٔ آن نباشد که موی از سر من کم
کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بفگند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و
قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند درآویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وے می چکید نگاه
کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغی حمائل کرده دست بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان
آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را
بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بنا در وان در آمد و بیفتاد
غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک
نهاد هر که پیش می آمد فی الحال بعرصهٔ عدم میفرستاد القصه بپایمردی شجاعت دست برد وی نمود که هر که از دوست و دشمن
میدید آفرین می کرد **بیت** تا جهان رسم دستبرد نهاد ؛ دست بردی چنین ندارد یاد ؛ و تا بدر قصر رسیدن بیست سر دار
را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وے در آمده نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان
از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد خروش از درون قصر بر آمد و لشکر که در درون بودند بیرون آمده
بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده در هم آویختند **نظم**

چو دریای هیجا در آمد بجوش ؛ ز مردان جنگی بر آمد خروش
ز خون دلیران دگر و سیاه ؛ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم کوفه دلیر دار میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره
میماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افگنید

تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را
بدیدند و از میدان برمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت بر نشست و
با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و ورقای بن عازب پناه
بمحله شریح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول
و محزون شده بشب از خانه ایشان بیرون آمد و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر
زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از و پرسید که تو
کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت
و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است ازان طرف برگشت چون بکناسه رسید
حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا دید دلیروار بگذشت و روی ببازار درودگران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا
روشن شده حارث کناسه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده تیغ قیمتی حمائل کرده آثار شجاعت و
سطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر **نظم** سواری همچو برق بادمیراند * که باد از رفتن او باز میماند
چو دیگ از آتش بیداد جوشان * بوز باد کینه چون دریا خروشان * حارث از دور آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل رض فی الحال
بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم به بازار درودگران میرفت روی بدروازه
بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب
او می آیند فی الحال از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ زد اسپ بشارع عام بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و
گمان می برد که از آنجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت و مسجد ویرانی دید بدان
مسجد درآمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسپ گرفته میرفت تا بمحله حلاجان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ
اثر پیدا نبود نعمان حاجب خیره فروماند و اسپ را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد
بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم
در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
نمیدانست که کجا رود با خود می گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین رض برکنارم نه محرمی که با او
غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناک درد آمیز من بحسین رض رساند نه یاری
که پیغام غم زده محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد * فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست * که قصه غریبی بشهریار برد * مسلم سرگشته
و حیران دران محله می رفت ناگاه بدر سرای رسید پیر زنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمه از اذکار
الهی بر زبان می گزرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم رض گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حقتعالی ترا از
تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال رفت کوزه

آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه می کرد که چندین هزار کس او را می جویند مباد اگه در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشست پیرزن گفت شهریست پرآشوب برخیز و بوثاقی که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من می شود مسلم گفت ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جای نه بقعه نه سرای آری رباعی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی
در منزل درد خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش در می نگرم
محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی

اگر مرا در خانه خود جای دهی امید چنان ست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفاکشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین ابن علی کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل ست در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه در آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی و ظائف شکر الٰهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود قطعه اگر فرشته رحمت درآمد از در ما

که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما
مقرر ست که فراش قدسیان شب
چراغ حور فروزند ز شمع منظر ما

مسلم طعامی نوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پارهٔ از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که دران خانه درون میرفت و برون می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حالی عجب ست و دران خانه تردد بسیار می کنی خیرست مادر گفت آری خیرست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع میباید داد و مادر گفت بگویم باتو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را باکس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر باکس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل ست که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجا می آورم و بدان از خدا تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه در آمد و از دیدهٔ غمدیده درباب گریه در کار و بار محنت روزگار مدد می طلبید قطعه بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ؛ چو شمع از محنت شبهائی تار خویشتن گریم ؛ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ؛ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ؛ اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانهٔ پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برای او منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بنزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوش دل شد عمرو بن حریث مخزومی را گفت سی صد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را

میداند تا بردند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسپان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری اینچه عجز و ضعف ست که تو داری اگرچه مردی دلیر ست آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستادهٔ والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان فرستادهٔ این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر می آمیزد **بیت** چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ❊ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ❊ عبیدالله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون خدمت امان مسلم با بن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت** ندیدم من از هیچ کوفی وفا ❊ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ❊ این بگفت و باری دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بیامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی ست جاوید و سعادتی ابدی سرمدی **بیت** چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست ❊ خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ❊ ناگاه حرامزادهٔ سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید **بیت** خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ❊ رخساره کجا برم چنین خون آلود ❊ پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبرداری که با پسر عمت چه میرود و من در راه حق ازین هلاک ندارم **رباعی** گر سنگ آید بمن چو باران ابلل دست من و آستین جانان ابدل ❊ یا گوی بسر برم ز میدان ابدل ❊ یا در دسر و کار دل کنم جان ابدل ❊ ناگاه سنگی دیگر بیفگندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت ❊ و این معنی بزبان حال و جاری شد **قطعه** هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من ست ❊ پیش اهل دل دلیل دامن پاک من ست ❊ شد تنم آسوده در سنگ جور کوفیان ❊ کشتهٔ عشقم من و این سنگها خاک من ست ❊ پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سرای بکیر بن عمران باز نهاد و او از سرائی بیرون آمده شمشیری حوالهٔ فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالائی او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن میشنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت آن را نیز بریخت بار سوم که قدح بر لب نهاد و دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم

گفت

قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی
بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک
امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه
سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبیٰ مشاهده می کنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود
آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علیؓ ست و
من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن مرجانه
یقین می دانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسے را بفرمای که از قبیلهٔ قریش باشد تا نزد من آید
دو وصیتے که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست
وصیت می کنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ
من نعمان حاجب بازداز و بستانی و سلاحی که در بردارم آن را به داری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام من ادا کنی
عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود وصیت
دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دانم که سر مرا بشام خواهند فرستادن مرا از پسر زیاد در خواهی او در محلے که مناسب
می دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت سوم
آنست که بحسین بن علیؓ نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زینهار تا بکوفه نیائی و بقول
این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت اگر حسینؓ قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم
و در روایتے آنست که گفت اگر حسینؓ ما را نطلبد ما نیز وی را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال ست القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا
کند پسر بکیر بن عمران گفت یا امیر این کار من ست که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک
برآورد و مسلم چندانکه می رفت بر حضرت مصطفےٰ صلی الله علیه و آله وسلم درود می فرستاد و می گفت اَللّٰهُمَّ احْكُمْ بَيْنَنَا
وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند
و ما براستے سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ آیا از حال مسلم بن عقیلؓ هیچ خبری داری و بیتے چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی این ست **نظم**

ای باد صبا ز روی یاری / سوی حرم خدا گذر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی / فرزند رسول را خبر کن
مغرور مشو بقول کوفی / وز فتنهٔ شامیان حذر کن
شهزاده حسینؓ را چو بینی / بنشین و حدیث مختصر کن
برگوی که مسلم ستم کش / شد کشته تو چارهٔ دگر کن

پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبارے
دیگر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمران امان نداد و وعدهٔ دیدار با قیامت افتاد **بیت**
جان دادم و هوای لقای تو در دلم ٭ رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم ٭ نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو

نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی می کردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن این ست **نظم**

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید | باری تن مرا بسوی خاکدان برید | هر کاروان که جانب مکه روان شود
پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید | گویید کز برای خدا بهر یادگار | نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید | رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
آندم که یاد کشتن من بر زبان برید | چون طفلگان من خبر من طلب کنند | از من تحیتی سوی آن طفلگان برید | و چون مسلم سخن تمام کرد دست

بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و متر صد قتل بایستاده پسر بکیر بن عمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان میگزید و در روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از ان تخطط چنان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمد یکی دیگر را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بنظر وی در آمد که آنجا ایستاده است زهره اش بترقید و بمرد مرد شامی را فرستاد بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل**

فغان از عالم بالا بر آمد | خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد | غبار از ساحت آفاق برخاست
ببام قبهٔ خضرا بر آمد | بسی دودهای آتش بار از غم | بجای موج از دریا بر آمد | ازان زاری که جان مصطفے کرد
غریو از مرقد زهرا بر آمد | ز بهر ماتم آل محمد | ز روح انبیا غوغا بر آمد | آنگه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم

و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو بنزدیک من پسندیده و عوض ویدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن ست و چنان شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق داد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر که را از وی صدور فسادی متصور ست بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غمازان پسر زیاد گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگاه نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد **بیت** روی چگونه روی چو آفتابی موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانهٔ هر کس پنهان باشند و بیارد و مرا معلوم گرداند بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بے اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند قلقی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانچه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** ناله را چندانچه میخواهم که پنهان کنم

بیان شهادت فرزندان مسلم بن عقیل رض

سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن + قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان **قطعه** بنیاد دین
ز سنگ حوادث خراب شد + دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد + مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی + بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد +
بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی
و گلستان هر عشرتی بخار زار عسرتی **بیت** هیچ روشن و لے درین عالم + روز شادی ندید بی شب غم + اکنون بدانید
که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود شهباز روح مقدسش ببال شهادت
جانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت** دید بہشت و رحمت پروردگار یافت + در روضه بہشت بخوبی قرار یافت
حق سبحانه و تعالی شما را صبرے جمیل وجزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند
بعد از زمانی که باخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چه خبر دل سوز و اینچه سخنے غم اندوز است **قطعه**

چه حالتست همانا بخواب می بینیم +
که قصر دولت و دین را خراب می بینیم
بدرد دل ز لب شرع ناله می شنویم
ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم
نالهٔ وا ابتاه و خروش وا غربتاه

برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان
در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اہل بیت
تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم
تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکے را پنجاه دینار زر بر میان بست
و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکے از مردم
کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین
بیرون برد. قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید
زودتر بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان دوان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسے چند که گرد شهر می گشتند بدیشان باخوردند دانستند که
فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بربستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن
زیاد حکم نمود که ایشان را بزندان برند و هم در زمان نامه نوشت بیزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت
سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت
فرستم والسلام و نامه بیکے داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردے بود نیک اعتقاد و دوستدار
اہل بیت و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند در دست
و پاے ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام
ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه
رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید

واین خاتم را نشانی بوی دہید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند وروی براه نہادند وچون بحکم لا رادّ لقضائهٖ گره تقدیر را بسر انگشت تدبیری نمی توان کشاد وبفحوای لا معقّب لحکمهٖ مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمی توان داد **بیت** قضا به تلخی وشیرینی ای پسر رفت ست ⁂ اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ⁂ وحق سبحانه چنان مقدر ومقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هرچند زودتر به پدر مظلوم مهموم خود رسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند آن شب تا روز می گردیدند وچون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگ تر با خورد تر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا جمعی بما رسند وباری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان خرما ستانی بود روی بدانجا نهادند وبر لب چشمه درختی دیدند سالخورده ومیان تهی شده بمیان آن درخت درآمده قرار گرفتند وچون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید ونگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت نیابی تو در آب روان دیده + بنجوه در شد وفریاد بر آورد که ماهی + کنیزک بالا نگریست چه دید

مثنوی

دو ماه از برج آبی رخ نموده ⁂ زدیده چشمهٔ باران کشوده

گل رخسارشان زیر گلاله ⁂ شده از گریهٔ خونین چو لاله

دو گل از گلشن دولت دمیده ⁂ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده

یکی تابنده مهر از دل ربائی ⁂ یکی چون آب خضر از جانفزائی

لب آن کشته خشک از آتش غم + رخ این مانده تر از اشک ماتم

چون کنیزک را نظر بر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت واقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت ورشاد آفتابه از دست بنهاد وپرسید که شما چه کسانید وچرا در میان این درخت نہانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده ودو محزون غریبیم درد ومحنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم وپناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمهای آب حسرت از دیده کشودند **بیت** خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم + که من در وادی هجران زحال خود بفریادم + کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانهٔ یا آشنا دوست باوفائی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم وبی بی دارم که او نیز لاف محبت شما می زند وجان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزدیک او بردیم ومترسید وغم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت وروی بمنزل نہاد وچون نزدیک رسید بخانه درون دوید وبی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام **بیت** باغ را باد صبا پس خبر رنگین کرد ⁂ مژدهٔ آمدن یاسمن ونسرین کرد ⁂ بی بی مقنعه از سر برکشید وبمژدگانه پیش کنیزک انداخت وگفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر وپای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید ودر دست وپای ایشان افتاد وبر خواری مسلم وگرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر سر وروی می نهاد وچون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان مادر ووای بیکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای برکسانیکه شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند ودر میدان کینهٔ اهل بیت رسالت علم عناد وفساد برافراختند آن گاه ایشان را بخانه درآورد وطعامی که مهیا داشت حاضر کرد وکنیزک را گفت این راز را

پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه مساز ع کو در حرم اهل وفا محرم نیست + راوی قصه گوید چون مشکور زندان بان بجهت
رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران
مسلم ؓ چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد
گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نه ترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار نابکار
پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیدهٔ بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان
مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را از بند رهائی دادم
و بدین چه کرده ام امیدواری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین
لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد **رباعی** من در ره او کجا بجان وا مانم + جان چیست که بهر او فدا
نتوانم + یک جان چه بود هزار جان بایستی + تا جمله بیک باره بر او افشانم + پسر زیاد جلاد را فرمود که تا او را بر عقابین کشید
و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانهٔ اول که زد مشکور گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد
گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا برسول و اهل بیتش در رسان آنگه
خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید ابن زیاد گفت آبش نه دهید
و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از
هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد +
گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد + اما راوی گوید که چون آن مومنهٔ صادقه هر دو کودک را بسرای در آورد خانهٔ پاکیزه برای
ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند
پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد
کجا بودی درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی بر آمد که مشکور زندان بان پسران
مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسپ و جامه دهد و از مال دنیا
توانگر گرداند مردمان روی بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می گردیدم
و جد و جهد می نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای
بترس ترا با فرزندان رسول ﷺ خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار
بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم ؓ را نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیر و بدست
دشمن سپاری و از برای دنیا دین را از دست بگذاری مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار
تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن بیدولت طعامی بخورد و بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب
شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پارهٔ بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب

بیدار شد و برادر کہتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفے صلے اللہ علیه وسلم و مرتضیٰؓ و فاطمهؓ زہرا و حسنؓ مجتبیٰ در بہشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرتؐ روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید گفت یَا نَبِیَّ اللّٰهِ اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خورد تر که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی بر روی هم نهادند و می گفتند وَا وَیلَاهُ وَا مُسلِمَاهُ وَا مُصِیبَتَاهُ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن مومنه بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و افغان چیست درین خانهٔ ما کیست زن عاجز فروماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن حیران و بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک را دید دست بگردن هم درآورده وَا اَبَتَاهُ می گفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که آواز دوستان ست گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وَا عَجَبَاهُ

ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم + من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسپ خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل هر یکے را طپانچه بر رخسار نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عُروَةُ الوُثقیٰ دین بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پائے وے می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او می داد و زاری می کرد و مے گفت

مثنوی

بیداد مکن برین یتیمان	لطفی بنمای چون کریمان	اینها بفراق مبتلا اند	در شهر غریب و بینوا اند
بگذر ز سر جفائے ایشان	پرهیز کن از دعائے ایشان	نفرین یتیم محنت آلود	آتش بجهان در افگند زود

حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا

ع هر جفائی که ببینی همه از خود بینی + زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زنش پا برهنه از پی می دوید و زاری و درخواست مینمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیری برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بے گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می گویم چنان کن بلیت بنده را با این و آن کار نیست + پیش خواجه قوت گفتار نیست + غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرم می دارم که کسانی را که منسوب بخاندان وے باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه

تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد نبرد بود دست بزد موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش
او گرفته پیش کشیده چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست
غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد پسر پیش آورد و حملهٔ او را رد کرده شمشیر بزد و دستهٔ است
غلام بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسپانید نگذاشت که دیگر زخم بروی زند و هر دو
بهم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت
ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه می خواهی حارث
جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت
دل تری ندیده ام و جفا کارتری نشنیده ام **قطعه** جفا کاران بسی هستند اما + بدین تندی جفا کاری که دیدست
نداری پیشه جز آزار دلها + چنین شوخی دل آزاری که دیدست + حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو
هر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری می کرد که مکن
و خون این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببر تا مقصودی که داری محصل گردد او گفت اکثر اهل کوفه
هوا داران این مردم اند اگر من ایشان را زنده پیش پسر زیاد برم تا که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع
گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر
بیکسی و در ماندگی ما ببخشای **بیت** سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما + این دل فولاد تو یک ذره سوهان
گیر نیست + حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدا
ترس مکن و از جزای روز قیامت براندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که
مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود
آئی و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حوالهٔ پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته
دید غریو از نهاد او بر آمد و بواسطهٔ زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جا نمیرسید **بیت**
جائی رسید ناله که از آسمان گذشت + با او هیچ جا نرسید این فغان ما + پس بنزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده
نزدیک پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد درباره ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست که من بشهر در آرم و غوغای عام شما را
از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر
بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را می کشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل
من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدائی که نامش
بردی بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند هان این چه عداوت است که می ورزی و این چه بغض است که با ما
ظاهر می کنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی بر آرد **بیت** یک هم نفسی
نیست بعالم ما را + فریاد رسی نیست درین غم ما را + پس حارث قصد هر کدام می کرد آن دیگری می گفت اول مرا

بحش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود بر جست و سر برادر را بر گرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او میمالید و میگفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنش بآب افگند در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و وا افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثهٔ جانگداز خراشیده گشت **قطعه**

دریغا که خورشید روز جوانی	چو صبح دوم بود کم زندگانی	دریغا که ناگه گل نو شگفته	فرو ریخت از تند باد خزانی

اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزادگان نامدار از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانهٔ عبید الله زیاد آورد نیم چاشتے بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد تا آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل ابن زیاد را بے اختیار آب از دیدها روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشانرا کجا یافتی گفت اے امیر وی همه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانهٔ من بودند من خبر یافته ایشانرا بر بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افگنده سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشی و ترا بر رخسارهای دل آویز و گیسوهاے عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من بستانند و طمعے که بامیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جائے مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصے بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را می دانست اما تجاهل می کرد و زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان در آب افگنده است اینها را نیز بفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدائے که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهاے حارث را از پس ببستند و سرش را برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر آوردند آن سرها را بمردمان می نمودند غریو از خلق بر می آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روئے وے می ریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده

و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد و بر فرزندان مسلم رض و بر پسر نوجوان نازنین خود می گفت **بیت**
ای دریغ آن سر زباغ زندگی من که شد + در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا + مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او را منع میفرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که تفرج آن طفلان بیگناه دروی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم رض را بکشتی و دین را بدین قتل بناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی **مصرع** نه دین داری درین صورت نه دنیا + پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانهٔ خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امیدوارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید که بکرامتی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می باشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری بر تنهٔ خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرده در آن ساحل قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند آنگاه پاهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشگافته اعضای بریدهٔ ویرا در آن نهادند بر چوبی بسته بآب در انداختند زمانی برآمد آن آب بموج درآمد و او را بر کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چاهی بکندند و او را دران افگندند و بر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را بروی افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرماستانها رفتند و هیزم خشک شده از خرما بنان آوردند و آتشی برافروخته ویرا دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند **نظم**

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند
کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند
غم یتیمی و غربت نبودشان درخورد
چو عندلیب سزد گر کنیم نالهٔ زار
بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب ۹ نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آنحضرت رض و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقا که شرح این حکایت پر نکات بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهارست و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه** همین ترسم که اندر وقت تقریر + زبان از آتش حسرت بسوزد + وگر تحریر خواهم آن زبان هم + قلم بشگافد و کاغذ بسوزد + نه سامع را

قوت شنودن اخبار استعلای نوایر این حکایات ست و نه قایل را استطاعت بیان استیلای غدایدا این روایات

بیت فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بربست غم و غصه ره نطق و بیان را + اعلام صورتیکه یَضِیقُ صَدْرِیْ

نتیجهٔ اوست واخبار از واقعهٔ کَوَّلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِیْ خاصیتی متنوع بروجهی وجه برمنصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد **قطعه** ز دست

گریه کتابت نمی توانم کرد + که می نویسیم و مغسول میشود فی الحال + ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد + که صد گره بزبان می فتد بوقت

مقال + آری شهادت حسین رض اندک واقعه نیست و مصیبت اهلبیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضیٰ رض نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل ع

این پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت حسین رض خبر داده بود اول در روز اول که متولد شده بود و جبرئیل بتهنیت

و تعزیت نزول نموده و شمهٔ ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی

الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بریدند و در

کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی

مهیب دیده ام که از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب التقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیدهٔ فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه سازم

و او را در کنار تو نهم بعد از چندروز حسین رض متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی

سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخانهٔ من در آمد ع در مقدم او کلبهٔ من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا

من حسین رض را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم نهادم حسین اراقه کرد و قطرهٔ ازان بر جامهٔ آنحضرت میچکید آنحضرت

روی بر حلق وی می مالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من بعنف او را از رسول خدا فرستادم چنانکه حسین رض

بگریست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مَهْلًا یَا اُمَّ الْفَضْلِ مَهْلًا آهسته باش ای ام الفضل که این

قطره بآب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشهٔ من رسید بجگر چیز بر خیز و جبرئیل ع فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین رض

نداری وقتیکه حلق تشنهٔ او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقهٔ خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه

صلوات الله و سلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد

مقرر ست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم موافقت نموده و از پیجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام

بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعهٔ حسین رض محزون و مغموم گشتند

غزل

کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست
و ز دست غصه جبهٔ عیسیٰ چرا قباست
آن غنچه چه حسرت که در جان مصطفیٰ ست
در هر که بنگری همین داغ مبتلاست

هان ای خلیل آتش نمرود دیدهٔ
گویا برای ماتم سلطان دین حسین رض
گر مرتضیٰ بگرید ازین غصه در خورست

این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
در فاطمه بنالد ازین حالها رواست

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست
رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل
اینها غم از برای دل مصطفیٰ خورند
شورش نه بر زمین بود و بسکه بر فلک

و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول ز کمال الدین ابن

طلحه منقول ست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سوم خبر شهادت حسین رض در سه سالگی واقع شده و این حکایت را امام

طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او را دحیه کلبی رض گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی
بوده بعضی اوقات او بتجارت می گذشت وهر گاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدی او را گرامی داشتی وهر
باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت حسن رض وحسین میوه‌هائی که در آن زمان بودی بیاوردی وشاهزادگان چنان
خوکرده بودند که چون دحیه رض بیامدی هر دو برادر در مسجد یا بحجرهٔ آنحضرت ص تشریف فرمودندی ودلیروار برکنار وی
نشستندی ودست بگریبان وآستین وی درآوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه رض که جمال
باکمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد روزی جبرئیل ع بصورت دحیه رض با پیغامبر صلی الله علیه و
آله وسلم بر در مسجد نشسته بود که حسن رض وحسین رض درآمدند وجبرئیل را بصورت دحیه رض دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه رض است
گستاخانه درآمده برکنار وی نشستند ودست در آستین وی می کردند وبگریبان وی در می آوردند روی مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برافروخت واز جبرئیل ع شرم داشت وخواست که ایشان را دور کند جبرئیل ع
فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ع چون هیچ نگویم وایشان ترا
نمی دانند وحرمت بجای نمی آرند وترا دحیه رض می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل ع گفت ای سرور عالمیان
بسیار بوده که فاطمه رض نماز تهجد گذارده بود ودر خواب رفته وایشان در گهواره بیدار شده اند وخواسته اند که بگریند از آفریدگار
عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو وگهوارهٔ ایشان را بجنبان که فاطمه رض غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول
الله من گهوارهٔ ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام وصدای شعر إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهَرًا مِنْ لَبَنٍ ۔ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ
بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه رض کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده
وچون من دستاس کش وگهواره جنبان ایشانم اگر برکنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان وآستین
من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند وهر گاه دحیه رض
اینجا آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان وآستین خود داشتی ایشان از تو تبرک ومیوه می جویند ۔
جبرئیل دست بیازید به بهشت ویک خوشهٔ انگور واناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد وچون خواستند
که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید بدهید بتخصیص از آن انگور که مدتیست که آرزوی
آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از آن انگور قدری بوی دهد جبرئیل ع دست آنحضرت ص گرفت وگفت
یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد واین بروی حرام است اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند نا
امید باز گشت پس شاهزادگان میوه بنوشیدند وپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل ع گفت این
دو میوه باغ ترا واین دو چشم چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید ودیگری را
به تیغ بیدریغ بخواهند گذرانید ومصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید **بیت** بروز حشر
همین بدست پیغمبر + کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین رض + ودر مصابیح القلوب آورده که جبرئیل ع از بهشت اناری وسیبی
وبهی فرا گرفت وبدیشان داد وایشان شاد شدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر ومادر

خود برید و بایکدیگر بخورید و از هر یک چیزے باقی بگزارید چنان کردند روزے دیگر که باسر آن رفتند درست شده بود و
بحال خود باز رفته پس هرگاه که ازان چیزے بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی تا چون
فاطمه رض از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپدید اشد اما چون سیب نزد حسین رض بود و پیوسته
باخود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را بوئیدی تشنگی او کمتر شدی و چون حسین رض را شهید کردند آن سیب
نیز غائب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسهٔ او می شنوند از امام زین العابدین روایت ست که هر آن مومن مخلص
که در موسم حسین رض را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی تربت آنحضرت رض خود هزار بار از مشک
از فر و طیب عنبر خوشتر ست **مصرع** سَلَامٌ عَلَى التُّرْبِ الَّذِیْ ضَمَّ جِسْمَهٗ **قطعه** اگر بمرقد جنت پناهش بگذری
یابی شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر + هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا + فضائے
آستانش چون سرای خلد جان پرور + چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل ع نزد پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حسین رض را بر کنار داشت و بوسه بر روی حسین رض و حلق او می داد
و سر مبارک او را بسینهٔ باسکینهٔ بی کینهٔ خود باز می نهاد جبرئیل ع پرسید که یا رسول الله این نو بادهٔ باغ نبوت و این باکورهٔ حدیقهٔ
ولایت را دوست می داری فرمود که نَعَمْ اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا راوی گوید که تعویذی برشته دابسته در گردن
حسین رض بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط مینگریست و سر می جنبانید سید انبیا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای برادر بسیار در اثر این رشته مینگری جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزے
باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غمزده و محنت
فرسوده گردد **رباعی** ملک را جان ازین آتش بسوزد + فلک را هم جگر زین غم بسوزد + بدان سان آتشی گردد فروزان
که از یک شعله اش آدم بسوزد + پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدے
بود که شاهزادگان بحجرهٔ سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادگان عرب را
می بینیم که جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست روئے بجانب تو
که تاج لَعَمْرُکَ بر سر و خلعت یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نخواهیم
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم تامل فرمود جامهٔ که مناسب الیشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان
نیز لائق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز
خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهائی که خیاط قدرت فراخور
قد و قامت شما دوخته از غیب رسید **بیت** خلعت قدر که خیاط کرامت آراست + بر قد و قامت اقبال
شما آمده راست + اما چون حسن رض و حسین رض آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب
جامهائے رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون ست حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا

رسول الله خاطر جمع دارید که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد بفرمائید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامها میریزم و تو دست مبارک در آن میمالی تا هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل ع آب ریختن آغاز کرد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب حسن رض آورده فرمود که ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست در یک حله مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت آن را برون آورد و بحسن رض داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین رض کرد و او در آن وقت پنجساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مائلی گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجهٔ انبیا صلی الله علیه وآله وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین رض آنرا در بر کرد جبرئیل ع بعد از مشاهدهٔ این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجرهٔ مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل ع را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قبهٔ بهشت و قصرها که بنام حسن رض و حسین رض ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن رض از زبرجد سبز بود و از آن حسین رض از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موافق آن حال ست البته حسن رض را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین رض را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش از خون وی سرخ گردد **بیت** سبزه بر خاک مالد از غم زهر حسن رض ✦ لاله‌گون گردد شفق از خجلت خون حسین رض ✦ و در شواهد از عائشه رض نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل ع نشسته بود حسین رض بن علی رض در آمد جبرئیل ع پرسید که این کیست فرمود که پسر من ست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل ع اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود گفت این خاک مقتل وی ست و بخون او رنگین خواهد شد **نظم**

خاک را از خون آن شهزاده رنگین کرده‌اند	جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده‌اند	کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود
آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده‌اند	ده چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده‌اند	شهسوارا اینکه فتح قلعهٔ دین کرده‌اند

راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در میانهٔ حال که مسلم بن عقیل رض بکوفه رسید واشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند و هژده یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند او کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد ✦ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ✦ چون این مکتوب بحسین رض رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت موافق ننمود اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلائل و براهین مؤکد ساختند مفید نیفتاد و بآخر عبدالله بن عباس رض بخدمتش شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس رض گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت

ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمودن نه دیدی که بدو چه رسید واهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده حیات ویرا غایت کردند زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید واز ایشان وفا و عهد نیاید

بیت وفای مجو از ایشان وگرنی شنوی • بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش • حسین رض فرمود که این قضیه بآنها نسبتی ندارد چه مسلم بن عقیل رض بمن نامه فرستاده واز بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده ومردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند والتماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند وحالا بر من حجتی لازم شده که اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس رض فرمود که هنوز والی یزید در شهر ست و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند وولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب ست واگر چنین نه کنند ترا هر آئینه با لشکر یزید جنگ باید کرد ومبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید وشما بیکس وبی فریادرس بمانید حسین رض فرمود که درین سخن اندیشه کنم وفردا جواب بازدهم ابن عباس رض برفت وحسین رض برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت بر آمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حسین رض گفت که صَدَقَ اللّٰهُ وَصَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم وکلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت من اند ومرا ازان چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن • روزی دیگر ابن عباس رض باز آمد وگفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام ودل بر قضای ربانی وحکم سبحانی نهاده ع آنچه مراد حق بود هست رضای ما همان • عبد الله بن عباس رض گفت ای حسین رض اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض وعرصهٔ فسیح است وحصون وقلاع بسیار دارد وقبیله همدان تمام شیعهٔ پدر تواند ودیگر دوستداران وهواخواهان اهل بیت دران نواحی بیشمار است وچون دران ولایت قرار گیری داعیان خود را باطراف واکناف ممالک روان سازی تا خلائق را به بیعت تو دعوت کنند ولشکری درهم بندند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین رض فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در بارهٔ خود می دانم وخلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است وهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد ودرین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد ومن می دانم که مرا چه واقعه در پیش است واز جد وپدر خود شنوده ام وتو می دانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود که اوتیت علم المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست ومبلغ اعمار وآجال اهل بیت را می دانیم دیگر درین در باب مبالغه منمای ودر فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجای نمیرسد ومن درین سفر بی اختیارم وزمام امور من در دست دیگر یست **قطعه** بارها گفته ام وبار دگر می گویم • که من دل شده این ره نه بخود می پویم • من اگر خارم اگر گل چمن آرای هست • که ازان دست که می پروردم می رویم • عبد الله بن عباس رض گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید وترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان وفرزندان را همراه مبر حسین رض فرمود که ایشان را کجا بگذارم وبکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس رض گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد وشاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت تو توانم رسید ونمی دانم که باز مفارقت چگونه توانم کشید وجام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید **قطعه** تو می روی ومن خسته باز می مانم

در آنکه بی تو بجانم عجب همی مانم + تو باده پای عزیمت چه باد می مانی + من آب دیدهٔ گلگون چو آب میرانم + پس امیر
المومنین حسین رض برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرده برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سوم
ذی الحجه که تقصار اسلم رض بن عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان
مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و
وفائی ایشان را بقائی نیست حسین رض جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی درگذرم بجهت
بار سفر می بندم که کمند از غیب در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم **بیت** چکنم من چکنم من که گرفتار کمندم + گه ازین سوی
برندم گه از آن گوشه کشندم + اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید چون فرزدق را
دیده بر جمال جهان آرای حسین رض افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده در دوید بوران و رکاب حسین رض ببوسید
حسین رض گفت ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای
ایشان بالست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین رض فرمود که
راست می گوئی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین رض ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده
او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامهٔ مسلم بن عقیل رض بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزومندی
شما بقدوم ما خدا شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت
و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامهٔ آنحضرت رض گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید
حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین رض از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی
نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری
سپرده بود و حسین رض و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن
زیاد با وی غلظتها کرد عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد و نور الائمه آورده که ارسال
نامه بکوفه از کربلا بود و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین رض بذات عرق رسید بشیر بن غالب را
دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیده که الکوفی لا یوفی فرمود
که راست گفتی و از آنجا درگذشت بمنزل زرود رسید از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه
کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آن وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه می رفت
امام حسین رض او را طلبید در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین رض
گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بآب شمشیر آبدار آتش فتنه و اهل فساد
را منطفی سازی و پروانه وار برحوالی شمع شهادت پروازنمائی و دری از خوشنودی حق سبحانه بر روی دل بگشائی **مصرع**
ز جان بگذری تا بجانان رسی + رخسارهٔ زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله **قطعه**
سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست + سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست + به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه

ولی که سوختۂ آتش محبت نیست ، مدتہاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم **مصرع** منت خدای
را که رسیدم بکام خویش ۔ پس از نزد حسین رضہ بیرون آمده بفرمود تا خیمۂ او را برکندند و قریب بخیمۂ امام مظلوم نصب کردند پس
باصحاب خویش گفت که از شما ہر که آرزوی شہادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و ہر که میل وطن دارد و شہادت
را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زہیر از وی اعراض نموده روی بکوفہ نہادند آنگاه زن خود را طلبید و
گفت ای یار غمگسار و ای ہمدم وفادار من بخدمت حسین رضہ می روم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا
بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او را ہمراه برادر بکوفہ فرستاد و در روایتی دیگر چنان ست که زن گفت ای
مرد مردانہ و ای صاحب ہمت فرزانہ تو می خواہی که در خدمت پسر مرتضی رضہ باشی من نیز می خواہم که ملازم دختران فاطمہ رضہ
زہرا باشم پس ہر دو باتفاق کمر خدمت گاری اولاد رسول صلعم برمیان بستہ و طریق ہواداری اخلاد بتول اختیار فرموده احراز
سعادت ہر دو سرا نمودند **ع** وین کار دولت است خدا تا کرا دہد ۔ پس از آن جا برفتند تا بشقوق رسیدند و شخصی از کوفہ می آمد
حسین رضہ تنہا نشستہ او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدائی که از کوفہ بیرون نیامدم تا دیدم مسلم رضہ
بن عقیل و ہانی بن عروه را بکشتند و تنہای ایشان را بردار کشیده سرہای ایشان را بدمشق فرستادند حسین رضہ که این خبر بشنود گفت
اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّآ اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ۔ پس آنمرد برفت و غیر از حسین رضہ کسی برین حال وقوف نیافت ۔ راوی گوید مسلم رضہ دختری
داشت ہشت ده سالہ و حسین رضہ او را بنواختی و مصاحب دختران حسین رضہ بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود
پیش حسین رضہ آمد شاہزاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که ہرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست و دست
مبارک در سروی می کشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت یا ابن رسول اللہ امشب با من
ملاطفتے می نمائی و رعایتی میفرمائی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شہید شده است حسین رضہ را تحمل نماند بگریہ درآمد و گفت ای
دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب رضہ خواہر من مادر تو و دختران من ہمہ خواہر تو و پسران من ہمہ برادر تو دختر فریاد برکشید
و مضمون این سخن رجزیست که داب عرب بود ادا کرد **نظم**

ای کاشکی بخت ز مادر نزادمی ‖ تا این زمان ز دست پدر افتادمی
ای کاشکی شناختمی خوابگاه او ‖ تا سر چو خاک در قدم او نہادمی
ای کاشکی بگریہ شدی است کار من ‖ تا چہ بہانہ چشمہ چشم کشادمی

چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل رضہ بر آن حال مطلع شدند بنالہ و فغان درآمده عمامہا از سر برداشتند و از
زاری و بیقراری دقیقہ فرونگذاشتند و ہر یک از ایشان بسوز دل می گفت **بیت**

من خود از درد دل بفریادم ‖ حال مسلم چہ می دہی یادم

امام حسین رضہ از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغہ معاملہ او بجد متفکر گشتہ بسبب
زخم خنجر مفارقت مسلم رضہ و داغ بیوفائی کوفیان آب از فوارۂ دیدۂ مبارک شاہزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار
در ترنم آمد **قطعہ** بدل دردے عجب دارم نمی دانم که چون گریم ۔ دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظہ خون گریم ۔
تنم بر زخم کاری سینہ ام پر داغ بی یاری ۔ گہی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم ۔ آورده اند که بعضی از
رفقاء حسین رضہ را سوگند دادند که بر خود و اہل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفہ درگذشتہ بوطن خویش مراجعت نمائی که مہم کوفہ برین
وجہ روی نمود و ترا در کوفہ یاری و مددگاری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل رضہ که ہمراه بودند گفتند یا ابن رسول اللہ ما را

بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمی گردیم یا از ان شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم یا انتقام خود بکشیم حسین نیز فرمود که
لَاخَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هٰؤُلَاءِ پس از اینها در زندگی هیچ لذتی نباشد **بیت** زندگی بهر دیدن یار است. یار چون
نیست زندگی عار است. و چون از ان منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمرو بن سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده
نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان است غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید
بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمرو سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده
و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بر آن اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت را
بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از ان منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ
بزمین فرو برده و شمشیری از ان آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن
الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمدهٔ اکفا و اقران **بیت**
در آهنگ چون شیر غران بود. گه جنگ شمشیر بران بود. حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد
و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا چه می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع
اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن
بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر
محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی برگزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم
و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم حجاج بازگشته صورت حال بذروهٔ عرض رسانید امام حسین خود برخاست و بوثاق
وی قدم رنجه فرمود ابن الحر بشرائط تعظیم و لوازم تبجیل وَمَا يَكُونُ مِنْ هٰذَا الْقَبِيلِ بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاند
و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار
و هوادار توئیم مامول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرائط جانسپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که
روی از راه هدایت برتافته ببادیهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و تو می دانی ای عبید الله که هر چه می کنی از خیر و شر بدان
مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود می خوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر
تو پیش جدم مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید
در آخرت بهرهٔ او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و دران دیار
ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید
بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمائی
و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گرد مرا نیافته
و این شمشیر من هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع می دارم که بقبول این تحفهٔ محقر
منت بر جان من نهی **مصرع** پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد. شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسپ و شمشیر

پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت می داشتم تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورده و دران باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون در مبدا تالیف این اوراق مقرر شده که مقصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار فارسی زبان را سبب توزع ضمیر می باشد لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این ست **نظم**

نهی حسرت که چون شاه شهیدان	مرا گفتا قدم درنه بیاری	چرا همراه آنحضرت نرفتم	نورزیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا می کشتم آن روز	شهید راه او در دوستداری	بسی بودی بفردای قیامت	مرا از لطف او امید داری
کنون او رفت من از روی تقصیر	بمانده در مقام شرمساری	بصد زاری و مادم می کشم آه	ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا ثعلبه خوانند حسین رض فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش می ریخت خواهرش ام کلثوم رض گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و ای نورِ دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا می گریی و دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر حسین رض فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رض رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شما می شتابید و مرگ برابر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریهٔ جد خود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میانه علی اکبر برپای خاست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نَعَمْ ما بر حقیم و با حق ایم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جملهٔ ابنای عالم بشریت بشرت کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیا را بر ممر اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا یُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ راه گذر **نظم**

که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان	که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند	کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ	که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند

ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین وَلَلْاٰخِرَةُ خَیْرٌ آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد **مثنوی** مرگ برگ آمد که راحتها در وست + مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست + مرگ بردارد حجاب باز پیش + تا شویم از فرع سوی اصل خویش + مرگ جانها را سوی جانان کشد + بلبلان را جانب بستان کشد + پس از ان منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا که خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن عقیل رض را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین رض ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین رض فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را اجازت است عنان برگردانید و حالا که مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هوا خواهان سینه تا ر

علیه الصلوات الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدائے خاک پائے تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند رباعی اے قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت ؛ روی همه مقبلان عالم سویت ؛ امروز کسی کز تو بگرداند روئی ؛ فردا بکدام دیده بیند رویت ؛ یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن والای تو باز داریم ؛ و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان را از آن دوست داریم که جانانش توئی نظم خوشا ملکے که سلطانش تو باشی ؛ خوشا جانی که جانانش تو باشی ؛ خوشا روی که در روی تو باشد ؛ خوشا چشمے که انسانش تو باشی ؛ بدرد دل بسر بردیم عمری ؛ بوی آنکه درمانش تو باشی ؛ ای ریحان روضهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگرچه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم ما خار غم عشقت آویخته از دامن ؛ کوته نظری باشد رفتن بگلستان ها ؛ گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست ؛ چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها ؛ یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال برافشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم بیت گر تو صد بار دامن افشانی ؛ نگذاریم دامنت از دست ؛ بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگذاری و وظیفهٔ سپاسداری اقتضائے آن می کند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم و بوعدهٔ بِالشُّكْرِ تَدُومُ النِّعَمُ سر ارادت برخط انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید گریبان امید ؛ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ؛ موالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و حسینؓ نیز می گریست و ایشان را دعای خیر می گفت اما راوی گوید ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسینؓ بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسینؓ از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر زیاد که این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسینؓ را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسینؓ از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه نهاده می رفت که شخصے از بنی عکرمه او را پیش آمد حسینؓ از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائے و بخدا سوگند که تو میروی مگر بجانب تیرها و شمشیرهائے ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجائے آوردی حق تعالی ترا جزائے خیر دهد پس حسینؓ از وی برگذشت و می رفت تا بمنزل سراة رسید شب آنجا بیتوتت فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید

لشکر حر را دید که دران صحرا فرود آمده بودند در سایہای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین رض را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین رض کس فرستاد که مقدم این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمده نام و نسب خود بگفت حسین رض فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما آمدۂ یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین رض گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده که ترا هانکم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازۂ کوفه حسین رض باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آئی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو د ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم من و اقتدا با تو در هر نمازی ٭ همین است تا زنده ام نیت من ٭ بمحراب ابروی تست ار ز رو نیارم ٭ کجا در پذیرد خدا طاعت من ٭ حسین رض او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبۂ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخ اید تجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین رض سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین رض فرمود که جمعی درین لشکر تواند که نامهای ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و خجل زرد و منفعل شدند پس حسین رض برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه شتر سواری در رسید نزد حر آمده مکتوبات ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین رض را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و بامام حسین رض داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین رض گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید مرا بهشت بشارت می دادند و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو ای حر بحرب پسر رسول خدای می روی اینچه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آئیم شما بهانۂ آنکه حرم همراه است و دیرتر فرود آئید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حسین رض او را دعا گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین رض برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود دبستان تاریک و نمی دانستند که کجا می روند تا وقتی که سفینۂ صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت خود آشکارا کرد ٭ آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد ٭ اسپ حسین رض بر زمین هولناک رسید و بایستاد

و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام برنمی گرفت حسین رض پرسید که هیچکس می داند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین رض گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین رض گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَرْضُ کَرْبٍ وَّ بَلَاءٍ وَّ سَفْکِ دِمَاءٍ این زمین کرب و بلاست اینجای ریختن خونهائی ماست این محط رحال آل عباست غزل

گر نام این زمین بیقین کربلا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود

اینجا نصیب ما همه کرب بلا بود
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود

اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش

و اینجا بود که ماتم آل عبا بود
هر مرغ و ماهئی که در آب و هوا بود

علی اکبر رض پیش آمد که ای پدر بزرگوار اینچه فال است که می گیری و اینچه مقال است که می گوئی گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی رض در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن رض نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعهٔ دیدم که دریا از خون در صحرا بود و حسین رض من در آن دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد می کرد و هیچ کس بفریاد او نمی رسید آنگه روی من کرد و گفت یا ابا عبداللہ ترا درین صحرا واقعهٔ هایله دست خواهد داد و چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید که اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ خدایا رضا بران است و ما را متمسک بچیزیکه فرمود صبر است پس حسین رض بفرمود که جمال اشتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بزنید نور الائمه فرموده نظم بار بکشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ✤ آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت ✤ کو دکان جعفر طیار را خواهند کشت ✤ گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت ✤ آن سگان از حیله و روباه بازی دمبدم ✤ خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت ✤ آنگه حسین رض پای از مرکب بگردانیده همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین رض بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوی حسین رض پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده می کنم و ازین بادیه هولی عظیم بدل من می رسد بیت وادی عشق که جز تشنه درو نایاب است ✤ ریگش از خون دل تشنه لبان سیراب است ✤ حسین رض خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبید و وصیت کرد که ای یار دلنواز و ای غمگسار کارساز چون مرا به بینی درین موضع از اسپ در افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور اینچه خبر دلسوز و جان گداز است که می دهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینهٔ ما یتیمان و غریبان می نهی بیت این سخن چیست که دلها همگی خون گردد ✤ دیدها از غم دل دجله و جیحون گردد ✤ شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین رض همانجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین رض از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن برضای خدائی داده و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب اللہ الاعظم بقدم اطاعت ایستاده مصرع

درمان ما بحکم رضا دادنست و بس پس نامہ را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفہ نہاد و براہ داران او را گرفتہ پیش پسر زیاد بردند چو چشمش بر پسر زیاد افتاد نامہ را از بغل بیرون کرد و بدرید عبید اللہ زیاد گفت این چہ کاغذ بود کہ بدریدی گفت نامہ بود کہ من برندۂ آن بودم گفت از کجا آوردہ بودی جواب داد کہ از پیش امام حسینؓ گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی کہ اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رہائی یابی یا نام آن کسان کہ نامہ بدیشان آوردہ بودی با من بگوئی یا بر منبر رو و حسینؓ را و برادر و پدرش را نا سزا گوئی و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظہار نام اہل نامہ خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع حاضر کن و مرا بر منبر فرست تا آنچہ دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد بنہادند و قیس ببالائی منبر برآمدہ خدائے را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم درود فرستاد و از ابتلائے حق سبحانہ مر انبیا و اولیا را احدیثی چند فرو خواند پس گفت اے قوم بدانید کہ من رسول امیر المومنین حسینم و مرا فرستادہ تا این ولایت را بوی دہید کہ وی از یزید سزا وار تر است بخلافت زیرا کہ فرزند رسول خدا است صلی اللہ علیہ وسلم پس بسازید یاری وے کنید کہ ور کربلا با اندک مردی چند فرود آمدہ و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی کہ از ہجوم بلا اندیشہ ناکردہ روی بکربلا آرد **بیت** فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ٭ کجاست شیر دلی کز بلا نہ پرہیزد ٭ پس درایستادند و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد حرمہ وش از اہل کوفہ برآمد و خبر بہ پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آوردہ ببالائے کوشک بردند و شربت شہادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسینؓ رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید کہ حسینؓ در کربلا فرود آمد نامہ نوشت بوی مضمونش آنکہ یزید بمن نامہ نوشتہ کہ زنہار اگر حسینؓ را یابی یا خبر او شنوی بر بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را بہ بیعت من در آری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون اے حسینؓ من ترا نصیحت می کنم یا بہ بیعت یزید در آی و اگر چنین نمی کنی جنگ را آمادہ باش چون نامہ بحسینؓ رسید برخواند و بینداخت و گفت بدحال قومی کہ رضائے مخلوق را بر غضب خالق اختیار می کنند **بیت** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند ٭ خلق را خوشنود سازند و خدا را خشمناک ٭ پس رسول عبید اللہ زیاد گفت جواب نامہ بنویسید حسینؓ فرمود وَمَالَهُ مِنْ عِنْدِیْ جَوَابٌ فَقَدْ حَقَّتْ عَلَیْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ نامہ او را نزدیک من جواب نیست و سزائے او جز کلمہ عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامہ انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد وی بحضار مجلس خود کرد کہ کیست از شما کہ متصدی حرب حسینؓ گردد و ہر بلدہ از بلاد عراق کہ طلبد بوی ارزانی دارم ہیچکس جواب نداد نوبت دوم و سوم نیز کس اجابت نکرد القصہ عمر و سعد را پیش طلبید گفت مدتی شد کہ می شنوم کہ تو آرزوئی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصۂ فسیح دارد و مداخل اموال دبسیار و بیشمار است حالا می خواہم کہ منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوئی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل آرم عمر و سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد بفرمود تا منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشتہ بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانیدہ مرکبی با اسلحہ زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر و من ترا سپاہ سالاری لشکر می دہم و حالا حاکم ری را مشہدی

و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه شرط آنست که بکربلا روی و حسین رض را به بیعت یزید در آری یا سر او و متابعانش بر داری عمر و سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است بی تفکر و تدبر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامهٔ خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکب چینی سوار شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او و را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ما است ✤ اقبال رو نموده مرادات ما روا است ✦ روزیست اینکه دل بفراوان و عاشق جست ✤ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست ✦ بدانید که امیر عبید الله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خلعت و اسپ چینی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین رض محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشهٔ بد است که کردهٔ و این چه سودای بیحاصل است که بسویدای دل در آوردهٔ هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان بر می بندی حسین رض بن علی رض جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور دیدهٔ مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهرا است پدر تو که سعد وقاص بود جان فدائے جد ایشان می کرد و تو حالا قصد جان ایشان می کنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته بدو فرستادهٔ و او را خواندهٔ و او سخن ترا اجابت کرده بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی می کنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیامت بر تو ناسزا گویند فرزند مکن که نکو محضران چنین نکنند ✤ عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگوئی گفت آنکه برادرم می گوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد می دهد نقد و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد حاضر را بر غایب اختیار نه کند نظم نقد را رایگان ز دست مده ✤ وز پے نسیه روزگار مبر ✦ گفت صوفی که آبکار آمد نقد ✤ از عسلهائے نسیه نیکوتر ✦ عمر سعد گفت اے پسر راست می گوئی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روزے دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین رض ابن زیاد شادمان شد ✤ پنجهزار کس لوی داوه جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکے گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری اگرچه حرب حسین رض در دنیا موجب عار است و در آخر موصل بنار است اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطهٔ عیش و سرور عمر سعد اینجا ابیاتی چند می گوید که ابو المفاخر ترجمه اش برین وجه آورده.

غزل مرا بخواند عبید الله از میان عرب ✤ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ✦ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین رض ✤ قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ✦ بملک ری دل من مایل است می ترسم ✤ بکینه چون بکشم بادشاه ملک عرب ✤ چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ✤ شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب ✦ سزای قاتل او دوزخ

عمر سعد امارت را بجنگ امام حق

است و می دانم که این چنین عمل آرد خدای را بغضب و لیکن چو می نگرم در ری و حکومت آن باهمی دوزدلم خوف نار ذات لهیب
آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین رضی جزم کرده نزدیک وی آمد و گفت
ای خال توجه بحرب حسین رضی یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بعذر و بیوفائی تو مرتکب این امر چرائی
عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی کنم ایالت و حکومت ری بمن نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج
از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای روی خون حسین رضی در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشهٔ دور و دراز افتاده خواست که
عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد
و در برابر امیر المومنین حسین رضی فرود آمده کس بوی فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین رضی در جواب فرمود که تو و اقران تو
بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات داعیهٔ شما روی
براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود
عمر سعد ازین جواب خوش دل شد و گفت شاید میان حسین رضی و پسر زیاد صلحی برگذرد و حسین رضی باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد
پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین رضی او را آگاهی داد ابن زیاد بد و نوشت که بیعت یزید بر حسین رضی عرض کن اگر
قبول نماید بمن اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش عمر بن سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین رضی راضی نمیشود آن نامه
را بجنسه پیش حسین رضی فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و
امتناع حسین رضی به پسر زیاد رسید غضب وی مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده
بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که حسین رضی و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید تا وقتی که به بیعت یزید در آید
پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود و حسین رضی و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر بلازبان حسین رضی غلبه کرد برادر خود
عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس رضی با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و
بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین رضی کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرده و
با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین رضی با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر بن سعد بایستاد و
گفت و یحک ای عمر از خداوندی که باز گشت همه بدوست نترسی که با من بمقام مقابله و مقاتله آئی و تو می دانی که من پسر کیستم
ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و باز خارف دنیای غدار که هیچکس پایدار نیست مغرور مشو مثنوی

کنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه برین مائده خرگهیست
کاسه آلوده و دست تهیست
هرکه ازو گفت زبانش بدوخت
وانکه ازو خورد دهانش بسوخت

این چنین بدنامی بخود مبند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند مصرع که این عجوزه
عروس هزار داماد است عمر بن سعد گفت یا اباعبد الله هرچه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر بخدمت تو
در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق با و توان ورزید اگر
قصر بلندترا است سازند کوشکهای رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن تو دهم گفت

مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار انتفاع هست ازاں می اندیشم که ابن زیاد آں را متصرف گردد حسین رض فرمود که
اگر آن ضعیف ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازاں ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد حسین رض
گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نه رسی و آنچناں بود که بزبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی
مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص ناجواں مرد که پدر را بر حرب حسین رض تحریص و بر حکومت ری ترغیب می کرد بقتل رسانید
و چون شاهزاده باز گشت بریر بن حصیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی
گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا
بسمع رضا اصغا نماید امام حسین رض فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چوں اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه
عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برائے او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرده بنشست عمر بن
سعد در غضب شد و گفت اخا همدانی ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ لِسَانِهٖ وَيَدِهٖ مسلمان کسی است که مسلمانان
از زبان و دست او بسلامت باشند ایں جا آب بر اهل پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسته و زباں بمذمت ایشان برکشوده
با فرزند رسول خدائے صلی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده ع از خلق
و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست + عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین می دانم
که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشاں را غصب نماید لا محاله جائے او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من
ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند بر
آئینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را به تیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت و عاقل اینچنیں کارها کی
کند **نظم** گیرم که روزگار ترا میر ری کند ÷ آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند + گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال ÷
باری وفا نکرد جهان با تو کی کند + هر کو گزید دشمنی آل مصطفی ÷ او مرکب سعادت خود بازپی کند + پس بریر از پیش
وی ناامید بیروں آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد **بیت** آب زمزم
و کوثر سفید نتواں کرد ÷ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه + اما شمر ذی الجوشن چوں شنود که عمر بن سعد در شب رفته
با حسین رض سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین رض و عمر بن سعد رسل و مراسله واقع است و شب
نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می کنند و حقیقت ایں حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر
سعد که من ترا بمحاربت حسین رض فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که باهم کلام و پیام می دارید اگر ایں کار از دست تو نمے
آید منشور ری که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک
شد و دل بر حرب حسین رض نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین رض آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و
اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند حسین رض برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت ایں زمیں را بکنید چون قدرے
بکندند چشمه آب شیریں خنک و خوشگوار پدید آمد همه لشکر ازاں آب خوردند و مرکباں را سیراب ساختند و مشکها پر آب

کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر
به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسینؓ را مجال داده تا در بادیه چاه می کند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز اینک
لشکر پی در پی می فرستم آنگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن
نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمص را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان
نصر شامی را با دو هزار و از پس آن حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج هزار
مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت
یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیله بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم پس
اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بیست و
دو هزار سوار و پیاده درمیان گرفته اند و شما خویشان وی اند آمده ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه
وسلم می طلبید بیائید و حسینؓ را دریابید عبدالله بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت مصرع اول کسیکه لاف
محبت زند منم ✤ گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسینؑ کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن بشیر
بالجنة ای پسر بشیر بشارت ها خدای ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته
روی به لشکرگاه حسینؓ نهادند قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر و سعد برد و او ارزق شامی را با چهار هزار کس فرستاد آن غازیان
در پیش ایستاده آن لشکر را ابر ایشان برده و در کنارهٔ آب فرات بهم رسیده بجنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد
افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده
خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد بیت هر دم افزاید غمی بالای غم ✤ لشکر غم دامنی افتد زهم ✤ و چون به پسر
زیاد شنید که حسینؓ بقبائل کس می فرستد و مدد می طلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر و سعد فرستاد که اگر درین
روز بحرب حسینؓ مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر و سعد بترسید و اگرچه
روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسینؓ نهاده این روز نهم محرم بود که تا سوعا گویند و دران محل
حسینؓ سر بزانو نهاده در خواب رفته بود و چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسینؓ
بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت
چیست عباسؓ تحقیق نموده بازگشت و گفت عمر و سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسینؓ فرمود که برو و این قوم
را بلطف باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروزه مهلت طلب و امشب را که شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت
و لوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباسؓ بازگشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم یک
امشب دیگر نیز مهلت می طلبد و چنان می داند که شب بازپسین است از عمر وی می خواهد که بطاعت و عبادت گذراند
و وراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرائی لشکر مشاورت کرد گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره
زد که شما را امان نیست و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم

داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم اینچه سخت دلی و سست پیمانی است که می کنید این قوم از روم ما از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این اهلبیت پیغامبر شما یند و شما امت جد وید از خالق ترسید و از خلایق شرم دارید مثنوی

شما بس سخت روی سست نیند | چو شیطان لعین با کبر و کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید | ز مردم نیز آزرمی ندارید
نه آخر اهل بیت مصطفی اند | بصد کرب و بلا در کربلا اند

مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و حسین رض قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشد و پر هیزم ساخته درین محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسی شبخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و گفت ای حسین رض پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین رض فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمائے تا تیری بر دهانش زنم حسین رض گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را سلسله عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم اجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را پائی بسوراخی فرو رفته او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسپ بهر سوی می دوید تا بکنار خندق آتش رسید او را از پشت درمیان آن آتش افگند و خود بازگشت و خروش از مردمان برآمد و این کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس حسین رض سجدهٔ شکر بجا می آورد آنگه سر برداشت و بآواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغامبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین رض از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث نسب من قطع می کند و مرا فرزند پیغامبر تو نمی داند فأرِه فی الیوم ذُلًّا عاجلاً پس درهمین روز خواری بوی نمائی و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاهر شد و از مرکب فرود آمده تقضاء حاجت مشغول گشت کژدم سیاه با مرآله نیشی بر عورت او زد و مکشوف العورت درمیان نجاست می گردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد مصرع و آنچنان بد زندگانی مرده به و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جعدهٔ مزنی پیش راند و آواز داد که ای حسین رض این آب فرات می بینی که چون دریای مواج می رود بخدای که از قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین رض که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رمید و ویرا بینداخت و او برخاسته در پی اسپ می دوید تشنگی برو غالب شده می گفت العطش العطش و هرچند آب بلب او می رسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد و این ولایت سوم بود که از آنحضرت دران روز ظهور نمود و لشکر یزید آن همه کرامات مشاهده مینمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد مستقیم بودند مثنوی

اشقیا منکر کرامات اند | بر بساط منا کرت مات اند
اولیا را چو خویش پندارند |

سر با اہل صفا فرو نارند	این ہمہ بہر آنکہ جنس نیند	دد و دیو اند نوع انس نیند	القصہ آن روز و شب حرب

نہ کردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاہ حی قیوم آوردہ ہمہ شب گرسنہ و تشنہ بذکر آلہی و درود حضرت رسالت
پناہی صلی اللہ علیہ وسلم می گذرانیدند نور الآیمہ آوردہ کہ چوں روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان
سیارگان در تعزیت خانہ غروب مقام گرفت و شب مشک فام بلباس سیاہ و پیراہن کبود در ماتم خاندان بپوشید
خاتونان تا بخانہ بالا بنظارہ شہیدان کربلا آمدند شفق خون دیدہ در دامن سپہر ریخت عرصہ زمیں گرد ادبار و خاکستر
رخسار بر فرق خویش بیخت **بیت** دود ظلام روی زمیں را سیاہ کرد ٭ مہ روی خویش را نجر اشش تباہ کرد ٭ درآں
شب حسین رضؓ بفرمود تا آن کرسی کہ از ساج ساختہ ہمراہ داشت درمیان صحرا نہادند و جمیع لشکر خود را طلبیدہ بربالای
کرسی نشست و خطبہ در غایت جزالت و نہایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنائے خداوند تعالی و تعظیم و درود سید
عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلَی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ اما بعد بدانید کہ من ہیچکس را از اصحاب خویش باوفا تر
نیافتم و ہیچ آفریدہ را از اہل بیت خود رحیم تر و نیکوکردار تر ندیدم فَجَزَاکُمُ اللّٰہُ مِنِّی خَیْرًا خدا شما را از جہت من جزائے
خیر دہد بدانید کہ من امشب ربقہ شما را از ربقہ بیعت خویش محلی ساختم و این مہلت برائے شما خواستم و ظن من آنست
کہ چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجستجوئی دیگری نپردازند پس باید کہ ہر یک از اصحاب من امشب
دست یکی از اہل بیت من گرفتہ در آفاق متفرق گردند تا از محنت رہائی و از شدت فرج یابند **بیت** من شدم غرقہ
گرداب غم آن بہ کہ شما ٭ کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید ٭ برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب
دادند کہ یا ابن رسول اللہ ما را قوت مفارقت و طاقت مہاجرت تو نیست و لقائی خود بعد از وفات تو نمی خواہیم و تا
جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با عدائے دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتلہ خواہیم نمود **بیت** بقیامت
برم آن عہد کہ بستم با تو ٭ تا نگوئی کہ دراں روز وفائیت نبود ٭ حسین رضؓ ایشاں را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم بن عقیل
کرد و گفت اے ابنائی عم ما بر مواعید کاذبہ و اکاذیب باطلہ کوفیاں اعتماد نمودہ پدر شما را بکوفہ فرستادیم و آن گروہ
روی دل از کوی مہر و وفا برتافتہ و باقدام انتقام در طریق تحریک فساد و ایقاد نایرہ ظلم و بیداد شتافتہ عرض
مضمون او را ہدف سہام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اہل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند اَلَا دَ
لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَنْ کَفَرَ النَّعِیْمَ تا شربت شہادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیل اید
و مادر شما نیز غمزدہ ماتم زدہ است برخیزید و مادر خود را برداشتہ ازینجا بقبیلہ بنی طی روید و ازانجا بمدینہ رفتہ بنشینید و دل
در کرم آلہی بستہ انتظار برید کہ دمبدم کسی کہ انتقام ما از بنی امیہ بکشد ظہور خواہد کرد و من این سخن از پدر خود شنودہ
ام و حقا کہ او از حضرت رسالت شنودہ باشد و این صورت بریں وجہ بودہ کہ حضرت امیر روزی از روزہائے
حرب صفین ندا فرمودہ کہ وَا اَبَا مُسْلِمَاہُ یعنی ابو مسلم کجا است محمد حنفیہ گفت ای پدر وی در آخر صفوف است
امیر فرمود کہ مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش شما کہ از جانب مشرق با رایات سیاہ پدید آمد و چندانی
محاربہ کند کہ خدائے تعالی بواسطہ وی حق را در مرکز خود قرار دہد خوشا وقت آنان کہ با وی موافقت نمودہ در اعلائے

دین وننگونساری ظالمان جد وجهد نمایند این نقل نصحت پیوسته ودر شواهد النبوة مذکور است وآنجا چنین فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوت ابومسلم رح مروزیست که با علمهائی سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نموده وعالم را از شامت مروانیان بپرداخت القصه چون امام حسین رض این سخن با ولاد مسلم رح بگفت که بر درد ونکی دیگر برلای جراحت پدر مریزید شمار افراق پدر وبرادران بس است ع اندرین زودی منابد داغ بر بالائی داغ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مصرع ع مائیم وخاک کویت تا جان زتن برآید جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم وسر را چه قدر است که نثار آن خاک پا نه کنیم پدر ما در وفاداری تو سر درباخت و ما در هواداری تو جان در می بازیم او بغیرت با دشمنان در نساخت وما از سر محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه از ان سروری که با سری با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد بیت تا سر ز گریبان اجل ورنه نهیم ز دامن وست دامان تو کوته نکنیم حسین رض دید که ایشان از روی صدق وصفا صافی دم و در راه مهر ووفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان برزبان راند وفرمان داد که چون همه اصحاب من برین وجه قرار یافته اید که بروند وبقیه که از شب مانده بطاعت وعبادت گذرانیده وصباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته باوراد وادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله وآه از عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه می رفت ونم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید بیت اشک چشمم تا بماهی رفت وآهم تا بماه ماه وماهی را بر اشک وآه می گیرم گواه نور الائمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدای سوار شوید که هنگام کارزار رسید وبر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم همچون بیهوشان جوشان وخروشان خود را در خیمه حسین رض انداخت وگفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم وازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ با فول رسید ومردم چشم از روزنهٔ جان بنظارهٔ گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم که تنام عینای ولاینام قلبی چشم در خواب ودلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند در میان آنها سگی ابیسه از همه بر من خشمناک تر بود ومن با خود می گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد ودرین اندیشه بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من آمد وگفت یا بنی ای پسر من وای شهید آل محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند وبمرتبهٔ بزرگ ترا بشارت می دهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی وتوقف و تاخیر جایز نداری وهمراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشتهٔ دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین رض این کس را می شناسی گفتم نه فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد ونگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین رض گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسیده است غزل

الوداع ای دوستان کز ین دم سفر خواهیم کرد
مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد

مسکن اصلی خود جائی دگر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتی است

با با کراهیم چون یوسف درین زندان اسیر
زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد

ما ازینجا شاد و خرم می رویم از بهر آنکه | منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد | هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست
گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم حسین و اولاد امجاد بیامدند و حسین فرزندان را در پیش خود جای
داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی در سینهٔ ایشان می مالید و از دل پر خون زار زار می نالید و می گفت
ای جگر گوشگان من جانم بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوه حزن یتیمی شده ندانم که چه گویم و غم
شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من ای نور دیدهٔ من ای سر رسینهٔ من نمی دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد
از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت بر آمده و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب
افتاده و امواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شده دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت
و زبان زمان بدین نغمهٔ دل سوز جگر خراش ترنم آغاز کرد **قطعه** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ✤ میرسد در گوشم
از هر لب صدای ماتمی ✤ اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده است ✤ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ✤ ام کلثوم
بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی وای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز
باراے استماع این کلام جگر سوز است جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدر ت علی مرتضی
بود و چون علی بال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شده و بعد از
برادر محرم ما محرومان و پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت
بر جراحت دل ما فراق زدگان که نهد **بیت** فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم ✤ در آرزوی تو عمر بحسرت گذرانیم ✤ در ین
بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد ع فَلَمَّا اَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا صبح سر و سینه از سپهر کبود
پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و بشنه زبان گیسوی شب را در ماتم
شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت عزیز نیست و دست زمان پیراهن زرتقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه
دریدن در تعزیت عجیب نیست **نظم** هر صبح گر نه تعزیت مقتدا است ✤ پیراهن کبود فلک غرق خون چرا است ✤ گر آفتاب تیغ
نه در خاک میرود ✤ بر قامت سپهر چرا پیرهن قبا است ✤ گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار ✤ خورشید را چرا رخ لعل است
کهربا است ✤ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین رض بانگ نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض بجماعت گذاردند هنوز
دعا نا گفته و اوراد نا خوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان
نهادند رایتها و علمها نصب کردند اهل من بارز در دادند راست که موالیان حسین رض سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند چون
برگ نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری بدست یقین برای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی بصف
کارزار آوردند عمر سعد تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهدهٔ عمرو ابن حجاج کرده و میسره ناسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را
بدست مولی خود درداد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت
لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود و در میسره با سره حبیب بن مظاهر را مقرر فرمود
و رایت را به برادر خود عباس ارزانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین رض

در میدان شهادت نقد هائی روان بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی ز عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید که **نظم**

روز جنگ است جنگ باید کرد　　کوشش نام و ننگ باید کرد
وقت جوشش شتاب خوش باشد　　گاه کوشش درنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد　　جا بکام نهنگ باید کرد
وز پئی دیدهای کج بینان　　فکر تیر خدنگ باید کرد
تا شود مرد عرصهٔ میدان　　تنگ بر اسپ تنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را　　ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز　　همچو شیر و پلنگ باید کرد

الا چون بر در صف راست شد حسین رض بخیمه در آمد و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت ازاں این است **شعر** اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الطُّهْرِ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ + کَفَانِیْ بِهٰذَا مَفْخَرٌ حِیْنَ اَفْخَرُ و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که می دانید که من نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن رض مجتبی ست عم جعفر رض طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه رض سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده ام نعره ازاں لشکر بر آمد که ای حسین رض بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین رض گفت پس بچه وجه خون مرا حلال می دارید و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من باز می گیرید حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است از حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز می گرداند درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رض رسید از استماع آن متاثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس رض و علی رض اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باسر حرف خویش رفت و گفت اَیُّهَا النَّاسُ بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرائض الٰهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روئی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهائی شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی **مصرع** تا در قدم تو جمله جان افشانیم اکنون که بقول شما آمدم بکربلائی تنهائی قصدهائے ناگهانی می کنید و آبگینهٔ دلهائی نازک اغربیاں را بسنگ غدر و جفا درهم می شکنید اگر از نائرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگویم کوه فرو خوانم فی الحال صفت وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا بروی پدید آید و اگر از عاصفهٔ جور شما که بنائے شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بر روز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد و حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب

انقلاب می یابم **قطعه**

دریای غصه ام که پایان پدید نیست | کار زمانه را سر و سامان پدید نیست | دارم درون جبه دل صد هزار تیر
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست

پس یک یک از روسای کوفه را که دران لشکر بودند نام برده گفت ای عمر و سعد و ای عمر بن الحجاج و ای شیث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون در برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین رض نامهای ایشان راهمراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف بیوتونی ما تعلق شده حسین رض از کذب و عذر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را در آتش افگندند پس فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شمارا بر من حجتی نیست عمر و بن سعد پیش آمد و گفت اے حسین رض این سخنان نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت می کنی یا ترا بضرب تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاد و گفت اے اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسیکه تیر به لشکرگاه حسین رض انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین رض افگند شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خدا است و خشم الٰهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسیٰ ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برائے شما معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغامبر او می کنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرك الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروهٔ وثقی محبت که بحکم اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الصَّابِرِيْنَ خلعت آن جز بر قامت استقامت صابران راست نمی آید متمسک میفرمایم که اندک زمانی را نتائج ظلم بروزگار ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند **بیت** که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد ؛ منتظرم که بحکم اِنَّ اللّٰهَ یمهل ولا یهمل جزائے کردار و سزای گفتار شما بزودی در شمار شد **قطعه** هر که آئینِ ظلم پیش نهاد ؛ بند بر دست و پای خویش نهاد ؛ چند روزی اگر سرافراز د ؛ دهرش آخر زپا دراندازد ؛ پس حسین عنان مرکب از میان میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفده هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین رض بقولی هشتاد و دو و بروایات اشهر هفتاد و دو تن بودند بغیر از آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب سایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه خیر الکلام درین اوراق ایراد نموده و رجز هر مبارزی را که می خوانده چون پارسی زبانان را ازان فائده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع مییابد اینجا نیاورد مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمهٔ آن رجزها بود و از گفتار قدما و مناسب اذهان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن بیفائده نبود وَمِنَ اللّٰهِ الْاِعَانَةُ وَالتَّوْفِيْقُ راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم میان بر میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند و حسین رض می فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نه کند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال

بیان مبارزت حر بن یزید ریاحی

مشاهده نمود مرکب نزدیک عمرو سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی در بقتال بسیار تن بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه خواهی گفت عمرو سعد هیچ جواب نداد حر از او اعراض نموده متوجه میدان شد الرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می شنود مهاجر بن اوس از قوم حر و در روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام می گرفته اند و بیش از همه ترا می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل سبب چیست حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه برآید ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسپ زد و نزد امام حسین رضی آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین رضی را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که هم بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نے **قطعه**

با خجالتهای کلی رو براه آورده ام ٭ جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ام ٭ بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من ٭ بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده ام ٭ حسین رضی از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از ان گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیرے که تا این غایت از تو واقع شده درگذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بنه که امروز روز بازار سعادتست و این میدان جلوه گاه اهل شهادتست حر با ولی پر از محبت حسین رضی رو بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد مردی بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد اسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسین رضی آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین رضی بهره گیریم پس حر برادر را بنزدیک حسین رضی آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در برگرفت و بنواخت در مقتل امام اسمٰعیل آورده که دران زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین رضی گیرم پدرم فریاد برکشید که وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و رضائی پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم می خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجوئی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین رضی گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول که بمخاصمت تو آمدمن بودم

دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم حسین رضی اورا اجازت داد حُر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و اورا در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار سپر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهنده تازی نژاد بمیدان آمد و رجز گویان مبارز می طلبید و ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده نظم

منم شیر دل حر مردم ربای ۔ کمر بسته پیش ولی خدائے
منم شیر و شمشیر بران بدست ۔ که دارد بر شیر و شمشیر پائے

چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بروی افتاده و لشکر به پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حُر را به نصیحت و ملایمت بجانب ما باز آرد اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از تن بردار صفوان بارادتی بتمام و نفیتی لاکلام در برابر حُر آمد و گفت ای حُر تو مردی عاقل و پردل و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و بدفعے بحسین رضی کنی حر گفت اے صفوان از خردمندی فرزانگی تو این سخن عجب است که تو یزید را میندانی او ناپاک و فاسق است و حسین رضی پاک و پاکیزه زاده تزو یج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا ریحان بوستان خود خوانده بیت وصفش از شرح و بیان بالاتر است ۔ هر چه من گویم ازان والاتر است ۔ صفوان گفت من این همه می دانم و زیاده ازین هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی ایم ما را ارزاق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت ای خاکسار حق را می دانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور بار می نوشی ع فردات کند خمار کاکنون مستی ۔ صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد حُر نیزه بر نیزهٔ او افگنده بمردانگی نیزهٔ اورا پاره پاره ساخت و درهمان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس ویرا بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بودند هر سه از غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حُر حمله کردند حُر نعرهٔ از جگر بر کشید و خدائے را بعظمت و قدرت یاد کرده درتاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد و شکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشگافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی درتاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینهٔ وی بیرون آمد پس روی بجانب حسین رضی آورده گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین رضی گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و بحرب ریوست بهر جانب که درتاختی از کشته پشته ساختی مقاربان این حال پیاده ورد دید و اسپ حر را پی کرد پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جان سوزش زبانه کشیده و نایرهٔ قهر غیرت افروخته اشتعال پذیرفته بیت به نیزه صخره را سوراخ می کرد ۔ به پیکان موی را صد شاخ میکرد ۔ لشکر کار ازین گونه کارزار می دیدند پیاده و سوار از پیش وی دور می رمیدند اما چون حسین رضی دید که حر پیاده جنگ می کند اسپ تازی با ساز گرانمایه فرستاد تا حُر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حُر آوردند کابش را بوسه داد و سوار شده بجولان در آمد بیت عنان مرکب خود تاب امید داد ۔ بخون نوک سنان را آب میداد ۔ چون جمعی را که نامزد پرین کرد او در آمده بودند خون بنات الفتن

متفرق بساخت خواست که باز گردد نزد حسینؓ آید هاتفی آواز داد که ای حُر باز نگرد که حوران منتظر قدوم تو اند پس حُر روی بجانب حسینؓ کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدّت می روم هیچ پیغامی داری حسینؓ گریان شد و گفت ای حُر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسینؓ برآمد و حُر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزهٔ او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه می شگافت و هر که را بر میان می زد پریشان می کرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزار می نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گرد او گردی فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و حُر در میان آن گروه میجوشید و می خروشید و مردانه می کوشید بناگاه قصور بن کنانه نیزه بر سینهٔ حُر زد که در وجای گرفت حُر گرم در حرب بود چون زخم خورد در نگریست قصور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قصور که تا سینه اش بشگافت قصور از اسپ در گذشت و حُر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب حسینؓ مرکب در تاخت و حر را از میان مردان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و بنشست و سر حُر بر کنار خود نهاده باستین گرد از رخسار وی پاک می کرد و حر را رمقی باز مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسینؓ دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسینؓ فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد حُر ازین بشارت شادمان شد و نقد جان نثار نمود **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست * حسینؓ از برای حُر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر وگریه کردند و حاکم خشمی آورده که شاهزاده در مرثیه حُر سه بیت فرموده است یکی ازان این است **بیت**

لنعم الحر حر بنی ریاح * صبور عند مختلف الرماح

و ترجمه ابوالمفاخر آورده **نظم**

خوشا حُر فرزانهٔ نامدار
که جان کرده بر آل احمد نثار
ز رخش تکبر فرود آمده
شده بر براق شهادت سوار
بعشق جگر گوشهٔ مصطفیٰ
بر آورده از جان دشمن دمار

اما چون مصعب برادر حُر دید که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید باجازت امام سعید روی بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از جیاد آرزم بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حُر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بیطاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسینؓ آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید و نزدیک آمده روی در روی پدر مالید حسینؓ گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حُرم که در خدمت تو جان نثار کرده من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی باباءه الغر آشکارا کنم **بیت** پسر کو ندارد نشان پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * حسینؓ او را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طریدی می کرد و جولان می نمود مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام برون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت **قطعه** رباحی نژادم نه من بنده ام * بسی دشمنان را

سپر افگنده ام + من از والد خویش شرمنده ام + چو او کشته شد من چرا زنده ام + مبارزه در برابر او می آمد و کین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و حسین رض باواز بلند بر و آفرین می گفت و برای او دعا می کرد **بیت** آفرین خدای بر پدری +
که تو پرورد و مادری که توزاد + آخر الامر او را درمیان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند
اما غلام حُر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت
عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بروی خصمان در مهلت در بست
تا چند کس را در میدان نبرد روی بدروازهٔ عدم روان کرد پس نزد حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا
معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زادهٔ خود سوخته ام امروز میخواهم که جان نقد همت
نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم **بیت** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی + بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم حسین رض
بر و آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود رسید و بنقد
شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **مصرع** دیده بربست از جهان تا طلع مقصود دید + آورده اند که حسین رض بعد از قتل
این چهار تن دیگر باره میان این دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول
تیر در روی من انداختید و من هنوز بحضور محاربهٔ شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما
بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای
قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید
روم و با او مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنان ست بروبیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از
اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی نباید که بمعانیظ دل پذیر او را بفریبی و
از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی و در ملک شورش پدید آید حسین رض فرموده که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر
روضهٔ مقدسهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند بدین تیز
رضا ندهیم چه ممکن ست که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه
پدید آید فرمود که گر این هر دو نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب ست
گفتند حدیث آب مگن که اگر ملازمان تو رمیم دفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و مارا با تو بغیر از حرب هیچ
رد نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آئید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز
گردد گفتند نعم الصفت یا ابن فاطمه رض که همچنین باش و بدین صورت جهت آن رضی شدند که داب مبارزان عرب
آنست که در معارک حرب و قتال نام و لب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود لوای مباهات برافرازند
و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین رض با صف
لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سام را از وی گفتندی بمیدان فرستاد و سام بیامد با مرکب تیزگام بی آرام
سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکارا کرد و ندالی نی

شهادت غلام حر

شهادت حر

ھل من

هل من مبارز بر کشید درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین رض ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد
که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گزافی
که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر درهم شکنم حسین رض او را اجازت داد و این زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی
از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح
راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** در افگند مرکب بمیدان دلیر +
بغرید مانندهٔ نره شیر + در گرمی تاختن سر راه بر سامر ازدی گرفت سامر چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در
آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را می گذاری و
روی بتقویت حسین رض و تمشیت مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل
بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار می کنی سامر خواست که دیگر سخن
گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر
سعد آمد و نعره بزد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست
از شما بیرون آید تا زمانی با یک دیگر بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری می کند و بخت کرا بر خاک خواری می افگند **بیت**
کوی عشقست در زخم بلا پی در پی + کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد + اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیدند
و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او بترسیدند
عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجمع
پهلوانان بلند سازد پس نضر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار
داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دوست
بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین
در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین رض هر زمان نهال معرفتی از کنار
جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون که از روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خار زار دشمن نابکار هیچ اندیشه
ندارم **بیت** ز دوری دوست مرا چون گل مراد شگفت + حوالهٔ سر دشمن بخار و خاره کنم + نضر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول
سازد و ناگاه سنجر نیزه بسوی وی می اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد.
برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را رد کند اسپش
در رمیده او را از پشت خود بیفگند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسپ بجست و لگد بر وی
میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نضر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد
هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد و زهیر باسپ و سلاح
هیچ از مقتولان التفات نفرموده خویش را به پیادگان زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد

ذکر شهادت زهیر بن حسان الاسدی

و باز مراجعت نموده بمیدان آمده و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و
چون مژهٔ عاشقان مشکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت** غریوان بهر جانبی می شتافت *
به نیزه دل دشمنان می شگافت * بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پا در آورد و عمر و سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو
پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند
کرد و تیهو در پیش شاهباز پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است و او تنها بهزار سوار در می آمیزد و من از جان خود سیر
نیامده ام که بمقابله و مقاتلهٔ او آهنگ کنم **بیت** گوزنی که با شیر بازی کند * بخونریز خود ترکتازی کند * مگر آنکه سه صد
سوار از شما بسه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من حمله آرد وی بگریز آورم و بجانبی که کمین
گاه باشد بدوان شوم و هر آئینه او مردی ستیزنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بروی بکشایند و اگر صف
ایشان را برهم زند ایشان روی بکمین گاه دوم آورند و همچنین تا سه صد سوار گرد او فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی بکشایند
شاید که دران محل از پای در آید پس سه صد سوار الکل به سه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان ازین بیخبر در میدان ایستاده
بود و انتظار مبارز میبرد لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد زهیر
گفت یا ابن الاحجار نزدیک تر آئی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و
پر دلی و توانائی چرا پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر می دانی که حسین رض را زیادت مالی و منالی و اختیاری
و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن می کند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین رض باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت او می دارد که میدانم که ابن زیاد نابکار است و هم نحس
که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون همتان اند **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ آن
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود * حجر خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن
الاحجار هزیمت نموده بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن بر هد بانگ
بر مرکب زد و از عقب وی بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید
و خود را از مرکب در انداخت و روان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او می تاخت که بیکبار سواران کمین بکشادند و از چپ و راست
وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهیر یک ذره اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی
بکمینگاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار او را در میان گرفتند و شیث ربعی در آمده نیزه بر دوش
وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک کند آن شقی از بیم
وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفگنده تیغ چون برق درخشان بر کشید و در میان سواران از چپ
و راست میتاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را * فرق پیدا ده میان ترک
و مغفر میکند * راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین ع آن حال را مشاهده
کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی رض بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بدان

گروه زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود
و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید او را بدین گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین
او بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد حسین رض را بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم
حسین رض نهاد و بزبان حال می گفت **بیت** خاک قدم دوست شدم نیست کسی را + این عیش که امروز مرا در قدم اوست
حسین رض فرمود که ای زهیر با من سخنی گوئی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا آن بشنوم و تدارک گذاری کنم که تقصیر نکردی شرائط
مردی و جوان مردی بجا آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر
فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین رض گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می
نمایند بلکه بر می پیمایند **بیت** در پی آن تیغ که بر سر خورند + شربتی از چشمهٔ کوثر خورند پس زهیر دهان بهم میزد چنانچه کسی چیزے
آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان یُرْزَقُونَ فَرِحِينَ پرواز نمود حسین رض بگریست و گفت طوبیٰ مر زهیر را که در آن
جهان همسایهٔ من باشد و خدای و رسول رض از و راضی باشد راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برکشاده و
منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف
لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **مثنوی**

نبرد آزمایان آهن گسل　　پر از خشم سینه پر از کینه دل
چو آتش بسوزندگی گشته گرم　　نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم

و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین علیه صلوٰة الله و سلامه ما اتصل النظر بالعین دست
اعتصام در عُروة الوثقیٰ حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و پای ثبات بر مرکز فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي نهاده اگرچه اندک مینمودند
اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجهٔ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بی درنگ او را
بچنگ در آرند **بیت** هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف + هر یکے را ناوکی چون برق سوزان در کمان + ابوالمؤید آورده
که درین محل دو مرد از لشکر عمر و سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی دست سلاح مرزه پوشیده
طریده کردند و اسپان را بجولان در آوردند یکے گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله
زیاد کیست آن خون گرفته و از عمر بسر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او بر آریم
بریر بن حصین و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین رض آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید
ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده
حسین رض در نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا بازوهای قوی و سینه کشاده فر مبارزت از جبین وی میتافت حسین رض
فرمود که کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان دو سوار
نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قیس
یا بریر به همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و هم شما بدان انجامیده که سرداران
لشکر و مبارزان دلاور طلبید پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نه باشد ما آزادان را با شما حرب

شهادت عبد الله بن عمر کلبی

گردن عارست یسار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد عبد الله طعنهٔ او را رد کرده شمشیری بر پای وی زد چنانچه
یسار از پای در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بسرعت دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد
تا بر وی زند از لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه
یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و نوک
انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذره نیندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وی را بساخت
غلامان ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان بکشت و بسی را
مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید **قطعه** برداشت پای و روی براه عدم نهاد + وان کیست کو براه عدم
پا نمی نهد + شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست + از دام هولناک اجل کس نمی جهد + نور الائمه فرموده که بعد از آن بریر بن حضیر
همدانی زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود با جازت حسین رض روی بمیدان نهاد و برجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب
خود باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده **نظم**

بندهٔ آلم و برخارجیان　　تیغ میدان که زهر بد ترم
من بریر بن پرهنرم　　دست در دامن آنها زده ام
منم آنکس که بمردی سترم　　پرده بر دشمن اینها بدرم

جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر در دندان بماند **بیت** گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب +
شدی از نهیب ویش زهره آب + در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر می گفت ای کشندگان مسلمان و ای ریزندگان خون
فرزند پیغامبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او نهاد سر خود می باخت و هر که عزم رزم
او می کرد از جان شیرین بر می آمد تا که آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل را بمبارزت او تحریص کردند یزید آراسته
بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از
خدای درخواهیم که هر که مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه
راست است او را بر گمراه نصرت ده پس باهم بر آویختند و ابن معقل شمشیری حوالهٔ بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی
بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه اش بشگافت و بمعیار حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد **بیت**
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان + تا سیه روی شود هر که درو غش باشد + بریر بعد از قتل یزید پیش حسین رض آمد حسین رض او را
به بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل
رسانید و حسین رض فرمود که اِنَّ بُرَیْرًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ بدرستیکه بریر از بندگان شایستهٔ خدای بود نور الائمه
آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت که او را عبید بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جملهٔ
مقربان درگاه اله و از زمرهٔ خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هولی بر و غالب گشته فریاد
می کرد تا بمرد و چنان خون ناحق بعرصه گاه قیامت برو **بیت** نعش شهدا در دل و خون در گردن ه فکری بکن آخر
که چه خواهی کردن + و بعد از واقعهٔ مبارزت بریر وهب بن عبد الله الکلبی است او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخساره
چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ نقش زیبی در کشیده

وبر لوح فی احسن تقویم چهره کشائی کرده **بیت** هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال + شکل مطبوع تو زیباتر از ان
ساخته اند + نوداماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در ننوشته مادری داشت که او را قمر
می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند وای جوان ارجمند ای نور دیده بدیده وای سرو در سینه محبت کشیده ای پرتو
چراغ جان وای نوبادهٔ باغ روح روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت
آنم نیست که یک دم ترا نبینم **بیت** چو در خواب باشم توئی در خیالم + چو بیدار گردم توئی در ضمیرم + اما تاملی کن که جگر
گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمع بیوفا در مانده می خواهم که مرا از خون خود
شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین رض
کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرو جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا
کن **قطعه** سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن + درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن + طریق عشق می جوئی
خرد را الوداعی گو + بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن + وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دوجهان به نیم
جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال
ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسون و افسانهٔ تزویر فریبی دهد و
تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین رض بر
میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسر انگشت فریب آنرا توان گشود و نقش مودت او بر لوح دل بطرزی رقم زده ایم که آب مکر
و غرور آنرا تواند زدود **بیت** بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست + نقشی نوشته اند که نتوان سترد نش + پس جوان بنزد
عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من وای مونس دلنواز من بدان که امروز پسر رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه درین
دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است می خواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت
سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردای رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی
مرتضی رض قرین حال و رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پر امید برکشیده گفت ای یار غمگسار من وای انیس روزگار من
هزار جان فدای بندگان حسین رض باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین
می دانم هر که امروز جان برای حسین رض در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت
برین با وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی من پای در بهشت ننهی
و این زناشوهری اینجا از سر گیری و رفیق دیار و الیف و غمگذار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد
پس هر دو باتفاق نزد حسین رض آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدیکه
از مرکب بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین
او می باشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و
پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر

ذکر شهادت وهب بن عبدالله کلبی

مرا باز نطلبید و بی من به بهشت نرود و دیگر من غربت زده را بشما بسپاره و تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید تا در حرم محترم
اهل بیت یکی از کنیزان و خدمت گاران باشم و یقین دانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین رض و جمیع
اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون
بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم دران منزل ننهم و من او را بشما
سپردم بمخدرات حجرات طهارت سپارند این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چو گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته
بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار شده زرهی داؤدی پوشیده و خفتان زره آگنده
برروی او فرو کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپرکی بر دوش چپ افگنده و رجزی آغاز کرده که اولش این است **شعر**
امیری حسین و نعم الامیر + له لمعة کالسراج المنیر **نظم** این چه ذوقی است که جان می بخشند + وهب کلبی لبگ کوے
حسین رض + دست او تیغ زند تا که کند + روی اشرار چو گیسوی حسین رض + اسپ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید
و قصیدهٔ در مدح حسین رض ادا کرد بعد ازان اسپ کوه پیکر دران روی دشت بجولان درآورد و لعبتی چند نمود و هنری چند اظهار
فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر و آفرین گفتند اما مبارز طلبید و هر که بمصاف وی آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب
می ربود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بروی می کشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در جنت
تا در دگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اُمّاه از من رضی شوی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم
فرزانگی فزودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقهٔ حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعروس می کشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجای آرم و دیدار
باز پسین یکدیگر را به بینیم **نظم** خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان + که یک نظاره کنم باغ نو شگفتهٔ خود را + دراز خواب
خوش ای بخت بد مگر نگذاری + بروی هیچو مهش چشم شب نخفتهٔ خود را + مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمهٔ نوعروس نهاد آوازی
شنید که از سوز فراق ناله می کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم برمی کشد **بیت** نهاد بر دل من روزگار بار
فراق + که تیره باد چو شب روی روزگار فراق + جوان را طاقت نماند خود را از مرکب درانداخته بخیمه درآمد عروس را دید سر
بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد
که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه + آه زرد آلوده دارم چون نگریم زار زار
جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هَل مِن مُبارِزٍ یعنی هیچ
کس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت **رباعی** رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد + وز آب دو دیده خاک
گل باید کرد + گر بد و یدی همه نیکو باید گفت + ور در دسری بود بحل باید کرد + آن گاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب
رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زار می گریست و بزبان حال می گفت **بیت** از پیش
من آن ماه تعجیل کنان رفت + دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت + اما چون شیر ژیان یا ابر بیابان یا اژدهای
دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار درآمد و به سنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت

مرکب در ربود او را الحکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بخاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست بزد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد **بیت** بهر جا که خود و سپر یافتی + بشمشیر برنده بشگافتی + فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر و سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین رض انداختند مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و می گفت اَحْسَنْتَ جَزَاکَ نیکو کردی ای همال مادر و ای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدائے راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان بر آورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان بر و سر آورده جان بر سر دست بشوهر پیوست و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر می گردانید و خاک و خون او را در روی میمالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زد آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده بر سینهٔ کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل رسانید و حسین رض او را آواز داده باز گردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق پسر و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن می گفت واویلاه روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در ران مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهردار گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان جان ستان لعل منثور می پراگند و با زبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود

ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او گفته **غزل**

ای نفس عزیز ترک جان کن	ترتیب بهشت جاودان کن
وز شعلهٔ تیغ آسمان گون	اطراف زمین چو ارغوان کن
از بهر شهود عرصهٔ اکبر	خود را بشهادت امتحان کن
در معرکه بجو شبیر مردان	سر پیش کش خدایگان کن

بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنت تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ شد بعد از وی پسرش خالد بن عمرو که وَمَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان و رقتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان می کرد و صفحهٔ معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان می کرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین بکار می فرمود بعاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **رباعی** چون ذره بخورشید درخشان پیوست + چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست

شهادت عمرو بن خالد

جان بود میان وی و جانان حایل ❊ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ❊ بعد از وی سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعهٔ شمشیر رخشان غبار میدان شگافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید **بیت** دماغش ز گرمی در آمد بجوش ❊ بر آورد چون رعد غران خروش ❊ روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بیشمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع برانداخت ابو المؤید آورده که بعد از عمرو بن عبدالله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر میان آتش کارزار رسانید **بیت** سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر گردی گذار ❊ همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار ❊ آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضرب اعدا مرغ روح پاکش از محبس خاک با آشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان درآمده اسپ میتاخت و لوای نصرت برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا می ساخت و آنرا بچوگان نصرت چون گوی میباخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بربست و با دلی شادان و جانی بهجت آبادان باشهیدان دیگر پیوست **بیت** هر لحظه باز می پرواز گلستان گلی ❊ آشفته می کند دل مسکین بلبلی ❊ بعد از وی وقاص بن مالک **بیت** تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف ❊ کل شئ من الظریف ظریف ❊ هنوز از دوازده تن را بیش نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش برخاک انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در عرصهٔ جنان برافراشت و ساقی قضا از جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت **بیت** جرعهٔ از جام شهادت چشید ❊ رخت بایوان سعادت کشید ❊ بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیزگام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت **نظم** بهر جا که نیزه برافراختی ❊ جهان را ز مردم تهی ساختی ❊ بهر سو که مرکب برانگیختی ❊ بشمشیر خون یلان ریختی ❊ ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد جمعی از گرد وی درآمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه وی را متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوهٔ آذربیجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را برادر خواندی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر دار خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودی **بیت** گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم ❊ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار ❊ با جازت حسین رض روی بمیدان نهاد و طریق مردانه و جولانی مبارزانه کرد و رجزی در مدح شاه شهید میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان و رعدی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نموده نیزهٔ زد بر پهلوی راستش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین رض خروش برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر

شهادت سعد بن حنظله

شهادت عمرو بن عبدالله

شهادت وقاص بن مالک

شهادت شریح بن عبید

شهادت مسلم بن عوسجه

عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش افگند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورده زود زود بیاران گذشته در رسید القصه مردمی آمد و مسلم می کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه پیچان پیچان کرد و بشمشیر آبدار دمار از شش کس دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و فی الحال حسین رض و حبیب مظاهر ببسر وی رسیدند دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین رض فرمود که ای مسلم رض طائفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یک دیگر به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی کرده گوش هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود

مصرع ای خوش آن راهی که در روی چون تو همراهی بود

آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم بآواز ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من می دانستم که بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست در خت زندگانی از این خرابه فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مهتران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر حسین رض تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد

نظم
به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ✦ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ✦
دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت ✦ به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ✦
درون معرکه شیران دشت هیجا را ✦ بطعن نیزه پیچان شکار خواهم کرد ✦

مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین رض آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس روی بر هم نهاد و نقد جان بقابض الارواح داد و راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان کشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای آذربیجان پیش از آنکه صفوف مجمع من و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود عجب حالی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج بود

مصرع افسوس که انصاف در آن قوم نبود

و نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین رض گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضائع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر از این حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل می داد و میگفت جان مادر از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست تن را بی سر ساخته آخر از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در وی می نگریست و هر که آن حال مشاهده می کردند زار زار می گریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال بود و در آن نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا هلاک شوی هلال گفت

شهادت مسلم بن عوسجه

شهادت هلال بن نافع

ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کمر خدمت حسین رض بگذاف بر میان جان بسته ام و از روی دعوے
همی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یک جهتی و هواداری برافراشته **بیت** بعهد محبت وفا می کنم •
بخاک درش جان فدا می کنم • این سخن بسمع مبارک حسین رض رسید گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگران است نخواهم که در
جوانی بفراق یک دیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشق بازی و عشرت سازی
آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگو : خواهم پس از حسین رض همت طلبیده آهنگ مصاف کرد
خودی عادی فولادی بر سر نهاد و سپری مدور چون جرم قمر منور بکتف آورده قندیلی پر تیر خدنگ زرنگ مرزو پیکان سفته
سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهر دار صاعقه آثار حمائل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه
حزانه جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز تیر پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نه کردی **بیت** تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان
زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار • هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسیده و رجزی فصیحانه
آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارز قیس نام در برابری آمد و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیرے در بحر
کمان پیوسته و شست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضربت
آمد که سپر را بشگافت و بسینه رسیده آن از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از ان ضربت تیر بترسیدند
و کسی دیگر قدم جرأت پیش نهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی
نهنگی بیجان میکرد **مثنوی** چو تیرش سوی خصم پران شدی • دل دشمن از سهم لرزان شدی • چو دستش کمان را بپا راستی
زمانه زهر گوشه برخاستی • آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکے از ان یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش
تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان می ربود تا طایر جان پاکش از منادی
غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و با شیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از ان عبدالله بن یحیی
بمیدان در آمده بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از ان یحیی ابن
سلیم المازنی تیغ می زد یحیی مردے پسندیده و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العلمین می
گفت میمنه لشکر خصم را که از یمین خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بی یسر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم
با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجزگویان روی بمعرکه
نهاد و دو سه بیتی از ترجمهٔ رجز او نور الائمه آورده **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود • در عرب چه که در جهان نبود •
چون بدستان حرب آرم روی • رستم و زال را امان نبود • جان فدائے حسین رض خواهم کرد • که جزا و راحت روان نبود •
همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضا را تیری
به پیشانی وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده با زخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید
شد مالک ابن انس مالک بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده و برابر عمر سعد بایستاد و گفت
اسے عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزے از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت

شهادت عبدالله بن یحیی و یحیی بن سلیم
شهادت عبدالرحمن بن عروه
شهادت مالک ابن انس

شهادت عمرو بن مطاع

شهادت قیس بن منبه

ذکر شهادت هاشم بن عتبه

باز برید و عالم را از ننگ وجود نا پاکت باز خرید عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بد غدغه کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد مردی بیرون می آمد و مالک درر کهٔ مهالک می افگند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده براعادی کارزار میگردانید و بهر طرف که تیغ می راند اثر از آدمی نمیماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بفر شهادت فایز گشته دریاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یار دگر بار سفر می بندد ❊ در شادی بدل غمزده در می بندد ❊ راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این **مثنوی**

من قیس منبه ام که در جنگ	کیوان ترسد ز دار و گیرم
در دوستی حسین رهنورد آتشم	باکی نبود اگر بمیرم
گر رستم و زال زنده گردد	گردد بخم کمند اسیرم
امروز شوم شهید فردا	در خلد برین بود سریرم

کمان کین در بازوی تمکین افگنده کمندگیر و دار از فتراک ادراک درآویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون قهرمانان برآمیخت سالار کوفی از میمنهٔ عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی درتاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی درآمده زخمها بر وی گشاده و مار از روی برآوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی درپی شهیدش کردند و سالار بسلامت بازگردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین رض از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین بروی کشیده مرکبی که در هوای معرکه چون قطرات غمام فرود دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان بانگ زنانی بدامن آسمان رسیدی **بیت** برق روی ابروش آنکه برفتار خوش ❊ شام بدی در جنبش صبح شدی در خفتن ❊ مرکبی بدین زیبای بجولان درآمده و راکبش خفتانی لعل چون چهرهٔ یخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفت و کمانی بلند در بازوی ارجمند افگنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمائل کرده و سپر مکی از پس پشت درآویخته چون شیری ژیان و چون ببر بیابان بغرش درآمد و سراپای میدان بگردیده رجزی میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که مرا خود داند داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه و وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص و پسر عم عمر و سعد بی اخلاص پس روی به لشکر حسین رض نهاد و گفت السلام علیک و یا ابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوا دار و در دوستی شما بغایت وفادار است و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است که آنگه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت نمی خواهم از این لشکر الا عم زاده خود عمرو سعد را عمر که این سخن بشنید و طعنه هاشم گوش کرد لرزه براعضای وی افتاد و چون مبارزتهای هاشم را شنوده بود و دلیری و مردانگی او را دانسته روی به لشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زادهٔ من است و مرا در میدان رفتن پیش او

مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری یسر زیاده مده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زادهٔ عرب پسر عم تو از یسر زیاده چه بدر رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شدهٔ دانه و دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه فرو گذار **بیت** همت بلند دار و ز دولت متاب روی + ادبار را مجوی و از اقبال سر مپیچ + هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهادهٔ و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب دادهٔ **بیت** گفتم بجسے که چیست دولت گفتا + روزی دو سه دو باشد و باقی مهلت + نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال جهان را ثباتی و قراری **نظم** اگر دهد بتو جام جهان نما دنیا + بنیم جو مستان صد هزار جام جمش + کشیده دار قدم در حریم حرمت او + که بیشتر همه نامحرم اند در حرمش + ای سمعان بیا و دیدهٔ انصاف بگشای و نعیم باقی بهشت رغبت نموده ازین جیفه از ستان واپس آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان لبسته دولت رضای الٰهی و سعادت نامتناهی بدست آر **بیت** چون می توان بمنزل روحانیان رسید + حیف است در سبیل غولان قدم زدن + سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعهٔ بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم داری و نه از یسر زیاد حسنات می گیری بخیالی مغرور شدهٔ و از روش عقل و معاش دور افتادهٔ هاشم گفت نفرین بر یسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت من عالی همتم دنیا بآخرت بدل میکنم و معیوب فانی می دهم مرغوب باقی می ستانم این جاه فانی که شما بدو می نازید زود درگذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بمجادله آمدهٔ یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بنیزه یک دیگر افگندند با آخر هاشم نیزه از دست بیفگند و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نه داد و شمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانهٔ زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین بر آمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر و سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده تیرے در روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آنحضرت دفع می کرد و پیغمبر صلواة الله و سلامه علیه او را دعا می گفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میزد و مدد مخالفان می کرد امروز حالتی عجیب مشاهده می رود که تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شدهٔ تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم می کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می کنم و می خواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا سر يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ظهور تمام دارد و آن روز زبان معجز بیان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر پدرت آفرین می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همان روز بر پدرم نفرین می کرد و می دانم که امروز بر من آفرین می گوید عمر و سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد بر آورد و سر در پیش افگنده آب ندامت از دیدهٔ بے شرمش روان

ذکر شهادت هاشم و فضل بن علی

شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش لغمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیک بار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسیده ازان لشکر ذره نیندیشید و پیش حملهٔ ایشان باز شد دوست و بازو بکار در آورده دست بردی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمندا ورا توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی **بیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ، حرب او می دید و می گفت آفرین باد آفرین ، اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار می کند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر حسینؓ که او را فضل بن علیؓ گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب حسینؓ که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر و سعد هزار کس را فرستاد که بگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بران ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت **مثنوی** جگر تابی و نعرهای بلند ، گلو گیر شد حلقهای کمند ؛ ز عکس سر تیغ و برق سنان ، سر از راه می رفت و دست از عنان ؛ لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علیؓ چون پدر بزرگوار خود بتیغی چون ذوالفقار زبانه دار و به نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب می کرد و مبارز می کشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینهٔ بیدلان بر آوردی و گاهی بخدمت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس بآن یک درمانده دست به تیر کردند **بیت** ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ، ز خون روی زمین را لاله بگرفت ، درین تیر باران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده درمیان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل القرار عقبیٰ شد و اول کسی که از برادران حسینؓ شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر و سعد این نه تن را شهید کردند روی بمددگاری لغمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار می کرد و مار از پیاده و سوار بر می آورد **مثنوی** نشسته بزین چون یکی اژدها ، سر بارگی کرده بر وی رها ؛ نه اسپی عقابی بر انگیخته ؛ نه تیغی نهنگی بر آویخته ؛ بهر طرف که مرکب می راند بوی مرگ به مشام مقاتلان می رسید و بهر جانب که حمله می کرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد و لغمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تازید و دوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه استخوانش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش برون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه لغمان چون وی را کشته و علمش را نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر بر کشیدند و درین محل لشکر عمر و سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **ع** زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ، بعد ازان حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیرکهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و لعبد

از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت مرتضی علی رض مدتها معزز و مکرم بوده حسین رض فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها
بگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید و سرور دای مهتر و بهتر پیران
مرا آیم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز می خواهم که فردا در زمرهٔ کشتگان تو حشر کنند
رباعی فردا که مقربان خاکی مسکن ٭ در حشر شوند راکب مرکب تن ٭ آغشته بخون جگر آلوده کفن ٭ ناگه ز سر کوی تو برخیزم من ٭
حسین رض گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر از آن
جمله است **رباعی** حبیب مظاهر منم مرد مرد ٭ برانگیزم از آتش و آب گرد ٭ سری دارم از دوستان پر وفا ٭ دلی دارم
از دشمنان پر نبرد ٭ حرب صعب می کرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد و از پای در
افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از وی برآمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا این
صدا بگوش حسین رض رسید امر کب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد
و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب دران محل مضمون این دو بیت ادا می فرمود **قطعه** پیرانه سر کشیدم
سر در رهِ سگانت ٭ موی سفید کردم جاروب آستانت ٭ لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی ٭ حرفی بگو که بادا جانم فدای
جانت ٭ حسین رض او را به بهشت بشارت میداد و آن پیر پاک ضمیر بآن مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد در بعضی
تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ با تمام رسید
آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدوست خود بنماید قضا را
پسر حبیب بر دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست
بدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده
ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دوانه نهاد و برآمده با آنکه هنوز بحد بلوغ
نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بمثابه که مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را
از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور براس الحبیب والله اعلم و بعد
ازان حره یا حریر که آزاد کردهٔ بوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند جریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طریق میگرد و رجزی
خواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود دو بیتی چند ترجمهٔ رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله
این است **نظم** چون من سوی میدان شجاعت بخرامم ٭ بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم ٭ بگزیدهٔ مردانم اگرچند
سیاهم ٭ بستودهٔ شاهانم اگرچند غلامم ٭ فردا بود آسان بشفاعت همه کارم ٭ وامروز برآید بشهادت همه
کامم ٭ حملهٔ مردانه می آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتیکه بقتل آمد و بحیات جاوید رسید **ع** قتیل راه ترا
زندگی جاوید است ٭ پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی
بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را

که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد بعد از ان انیس بن معقل اصبحی روی بمجاربه فجار آورد
و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسینؑ
و مناقب قوم خود رجزی می خواند بالآخره روح مقدسش از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز
نمود بعد از ان عابسؓ بن شبیب الشاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیری زنم تا کشته شوم عابسؓ گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز
روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز از ما دیگر عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی
فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرتست پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند
و عابسؓ پیش امام حسینؑ آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر
از تو باشد و من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت
دل ریش و سر در پیش دارم **بیت** چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست ✽ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ✽ و حالا اگر
چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آن را وقایهٔ ذات مقدس و نفس مکرم تو می گردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسینؑ بر وی آفرین کرده دستوری داد
عابسؓ باتفاق غلام روی بمیدان نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل می کند که چون من عابسؓ را در معارک
دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی
متوجه شما شده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او
نشود در اثنای این قیل و قال عابسؓ نزدیک رسیده فریاد آورد که رَجُلٌ بِرَجُلٍ مردی بمردی لشکریان بسخن من از
مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون بحرب وی نمی روید بیکبار حمله برو کنید سپاه روی
بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابسؓ که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بفگنده روی بر لشکر ما نهاد
و غلام از عقب پشتیش نگاه می داشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند
و میزد و میکشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افگنده
از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت** چو من در بحر هجرانم ز خون ریزی مترسانم ✽ کسی
کآبش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد ✽ بالآخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بر وی زدند و رفیق وی
میزدند تا وقتیکه خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بمامن دار السلام نهادند **مصرع** رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل
از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسینؑ و گفته اند رکاب دار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده
روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف
قاب قوسین افگنند در ان پیوسته رجز خوانان بطریده و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید و با آتش
شمشیر آب دار باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از و بتنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید به

مبارزت عابس بن شبیب و غلام او

مبارزت حجاج بن مسروق

بهشتش رسانیدند بعد از وسیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنانان بسرعت تمام پای
بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست جواب دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که
دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بدفع ایشان قدرت ندارند امام حسینؑ درشان ایشان دعای خیر گفت و آن دو
مبارز کاری چون شیر مرغزاری بکارزار درآمده دادنامداری وادند و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا
و فوات فرستادند بآخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بر آن
دو نوجوان که باحسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با قضای
مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيْرِ وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيْرُ بیت
نیست کس را از دست مرگ نجات ❊ اَكْثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ ❊ بعد از ان غلام ترک که قاری قرآن و حافظ
صحیفهٔ فرقان بود باروی رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسینؑ آمده در زمین افتاد و گفت نَفْسِيْ لِنَفْسِكَ
الْفِدَاءُ جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول اللہ چنان می بینم که از لشکر یا یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو
جان فدا کنم و خود را با عالم قرب مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام فرمود که ترا از برای پسر خود زین العابدینؑ خریده ام و بدو
بخشیده بر و از و اجازت بطلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدینؑ بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای
مخدوم زادهٔ من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد و حالی روی
بآستان عرش نشان تو آورده ام و امید می دارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدینؑ
گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها برآمد و
از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هرچند در خدمت تقصیر کرده ام
از من فراموش مکنید عزیزی از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسینؑ رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و از
آنحضرت اجازت طلبید روی بمصاف جای نهاد خبر بامام زین العابدینؑ رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن
خیمه برداشتند شاهزاده نظر می کرد که آن ترک با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر
دو صف بایستاده شمشیری چون شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه
روسیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز می خواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمهٔ رجزهای او
بنظم ابو المفاخر این است غزل

گر توام هندوی حضرت خوانی
سرخ روی ابدم گردانی

ای حسینؑ ای گهر کانی
تیغ بر دست من از معجز تو
روی بر روی من غمگین نه

نسخهٔ مکرمت سبحانی
بر سر خصم کند ثعبانی
چون کنم ترک سرای فانی

منم آن ترک که سلطان باشم
چه شود گر تو بروی خوش خویش

مبارز می آمد و بر دست
او کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدینؑ
آمد امام زاده بروی آفرین گفت و بر مبارزت او بسیار تحسین کرد و به بشارت شربت کوثر و مژدهٔ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ
اَكْبَرُ مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدینؑ را بوسه داده دیگر باره از مخدرات

شهادت وسیف بن حارث و مالک بن عبید

ذکر شهادت غلام ترکی

حجرات عصمت بجلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سرویش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ندای اِرْجِعِيْ اِلٰی رَبِّكِ بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وَادْخُلِيْ جَنَّتِيْ از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد؛ منزل اندر ریاض رضوان کرد؛ در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده و امام حسینؑ بسر او رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدینؑ رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روی وی می نهاد و امام زین العابدینؑ با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد و غلام چشم باز کرد و سر خود بر کنار امام حسینؑ دید و امام زین العابدینؑ را به زبر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقهٔ دار السلام آورد بعد از ان حنظله بن سعد عجلیؓ در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوحؑ و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسینؑ کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسینؑ گفت یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الٰهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسینؑ فرمود که برو بمنزل که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعدؓ فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ما را بهشت بخدمت تو رساند امام حسینؑ آمین گفت و وی روی بمیدان کرده بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت و ذروهٔ سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد الشعبا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افگند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اَللّٰهُمَّ سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر او را بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان آخر مخالفان غلبه کرده شکار تیرانداز اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفیؓ از اقربای محمد حنفیهؓ بود اجازت طلبید و عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتشین جوشش سوار شده تیغی چون قطرهٔ آب بر میان بسته و نیزهٔ خطی بر گوش مرکب راست کرده بیت بگردید پیش و پس و چپ و راست؛ بایستاد و انگه هم آورد خواست؛ هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از و جان ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از وی بستدے عاقبت بحکم لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ روز نامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر صحیفهٔ زندگانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ حیوة سرمدی رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِيْهِ عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید مصرع مرگ ست که دوست را رساند بر دوست؛ از پس این دو بزرگ انصاری مره بن ابی مره غفاری چون شیر بر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسر آمد با تیغ گوهر بار هر بد گوهر یکه در آمدی فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش دمار از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت لامراز مجلس دار البوار بمحفل جنات

شهادت سعد بن الحنفی

شهادت مره بن ابی مره

تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ انتقال نمود وخطابه عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اندکه محمد بن مقداد وعبدالله ابودجانه بایکدیگر ازان سید وسرور دستوری خواسته بمیدان رفتند وحربهای کلی کرده بسیاری راکشته وخسته کردند وخواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیرالمومنین علیؑ بود با پنجتن از موالیان وبندگان امام حسینؑ چون قیس بن ربیع واشعث بن سعد وعمرو بن قرظه وعنظمه وحماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطهٔ کثرت مخالف وضربهای متوالی ومترادف هر شش تن ازین شش شدر فانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاودانی شدند رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ درین محل از یاران وچاکران وملازمان امام حسینؑ پنجاه وسه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند واز مردان غیر از شاهزاده وامام زین العابدینؑ نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان وبرادران وفرزندان بودند ودو تن از یاران ویکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور میشود **مثنوی** چو نوبت بآل پیمبرؐ رسید: جهان جامهٔ صبر برتن درید: زمین غدیر از فتنه پر ولوله فلک گشت پر سوزش وغلغله: زبان روزگار بزاری زاری گفت **بیت** چیست یارب کاتشی درعرصهٔ عالم زدند فتنه انگیختند وعالمی برهم زدند: وفلک دوار بلسان اضطراب واضطرار مضمون این سخن را گوش جهانیان می رسانید **بیت** ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد: نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد: چون امام حسینؑ دید که از یاران وهواداران کسی نماند سوز بر دل آنحضرت غالب گشته آهی شعبناک برکشید واهل بیت دانستند که ملال آنحضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت وسرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده وداغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا درمیان محشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ شوق ومحبت توئیم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقه دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه **بیت** ما چو دادیم دل ودیده بطوفان بلا: گو بیا سیل غم وخانه ز بنیاد ببر: امام حسینؑ بگریست ودعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود وگفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم وسلام شما بمسلم بن عقیلؓ رسانم امام حسینؑ گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلمؓ بر نیاسوده ام وپیوسته در اندوه برادران نور سینهٔ جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه وشربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم بن عقیل توئی نزا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر وهنوز که مجالی هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند تا مرا میبینند بروا ئی دیگرے نمی کنند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاده که مرا میدان گزار واز کار زار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ پدر دریابم وچنانچه اول کسے که در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین کسی از اقربا که در هواداری سر در بازد من باشم امام حسین اورا درکنار گرفت وگفت ای مونس غم گذار وای مرا از پسر عم یادگار چشم تو روشن ودلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد ودر دنیا مصاحبت ما باتمام رسید پس ویرا وداع کرده دستوری

ذکر رفتن عبدالله بن مسلم

داد عبد اللہ رجزی آغاز کردہ و مرکب را بجولان درآوردہ مبارزمی طلبید گاہی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار فرمود گاہی چون شہاب ثاقب بہ نیزۂ آتش بار حملہ مینمود و بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامہ بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامہ تقدیم مراسم حرب کردہ بیرون رو و دلیروار متوجہ این جوان ہاشمی شو شاید کہ بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفہ و محاربان شام سرافراز کنی قدامہ با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از ین مرکبی تیزگام رہ انجام کہ بگرم روی با ذرۂ خورشید ہمعنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماہ جہان پیما توامان بودی

مثنوی چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ٭ جہان پیما تر از شبدیز خسرو ٭ بسرعت بر فلک پیشی گرفتی ٭ بہ پویہ با قمر خویشی گرفتی ٭

نازان نازان و بدلنوازی عمر سعد تازان در برابر عبد اللہ بن مسلم آمد عبد اللہ بر وی بہ نیزہ حملہ کرد قدامہ مرکب از جای برانگیختہ از پیش او بیرون شد و ہرگاہ عبد اللہ بر وی حملہ کردی او روی بگریز نہادی و ہرچند عبد اللہ در عقب او تاختی باد نرسیدی چہ مرکب عبد اللہ درین روزہا آب نچشیدہ بود و خوردنی از دور ہم ندیدہ عبد اللہ از تاختن فرو ماند نیزہ از دست بیفگند و تیغ برکشیدہ بر یک گوشۂ میدان بایستاد قدامہ چون دید کہ عبد اللہ نیزہ ندارد بغایت شادمان شدہ مرکب برانگیختہ نیزہ حوالہ سینۂ بی کینۂ آنجناب کرد عبد اللہ خود را خم دادہ تا نیزہ از وی درگذشت پس بخانۂ زین باز آمد و قدامہ اسپ را باز گردانیدہ می خواست کہ حملہ دیگر بیاورد کہ عبد اللہ تیغی بزد بر دہان او کہ نیمہ کلاہش تا بران شد پس دست یزد و کمربند وی بگرفتہ از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزہ از زمین در ربودہ مبارز طلبید و رجزی می خواند کہ ترجمۂ بعضے از ابیاتش این است **غزل** امروز بہ بینم جگر سوختہ جان را ٭ بینیش تشنہ مظلوم کشتم روح و روان را ٭ یا دولت جاوید درہ آغوش درآرم ٭ یا در روضۂ فردوس عروسان جنان را ٭ زان پیش کہ با خیر بخلوت بنشینم ٭ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ٭ راوی گوید کہ چون سلامہ بن قدامہ شجاعت عبد اللہ را بدید عمر سعد را گفت ای سپہ سالار بدانکہ من حربہا بسیار کردہ ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان ہاشمی کسے بنظر من در نیامدہ **بیت** سالہا لعب نماید فلک حقہ گان قدرہ تا چنین شاہ سواری سوی میدان آرد ٭ اما چون سپاہ مخالف آن ضرب و حرب را مشاہدہ کردند ہمہ از وی ترسان و ہراسان شدہ ہیچکس را زہرۂ آن نبود کہ پیش او بیرون آید عبد اللہ ساعتی بایستاد مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بیطاقت شدہ بر میمنہ لشکر حملہ کرد و میمنہ را برہم زدہ چندین مرد..... و مرکب را در ورطۂ ہلاک افگند از جملہ حمیر حمیری را کہ از بقیۂ لشکر خوارج نہروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ درانداخت پس از میمنہ برگشت و قطرہ قطرہ خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را ہم آنجا کشت و از انجا روی بمیسرہ نہاد و او مردانگی بداد و با قدامہ حبشی کہ پہلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتادہ شر او نیز کفایت کرد آنگہ خواست کہ بلشکر خود باز گردد پیادگان سر راہ بر وی گرفتند و جداع دمشقی ناگاہ از عقب وی درآمدہ بیک ضرب تیغ ہر دو پای اسپش را قلم کرد اسپ از پای درآمد و عبد اللہ سبک از مرکب فرو جستہ خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن نیزہ و بگویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصۂ خاندان عقیل را قتیل ساخت **قطعہ** دریغ و درد کہ خورشید آسمان کمال ٭ غروب کرد ز اوج شرف

ببرج زوال ، همای روح شریفش گشاد بال و برفت ، ازین نشیمن فانی بآشیان وصال ، و چون عم او جعفر بن عقیلؓ برادر زادهٔ خود را کشته دید بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسینؑ دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ آن در نظم ابو المفاخر این ست **نظم** قرة العین عقیلم من و مولای حسینؑ ، دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ، پسر عم من است این شه و شهزاده که هست ، قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ، این حسینؑ ابن علیؑ است که جبرئیل امین پرورش داده و سادر جلل جنختین ، هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او شدند بیک بار درمیانش گرفته طعن و ضرب بر و گشادند عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **بیت** ز فرقت آن نور دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ، و چون آن فرزند ارجمند عقیلؓ از عقیلهٔ دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربهٔ چون شعلهٔ آتش بدست گرفته **بیت** و مادم بدان حربهٔ مرد کش ، بمردم کشی دست میکرد خوش ، عاقبت بسهم عبد الله عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبد الرحمن عند الرحمن بمقعد صدق رسید چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیارؓ در آمد پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاطر جنان است که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر می چیند دانه وجود این چند صفتان ویرانه او بار را و بوم سیرتان آشیانه انکار را و اشکبار را انبقار کار زار عرصهٔ میدان برچینم امام حسینؑ او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمهٔ رجز او این است که ای اهل کوفه و ناهلان شام **غزل**

با شما کارزار خواهم کرد ، تا کنند دست ظالمان کوتاه	بر شما کارزار خواهم کرد ، یا بحرب استوار خواهم کرد	وز برای دل حسین علیؑ ، تکیه در پیش جعفر طیارؓ	جان خود را نثار خواهم کرد ، از شمایان شمار خواهم کرد

حرب می کرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب میکرد تا بآخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش بار حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینبؓ خواهر حسینؑ در فراق فرزند دلبند خود بنالید و حسینؑ او را تسلی داده خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دید بی اختیار خود را درمیان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید برزبر سر وی ایستاده او را بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسینؑ آمد عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسینؑ او را پیش طلبیده در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه در آمد رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمه بر ینوجه آورده **غزل**

برخاسته از زه کمان ها ، در دیدهٔ اهرمن سنان ها	در معرض رغبت شهادت ، ای قبلهٔ طراز دین تا نسے	بر دست نهاده نقد جانها ، ما طایفه نیستیم از آنها	ما ئیم بقوت عیان ها ، چون اختر تیغ زن کشیده ، کز خدمت او ملول گردیم

ذکر شهادت جعفر بن عقیلؓ

شهادت عبد الرحمن بن عقیلؓ

شهادت محمد بن عبد الله

شهادت عون بن عبد الله

در زیر وزبر شود جهانها ❊ یا بفروشیم حاش لله ❊ وصل تو با صل خان ومانها ❊ بکینهٔ برادر مبارز می خواست و
به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل بَلْ اَحْیَآءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ را بقدم مبارک خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت به برادرزادگان مهموم
مغموم رسید اول عبدالله بن حسنؑ جوانی بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت ای
خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقادهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم
و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسینؑ گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک
من با جان شیرین برابری عبدالله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و می گفت **شعر**
اِنّ تنکرونی فانا فرع الحسن ❊ بسبط النبیّ المصطفی المؤتمن ❊ و ابیات ابوالمفاخر در ترجمهٔ رجز او این است
و بس زیبا گفته **غزل** خواجهٔ هر دو جهان جدِ من است ❊ جدّ دیگر ولی ذوالمنن است ❊ پدر محترم و محتشم ❊ نور بینائی زهره حسنؑ است
دین شهنشاه گرانمایه حسینؑ ❊ هادی راه حق و عم من است ❊ نائب ذوالمنن است اندر دین ❊ آنکه امروز امام زمن است
تو چه مرغی و ترا خار چیان ❊ روشن و پرورش اندر چه فن است ❊ طایر قدسم و عم پدرم ❊ شاه طیار و مرصع بدن است
حاصل عمر شما اهل نفاق ❊ طاعت و پیروی اهرمن است ❊ نه در رفتن بسقر کار شماست ❊ جان ربودن ز بدن کار
من است ❊ راوی گوید که چون عبدالله بمیدان در آمد بطلب مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد
نهاد و تا نزدیک رسیدن به پسر سعد خرمن عمر بیست و دو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته
در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی
بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمده مردان را بر حرب حریص می کرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب
میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه می کنی و داعیهٔ سپاه سالاری
داری اینک می گریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل زده شد و گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بعوض
اگر نگریختمی جان از کف او نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در
میدان ایستاده و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ
ناکامی و بی سرانجامی بچینی **مثنوی**

سر تاجی از دعوی انگیختی ❊ بناموس ننگی برآویختی ❊ برو تا به بینی که این مرد کیست
چو آنجا رسی بر تو کین آورد ❊ ز تندی گره بر جبین آورد ❊ خیانت دهد بالش تیغ تیز
بدانی که انجام این کار چیست ❊ که یا مرگ خواهی از او یا گریز

بختری از سخن عمر سعد منفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ او
بودند روی بعبدالله نهادند و از صف سپاه امام حسینؑ محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسینؑ
بمددگاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افگنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله
کرد و پیروزان نیز با او برآویخت عبدالله بن حسنؑ بر غلام غدر برید و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و
محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله

ذکر جهاد و شهادت عبدالله بن حسن ع

آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبیده بانگ
بہیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این ہمہ مردان کاری از پیش چہار تن روی بگریز می آری پس او را با لشکر
او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حملہ کرده گرداگرد آن چہار مبارز فرو گرفتند عبد اللہ روی بشیث آورد و محمد روی
باوی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختری حملہ آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقول است که گفت که من در
آن روز حرب پیروزان را تفرج می کردم سوگند بخدای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر ما را کفایت بودی از غایت
شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و بیست کس را به تیر و بیست کس را بشمشیر ہلاک کرد راوی گوید که پیروزان از
بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت حسینؑ رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد و بخیر نیزه بر کمر وی زد که
از اسپ در افتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نہاد و لے پیروزان چون پیاده بماند نیزه بفگند سپر در سر کشیده تیغ
از نیام بر آورد و با آن مدبران بر آویخت اما اسد بن ابو دجانہ چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حملہ
کرد و از حلقہ که گرد پیروزان زده بودند چہارده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت
ای برادر جہد کن و بر اسپ من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چہار سوی ایشان در آمده آغاز حرب
کردند اسد پیروزان را بگذاشت و بپیش ایشان باز شد و دست بحرب برکشاد و در اثنای محاربہ بختری از دست ایاست
اسد در آمد و نیزه بر پہلوی وی زد که سر نیزه از پہلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ
برکشد دستش کار نکرد ازرق بن ہاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبد اللہ بن حسنؑ با شیث ربعی بر
آویختہ بود و در اثنای حرب ہفده زخم بر وی زده بود عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که
لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شہید شده بود عبد اللہ از اندوه وی در آمد و قاتلش
را بیک طعن نیزه ہلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست
در آن کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسپ عبد اللہ قدمی چند برفت فرو ماند چہ فزون از صد چوبہ تیر
بر وی انداختہ بودند و اسپ تشنہ و گرسنہ بود و بسیار بہر جانب دویده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد
و با ایستاد عبد اللہ پیاده شده و پیروزان را نیز از اسپ فرو گرفت عمش عون علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و
جنیبتے بیاورد تا عبد اللہ سوار شد و باز وی پیروزان گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد عبد اللہ بگریہ در آمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ میخورد **رباعی** از غم و حسرت یاران
وفادار دریغ ✽ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ ✽ با لب تشنہ بخون غرقہ برفتند افسوس ✽ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ
دیگر باره شاہزاده مؤتمن عبد اللہ الحسنؑ دست توکل در حبل المتین حسبی اللہ استوار کرده و پای یقین در رکاب وَمَا
تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ آورده دل از دنیا و ما فیہا برداشتہ و عنان اختیار بقبضہ ارادت پروردگار باز گذاشتہ **بیت** روان
کرد رخش عنان تاب را ✽ برانگیخت چون آتش آن آب را ✽ و روی بہ لشکر مخالف آورده مبارز طلبید و ہیچکس با
داعیہ حرب او نشد و ہر چند عمر سعد مبالغہ می کرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام

میداد و نفرین می کرد یوسف بن الاحجار اسپ فراپیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا پیش نمیروی و ما را نکوهش می کنی عمر سعد گفت مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من باید برد و نه مرا فرمان تو برد و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار بترسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبداللہؓ آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبداللہ کرد شاهزاده طعن او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد روی بمصاف عبداللہؓ آورد و زبان به بیهوده کشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا می گفت عبداللہ را طاقت رسیده به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق به سگدستی تیغ براند و نیزه عبداللہ را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبداللہ فرود آرد که عبداللہ دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش برتافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش بیفتاد عبداللہ بدست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار به نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبداللہ را تحمل نمانده تیغی محرف بر دی فرود آورد که سر هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن نا پاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد پایش بگرفته از اسپ در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بران مرکب گرانمایه تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی انوی در دل دشمنان افتاد عبداللہ چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشان را از جا برکند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفگند و برگشته نزدیک امام حسینؑ آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسینؑ فرمود که ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت افزای سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبداللہ بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنج هزار مرد یکبار بر و حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی می زدند تا از کار باز مانده و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود راه نکردند عباس بن علیؓ که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبرؓ داد و خود با برادرش عون بن علیؓ بمدد عبداللہؓ آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبداللہ زخم بسیار خورده بود و آهسته میراند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباسؓ باز پس نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباسؓ زند که عون علیؓ پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت و عباسؓ به تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبداللہؓ را برداشته پیش خیمهٔ امام حسینؑ آوردند و مخدرات اهلبیتؑ را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش باه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز بر می افروخت **بیت** از باغ ناز رستن

ذکر مبارزت قاسم بن امام حسن

سروی چنین دریغ ؛ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ؛ افسوس ازان نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان
اجل پژمرده شد و دریغ ازان چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زهر بر بادوی افسرده گشت
رباعی دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ؛ در دیده زسیل اشک خاشاک افتاد ؛ نوبادهٔ باغ عمر از شاخ امید ؛ نا آنکه رسیده
بود برخاک افتاد ؛ راوی گوید که چون قاسم بن الحسنؓ چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بغبار آن حادثه جان گداز خراشیده دید
آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت
اقارب نمانده و زمانه از سر بر سرور و بهجتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ
زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسینؓ گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگاری من
ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسمؑ بر دست پیچیده فریاد بر کشید
بیت ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو ؛ مرهم سینه چون توئی مرهم دیده هم تو شو ؛ القصه قاسمؑ اجازت حرب نیافت
و برادران امام حسینؓ تهیهٔ محاربه می کردند قاسم بخیمه در آمده سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی
وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه در آنجا نوشته است
کار کن قاسمؑ با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدین سان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و بمضمون
آن را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده دید که امام حسنؓ بخط مبارک خود نوشته است ای قاسمؑ وصیت می کنم ترا
که چون برادرم و عمت حسینؓ را ببینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی انداز
و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان
فدای حسینؓ کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت است **بیت** کدام کشتهٔ عشق وی است کو بر خاک
که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ؛ قاسمؑ این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چه کند زود از جای بجست
و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را ابدید آه سوزناک از جگر بر کشیده زار زار
بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست به نسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در بارهٔ تو وصیتی
دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آن را بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسمؑ
گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عونؓ و عباسؓ را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسمؑ پوش و خواهر خود زینبؑ
را گفت عیبه جامهٔ برادرم حسنؓ را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ حسنؓ و یک جامه
قیمتی خود در قاسمؑ پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسمؑ بود گرفته گفت ای
قاسمؑ این امانت پدر تست که تو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بتان پس دختر را با وی عقد بست و دستش
بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسمؑ از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افگند که
ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسمؑ دست عروس رها کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس
دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسمؑ چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **بیت** بگو کز من چرا میری ؛ مرا می گذاری کجا

میروی ÷ قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم و اهم بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ÷ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ÷ بر آمد ابری از دریای اندوه ÷ فرو بارید سیلی ده تا کوه ÷ ز روی دشت باد تند برخاست ÷ هوا را گرد با خاک زمین راست ÷ رسید از عالم غیبی صدائی ÷ صدای نه ندائی آشنائی ÷ که احسنت ای زمانه وی زمین زه ÷ عروسان را بدامادان چنین ده ÷ عروس گفت که میفرمائی که عروسی بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا به نزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید عزیزی از اهل بیت آمد **بیت** قاسما این چه ظلم و بیدادیست ÷ این نه آئین و رسم دامادیست ÷ اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان می روی بدین گونه نتوان رفت دست بزد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی ابیات رجز او در ترجمه ابو المفاخر برین منوال است **غزل** دل خریدار جاه خواهم کرد ÷ جان شکر ریز شاه خواهم کرد ÷ با اباس و لباس دامادی ÷ عزم و ترتیب راه خواهم کرد ÷ بسم مرکب و سر نیزه ÷ ماه و ماهی تباه خواهم کرد ÷ آب هندی و باد تازی را ÷ بر شهادت گواه خواهم کرد ÷ بلبل آئین بنغمهای حزین ÷ بانگ وا ایداه خواهم کرد ÷ کبریا راو کیل خواهم ساخت ÷ مصطفیٰ را پناه خواهم کرد ÷ با بتول و علی شکایت قوم ÷ در حریم اله خواهم کرد ÷ طریدی کرد و جولان می نمود و مبارز طلب می فرمود تا بسیار سر از تن بر بود و از بسیاری که دلیران را از جان برآورد و دیگر مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسمؑ در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و هواداران حسینؑ را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما باز داری و با این مدبران روی بگونه آری و ما را باین تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی **فرد** دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار ÷ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ÷ عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد در آئید قاسم بر وی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدینار دنی بفروخته و متاع فانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزه غدار فریفته گشته و قباله خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که در آید دو سه روزی بیش با او نپاید **فرد** جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ÷ که این مخدره در عقد کس نمی آید ÷ ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه برشته قاسمؑ گفت ویلك یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی می کنی و اسپان را سیراب می داری و شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیتؑ را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز می گیری و پند نذکرا اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسنؑ است که در روز

رزم اگر شمشیر الماس فعل زمرد فام ببیند آن را لب لعل خوبان طراز بنداخته ببوسه کاری آن میل میکند و اگر تاب و پیچ کمند
نظر وی درآید حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی بآن رغبت نماید **بیت** سپاه ارچه باشد جهان در
جهان ؛ نترسد ز حرب کهان و مهان ؛ شمایگان یگان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف
ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارز پیش او بیرون نمی
آید روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات
وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد **بیت** برون آ اندکی جانان که بسیار آرزومندم ؛ وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم
عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت** خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین ؛ بیا که می دهمت بر دو دیده
جا بنشین ؛ قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال
سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم
و حقا که بی اختیار از تو مفارقت مینمایم **فرد** ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنی ؛ نخواهد هیچ موجودی که جان از تن
جدا باشد ؛ پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش
هوش داماد می رسید **رباعی** بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ؛ جانم چو گل فکنده بدامان چه میروی ؛ سروی جای
سرو بجز جویبار نیست ؛ از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی ؛ اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس اجابت
نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و
هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد میخواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد عمر سعد ازرق
را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت بمسامع
دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو
غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا درهم
شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ
حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار
آمدی که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض
ذره ذره سازند که من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا
بمیدان رفته سر وی بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمد و او را سوار کرد و شمشیر خود
بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری مانند سرخ بر میان
بسته و نیزهٔ خطی هژده زرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی
بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حواله سینهٔ وی کرد و وی سپر از فولاد در پیش روی
در آورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش شکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفگند و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بیفگند

و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد و تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم
مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکمی فراخ دامن بوی
رسانید دید که قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجا ببست و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر را
دست گرفته آهنگ موذی خود کرد و پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسپش بسر در آمده و از پشت مرکب در افتاد و
سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب باز زد و موی او را بر دست بپیچید و مرکب برانگیخت و
او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بفگنده مرکب برو دوانید چنانچه همه اعضایش درهم
شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود بر داشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر
را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست و پسر دومی چون دید که پدر را می گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و
گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بیرحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم
اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم
که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت
و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده
او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسپ فرود آمده خاک بر سر
می کرد و می گریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمی نگاه کرد پدر را بدان
حال دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده
آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی با نیزه
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی می رفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسپ در افتاده جان
بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و
بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد
سریع العنان بودی **نظم** ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ✽ ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا ✽ نه در
مفاصل او سستی ز تاب رکاب ✽ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان ✽ و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای
سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری
هم اکنون ترا با آن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم آمد بروی بترسید
چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست
می نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز می کردند ازرق به نیزه قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نمود و
در رسید و در ود رآمد هر چه او می بست این می گشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم
مرکب قاسم زد و اسپ از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگرگوشه برادرم حسن را و این

جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسپ گلگونی
نشسته بود چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر افگنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن
دیگر میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون برق سوزان از نیام برآورد و
چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید و گفت بیا تا به بینم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد
دلیران کنیم ❊ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ❊ ببینیم کز ما بلندی کراست ❊ درین کار فیروزمندی کراست ❊ چون ازرق
در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر ش بزهر
آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر تست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت
در رسانم ای ازرق تو مرد سپاهی باشی همین که سوار میروی تنگ اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیک
است که زین از پشت اسپ درگردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ را نگاه کند که قاسم به تنگ دستی درآمد و ضربتی زد و ش
بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت امام حسین
را لجام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالی
جناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم امام حسین فرمود
نزدیک است که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه عنها و المها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید
و می زارد و همه اوقات باه و ناله می گذارد و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت او لب
حرمان بر روی آن دردمند گشاده **بیت** خرابیها است اندر جانش از دست فراق تو ❊ دلش پیوسته میسوزد ز درد
اشتیاق تو ❊ قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که می گفت ای فرزند ارجمند وای
آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی **بیت** رفتی از دیده و من بیسر و پایم بی تو ❊ تو کجائی که ندانم
که کجایم بی تو ❊ عروس نیز مینالید و بصد زاری زار میگفت **بیت** برفت آن ماه ما را در دل از وی صد هوس مانده
غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده ❊ قاسم این صداها شنیده خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون
دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری می داد و به صبر و تحمل ارشاد مینمود و می گفت ای
عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب
مهر و محبت نمی رسد چنین که چمن زندگانی ثمار النضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بطراوت گشته است و چنانکه شمار اطاقت
جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی
بی اختیاری آب و گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان **بیت** ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ❊
جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند ❊ و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن
محنت اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد **بیت** دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم ❊ مردمی کن
مشو از دیدهٔ خونبار جدا ❊ اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عنان ابلق

صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بقلب پیاده نهاده چشم از آن علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسمؑ در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بفگند و صف سواران را بدرید خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسپ از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسمؑ زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسمؑ در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسپ درگشت و گفت یَا عَمَّاهُ اَدْرِکْنِی آواز بگوش امام حسینؑ رسید مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسمؑ را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر سر وی ایستاده می خواست که سر مبارکش از تن باز کند امام حسینؑ ضربتی بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسمؑ را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وے باقی بود امام حسینؑ سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسمؑ چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسینؑ برآمد مخدرات اهل بیت بناله درآمدند مادر قاسمؑ می گفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر شهپر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود بیش از آنکه عرصهٔ جهان را باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد **بیت**
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ❊ گل باغ دولت بروز جوانی ❊ دیده باز کن ای قاسمؑ دختر عمت را این حسرت بود امادی در دولت بماند **بیت** بحسرت ازین جهان فانی رفتی ❊ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ❊ دختر امام حسینؑ دست در خون وے میمالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش می گفت **قطعه** بدیدلانی که بارشان بکشند ❊ سرخ روئی بخون یار کنند ❊ نوعروسان شوی کشته دلی ❊ سرو پا این چنین نگار کنند ❊ راوی گوید که بعد شهادت قاسمؑ ابوبکر بن علیؑ پیش امام حسینؑ آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسینؑ گفت آه شما یک یک میروید مرا بکه می گزارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفهٔ بخدمت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست می خواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم **رباعی** امروز که یار من مرا مهمانست ❊ بخشیدن جان و دل مرا پیمان است ❊ دل را خطری نیست سخن در جان است ❊ جان افشانم که روز جان افشانست ❊
پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمد طریدگرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و رجزی که ترجمهٔ بعضے از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر این است ادا مینمود **غزل** شاه دین برادر من است ❊ اختر آسمان دین ❊ مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین ❊ لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا ❊ چشم و چراغ مصطفےٰ میر و امام راستین ❊ گوهر کان مجتبیٰ مهر سپهر اهتدیٰ ❊ طره نشان طاؤها چهره کشای یادسین ❊ من نه برادریم خادم و چاکر دیم پیش دو دیدهٔ شما خارجیان تیره دین ❊ تحفهٔ جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ❊ دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین ❊
امام حسینؑ او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد که در تندی برابر با د بسبق بردی و در تیزروی پیک

شهادت ابوبکر بن علیؑ

شہادت عمر بن علیؑ

شہادت عثمان ابن علیؑ

شہادت عون ابن علیؑ

پای وہم را مانده کردی **بیت** بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ؛ گرو برده از آہوان در شتاب ؛ بہر طرف می تاخت
ورایت شجاعت بدست جرأت می افراخت و عرصۂ میدان را از نامردان تہی میساخت تا وقتیکہ نقد حیات بر سر باز از شہادت
درباخت راوی گوید کہ ابوبکر را بیست ویک جا زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامہ موصلی وگفتہ اند بزخم تیر عبد اللہ بن عقبہ
غنوی یا زجر بن بدر نخعی **بیت** رخت ازین منزل فانی بربست ؛ بطرب خانۂ جاوید نشست ؛ بعد از وی عمر علیؑ دستوری
طلبیده بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال برسر آمد و در رغر مناقب اہل بیت بالماس فصاحت
می سفت و در رجزے مشتمل برین مضمون بزبان نیاز می گفت **قطعہ** ما عافیت نثار رہ درد کرده ایم ؛ جان را بمن یزید
عدم فرد کرده ایم ؛ زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخورد ؛ دل را ز آب خورد جہان سرد کرده ایم ؛ پس از محاربہ
بسیار بسبب غلبۂ فجار و اشرار از عالم غدار رخت بربستہ در روضۂ رضای پروردگار قرار گرفت وبعضے گفتہ اند عمر علیؑ در
آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب اصح است اما مشہور آنست کہ در آن روز بسعادت شہادت فایز گشتہ
وبعد از وی عثمان علیؑ باجازت سبط نبی وولی **بیت** تگاور را ز پیش صف برانگیخت ؛ ز لب مانند دریا کف فرو ریخت ؛
حربے مردانہ در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فروبست و رجزی می خواند کہ سہ بیت از ترجمۂ آن این است **نظم**
آمد عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین ؛ خورده بقتل شما پیش برادر یمین ؛ شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسینؑ ؛ نیست دلش را مگر دیدۂ انصاف بین
صبح شہادت دمید وقت صبوح من است ؛ مست شوم دمبدم از قدح حور عین ؛ بعد از حرب بسیار بزخم گران یزید الطحی شمع
حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواہر زواہر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت **بیت**
رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند ؛ برگ عیش و کامرانی در دل غمگین نماند ؛ از عقب او عون علیؑ جوانی بود خوبصورت
زیباسیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسینؑ آمد وگفت ای برادر مرا ضرور نیست کہ مبارزت طلبم کہ دران تاخیر و توقفی میرود و من در قتل
اعادی تعجیل دارم اجازتے فرما و ہمتی ارزانی دار امام حسینؑ گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار و پیاده
بیشمار عون جواب داد کہ یا ابن رسول اللہ شیر را از ہجوم روباه اندیشہ در ضمیر نگذرد و شہباز را از بسیاری کبک ترسی رونے
نماید **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانہ وار ؛ چہ اندیشہ از لشکر بیشمار ؛ دل و دست و بازو بکار آورم ؛ جہان بر عدو تنگ و تار آورم ؛ این بگفت و مرکب برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حملہ کرد و در دریای ہیجا بہ شیتی بازوی
توانا غوطہ خورد ابن الاحجار با دو ہزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علیؑ بشمشیر یلی صف آن قوم را از ہم بدرانید و لشکر
را از پیش خود برمانید و عنان بجانب امام حسینؑ منعطف گردانید امام حسین بر و آفرین گفت و فرمود کہ می بینم مجروح شده
برو بخیمہ و زخمہای خود را ببند و زمانی بیاسای عونؑ گفت ای برادر بزرگوار برای جدت محمد مختار علیہ الصلوات الملک
الجبار کہ مرا از حرب باز مدار کہ از تشنگی بہلاکت نزدیکم و می بینم کہ ساقی کوثر جامی پر از شراب بہشت در دست دارد و
بمن اشارت می کند و من زودتر می خواہم کہ خود را از تشنگی برہانم و بعد در رفیق طریق شہادت کہ قافلہ سالار کاروان
سعادت است جگر تشنہ خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسینؑ فرمود کہ اسپ او ہم را کہ حضرت امیر در حال
حیات بتو حوالہ کرده بود بفرمای تا زین کنند و برگستوان بگرہیتی برافگنند و سوار شو عونؑ بفرمود تا آن مرکب را امل کرده

بیاوردند وسوار شده زره داودی پوشید و پیراهن سفید مصقول بربالای زره دربرافگند و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزهٔ
ردمی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان زمان این صدا العرصهٔ حرب گاه در انتاد بیت چه آفت است که
باز این سوار پیدا شد ۞ کدام سرو ز بالای زین برون آمد ۞ صالح بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه درآمد و کینه
دیرینهٔ او سمت تجدید یافت وسبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علیؓ او را مست بمحکمهٔ علیه ایشان آوردند
وامیر بسپر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را الجسب شرع بحکم پدر هشتاد تازیانه زده
بود وکینه آن در سینه او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح با طالح انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام
کشیده وزبان بفحش ودشنام کشاده برآمد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش در گردانید برادرش
بدر بن سیار برادر را بدان خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابر وی آمده خواست که زبان بفحش بکشاید که عون
او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بجیب ودست آن
وی درآمدند و طعن وضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان به نبرد
درآمد و بهر سو که حمله می کرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب در افتاد
و گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰى مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ابن رسول اللہ بهوای تو در معرکهٔ دنیا آمدیم و در
وفای تو بمیدان آخرت رفتیم بیت گر سرم خاک رفت بر در تو ۞ باد جانا سعادت سر تو ۞ آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی
گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسینؓ روی بمیدان نهاد و داد مردانگی وجرأت و فرزانگی بداد اندک
زمانی را زهمان شربتی که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعهٔ بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد اللہ بن
علیؓ با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان پیش شاهزادهٔ دو جهان آمد و بزبان حال می گفت رباعی ای غمت اصل شادمانیها
۞ وصل تو اصل کامرانیها ۞ میبردم کوههای غم بر دل ۞ می برد از درت گرانیها ۞ ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق
شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم ارزانی دار امام حسینؓ او را دستوری داد و عبد اللہ روی
بمصاف جای نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افگنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب در افتاده توجه
بدرجات جنات نمود بیت نجات یافت از این ورطهای تنگ دعا ۞ نزول کرد بگلزار جنت المأوا ۞ آنگاه عباس بن علی علمدار
امام حسینؓ بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده بکشود و می گفت بیت
کجا یا برادران و عزیزان کجا شدند ۞ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ۞ پس علم برداشته پیش امام حسینؓ آورد و بالای سر
مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمداری تا بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسینؓ بگریست و گفت
ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیتها بتفرقه مبدل می گردد عباسؓ بگفت ای پسر رسولؐ خدای جان
من فدای تو باد دلم از دنیا به تنگ آمده و آئینهٔ سینه از غبار اغیار زنگ گرفته می خواهم که داد خویش ازین ستمگاران بستانم
و بتیغ انتقام بعضی را ازین مدبران کوفه ومنکران شام بی جان گردانم امام حسینؓ فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان
روی و اول بریشان تو حجت گیری و آنچه گویم با ایشان باز گوئی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند با او بگفت

شہادت جعفر بن علیؓ

شہادت عبداللہ بن علیؓ

شہادت عباس بن علیؓ

واجازت داد عباس رض مبارز نامدار و شجاعی عالی مقدار بود بغایت جرات و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت درین محل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد صدای برق نمائی سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد بیت برقی گرفته در کف و ابرو به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصهٔ گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستودهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم می گوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک بلاک ریختید اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا بر خیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط می کنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نه کنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس رض این پیغام جگر سوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی زار زار می گریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الاجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس رض پریشان گشته باز گشت و نزدیک امام حسین رض آمد و آنچه شنوده بود بذروه عرض رسانید امام حسین رض سر مبارک در پیش افگنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس رض خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشکی و دو مطره برگرفته نیزه در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار بازآرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭ این کار مخاطره است خواهم کردن ٭ یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ٭ راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس رض روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس رض گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس رض فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی الله علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمهٔ زهرا رض را محروم میسازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حالا شما اوقات بر لب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت ٭ تو سوز سینه چه دانی که برکنار فراتی ٭ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس رض حمله کردند عباس رض سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسپ نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را بر گردانیده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس رض بانگ بر مرکب زده از آب آمد رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمهٔ رجز او این ابیات مشهور اند غزل عباس علی است شیر غازی ٭ اندیشهٔ خسرو عب ناز ی

آورده بزیدران و در دست + آب یمنی و باد تازی + سر می بازم مگر که یابم + نزدیک خدای سرفرازی + بر آل نبی سپه کشیدن + کاری است که نیست کار بازی + غافل مشوید از آنکه نبود + بیهوده سخن بدین درازی + مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس رض نیزه در آب افگند و تیغ برکشید و از آب بیرون رانده حمله کرد بهر سوی که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی امام حسین رض و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او بایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ارزق بخنجر خود را بعباس رض رسانید و او بادیگری مشغول بود و آن مدبر حربه حواله عباس رض کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس رض اینجا رجزی می خواند که یک بیتش این است شعر والله لو قطعتم یمینی + لاحمین صابرا عن دینی +

وترجمه رجز این است نظم	اگر کاست دشمن زمن دست راست	زدین وز مردیم چیزی نکاست	زتیغ و زنیزه نترسم از مرگ هیچ
که بی آب برگشتن از من خطاست	اگر آب یابم دگر نه کنون +	سر اندر سر آب کردن رواست	پس عباس رض از روی مردانگی

مشک در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور می کرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت بزبان حال عباس رض می گفت آیا چه حکمت است که آبی بخلق ما تشنگان نرسید منادی غیبی ندا کرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید نظم آب شور جهان تر مکن لب همت + که شربت تو مهیا است از شراب طهور + بر این مضیق فنا دل منه که جای دگر + برای عشرت تو برکشیده اند قصور پس عباس رض از آن دو زخم منکر از اسپ در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز بگوش امام حسین رض رسید و دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین رض برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه درآمد قطعه پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد + خسرو انجم کلاه خسروی برخاک زد + قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه + برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد + در بعضی تواریخ مذکور است که امام حسین رض بعد از شهادت عباس رض فرمود که الآن انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چاره من بیت برفت آن ماه و من بیچاره گشتم + ز کوی خویش دلی آواره گشتم + راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس رض شنید دگر به امام حسین رض مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بروی او انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند بیکبار بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای وی را بسرهای نیزه در ربودند مصرع او هم بشهیدان دگر ملحق شد + پس امام حسین رض ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین رض ابا عبدالله مقرر شده اما چون امام حسین رض دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود و علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من بکروز دیک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت بیادم و دل پر خون خود

ذکر شهادت علی اکبر

را از غصه این دو نان بر دارم حرم امام حسین رض و خواهران و دختر انش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین رض نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم بر پدر می داد و قطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین رض از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی مرزد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسپ عقابش سوار گردانید مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین رض فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد و لیت آن مه بجانب سفر آهنگ می کند ؂ صحرا و دشت بر دل یا تنگ می کند ۰ پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود هژده ساله باروی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تو مار الجرب وی آورده رباعی این کیست سواره که بلای دل و دین ست ؂ صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین است ۰ ماهی ست درخشنده چو بر پشت سمندر ؂ سرو یست خرامنده چو بر روی زمین است ۰ چون عمر سعد در نگریست و او را بر اسپ عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین رض است که در شکل و شمائل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی جوانی با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسپ را در عرصهٔ میدان بجولان در آورده می گفت شعر انا علی بن حسین بن علی ؂ نحن بیت الله اولی بالنبی ۰ از پنج بیت رجز یست که شاهزاده میخوانده از حسب و شرف نسب خود خبر می داده ابو المؤید آورده که علی اکبر معرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی زرین انگنده و آن شاهزاده چهار گیسو بافته تافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته رباعی خسرو و مشتری غلام تو باد ؂ توسن چرخ در لجام تو باد ۰ سبز خنگ فلک مسخر تست ؂ ابلق روزگار رام تو باد ۰ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی از آن در منظومات نور الائمه خوارزمی برین منوال است نظم منم علی حسین رض علی که خسرو بهر ؂ فراز تخت فلک کمترین غلام منست ۰ من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت ؂ که خطبهٔ شرف سروری بنام منست ۰ عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت ؂ چرا که توسن تند سپهر رام منست راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب و ستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار العطش مرا می کشد و هلاک می گرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران بار زره و درع می افگند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا بشربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی دمار ازین قوم بر آوردمی امام حسین رض او را پیش طلبید و خاک از لب او

او پاک کرده انگشتری رسول خدا صلی الله علیه وسلم در دهان وی بنهاد تا بمکید واندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان
آورده رجز می در صورت حال خود اداکرد که ابو المفاخر ترجمهٔ آن آورده که غزل ساقی کوثر آب می خواهد ٭ میر مجلس شراب
می خواهد ٭ بچهٔ شیر در طریق خطر ٭ راه آب از گلاب می خواهد ٭ کیست آنکو ز فرط بی نمکی ٭ دل زهرا کباب می خواهد ٭ گیسوان
سیه سفید حسینؓ ٭ کیست کز خون خضاب می خواهد ٭ مومنان در بهشت و منکر ما ٭ سوی دوزخ شتاب می خواهد ٭ درین نوبت
که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو کار پسر حسینؓ بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد
برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسولؐ را بکشم و تو بدین وعده وفا نه کنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم
واینک انگشتری من بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت رقه و موصل روی بحرب
علی اکبرؓ نهاد با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حوالهٔ علی اکبرؓ کرد علی اکبرؓ نیزهٔ او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینهٔ وی زد که مقدار دو وجب
سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسپ در گردید علی اکبرؓ مرکب عقاب را بر وی راند تا همه اعضای او بسم مرکب ریزه ریزه
گشت پسر عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعلهٔ
آتش خود را بشاهزاده رسانید فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افگند علی اکبرؓ دست فراز کرد و
گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خورد و شکست و از زینش در ربوده بر زمین زد که غوغا از لشکر بر آمد نزدیک بود که مردم از
هول و هیبت زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو واین جوان هاشمی را
دفع کن مصراع در برابر آمد گرما گرم بر وی نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت را از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه
از هول نعرهٔ او بلرزیدند و مصراع در آمد و به تیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبرؓ خدا را یاد کرد و برسولؐ
صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش و ابن سعد محکم بن
طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبرؓ فرستاد و ایشان از گرم راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک
حمله آن دو هزار سوار را بر داشته تا بقلب لشکر بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمهٔ افتد میزد و می کشت تا شور در لشکریان افتاد
پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش بر آورد امام حسینؓ فرمود که ای جان پدر غم مخور که دمبدم از حوض کوثر سیراب
خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد
آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای در افتاده
را دریاب و دستگیر نظم بره گذار چو خاکم فتاده حال ای بخت ٭ بدین طرف بدر سان نازنین سوار مرا ٭ نمی برم ز غم این بار جان برای خدا
٭ خبر برید ز من یار غمگسار مرا ٭ آواز او بگوش امام حسینؓ رسید در تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود
آورده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با دار و پدر سخنی بگوی علی اکبرؓ دیده باز کرد و
سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان کشاده است و حوران جامهای شربت
بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خروش از حرم امام حسینؓ و خواهران و
دخترانش بر آمد و امام حسینؓ نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را دران جهان بدیدی و نزدیک جد خود رسیدی فهنیئا لک

نوشیدی بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی مارا در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جناب عدن مفتحة لهم الابواب
برداشتی نظم ای عزیز پدر کجا رفتی * وز کنار پدر کجا رفتی * برنخورده ز بوستان حیات * سوی کاشانهٔ بقا رفتی * نه گزین
کلبهٔ فنا رستی * بسراپردهٔ بقا رفتی * مصطفیٰ جد تست می دانم * که بنزدیک مصطفیٰ رفتی * فرع زهرا و مرتضیٰ بودی * سوی
زهرا و مرتضیٰ رفتی * شهربانو گفت دریغ ازان نهال چمن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل
پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و نوات پرده
شد بیت ماه نو را چه اتفاق افتاد * که چنین زود در محاق افتاد * و در روایتی دیگر آمده است که دران محل که علیؓ اکبر بر تمام
لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غائب شد امام حسینؓ از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و نعره
می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یَا اَبَتَاهُ اَدْرِکْنِیْ ای پدر مرا دریاب امام حسینؓ مرکب ازان جانب راند و گفت
یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه دریاب مرا ای پدر امام حسینؓ از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد
که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در
افتد خود را بر وی نگاه داشته و یال اسپ را گرفته عنان را باز گذاشته اسپ او را بجائے بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسینؓ
بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسپ وی افتاد و اسپ وی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسینؓ نعره زد و جواب
نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را گشته نیز نیافت قضا را مرکب
امام حسینؓ از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسینؓ عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری
راه از میدان قتال و معرکهٔ جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند دلبند آب از دیدهٔ محنت دیده می بارید
و بزبان حال می گفت بیت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد * ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه * ای فرزند دلبند
تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم پدر درد دست آری ریش دل مرا نمک
هجران در خورد است بیت من خود از آزار این سنگین دلان * زار بودم گشتم اکنون زار زار * در اثنای این حال نظر
امام حسینؓ بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست که اسپ را بگیرد اسپ رو ببادیه نهاد امام حسینؓ پی اسپ را برداشته
می رفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود نگاه کرد علیؓ اکبر را دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه در میان
خاک و خون می غلطید امام حسینؓ فی الحال پیاده شد و بپهلوی او بنشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جمال
با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسینؓ گفت چه چیز را ببینم گفت هان ای پدر در نگر و به بین که جدم حضرت مصطفیٰ
صلی الله علیه وسلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش و من می گویم هر دو قدح بمن ده که
بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و
دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسینؓ او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد و
مادر و خواهرانش خروش و زاری درگرفتند و برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال
نوگستر آسمان ولایت که از افق امامت هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل

ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو
و نما پذیرفته بود بیش از اظهار ازهار فضائل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای درآمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد
چون غنچه دلم ته به ته آغشته بخون شد + سوزش این درد را غمزده داند که بواقعهٔ غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراش
این زخم را مصیبت رسیدهٔ شناسد که بحادثهٔ جگرسوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت هلاک جان من
آن پیر واندم که روزی از جوانی دور ماند است + القصه چون امام حسین رض دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی نماید
و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شیون
آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت
نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک
حق سبحانه و تعالی برون از مسر حد حساب زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوای این سخن را ادا می کرد فرد دل ندارد
طاقت بار فراق + این دل است ای شاه سنگ خاره نیست + و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست می گوئید
فرد صبر کردن در فراق چون منی + سخت دشوار است لیکن چاره نیست + پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت
سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بانگ بر وی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس
از واقعهٔ من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت
است اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید
شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و درین محل زینب و ام کلثوم رض و شهربانو رض و سکینه رض بطاقت شده گریه آغاز کردند
بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان بعز یاد آمدند امام حسین رض همه ایشان را تسلی داد و مرکب سوار شده خواست
که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه
ستمگر برما خواری می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک
گشته امام حسین رض فرمود که او را بنزدیک من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین رض آورد امام مظلوم او را فرا ستده در پیش
قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده
ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعهٔ آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین
دل گفتندی محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطرهٔ آب بتو و فرزندان تو دهیم و نامردی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله بن کاهل
گفتندی تیری در کشید و بسوی امام حسین رض انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین رض نشست امام حسین رض
آن تیر را از حلق آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد
پس وی را بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش
برآورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین رض نیز برحال آن طفل مظلوم گریه می فرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر +
تیره شده بی تو روزگار پدر + غمگسار پدر تو بودی و گشت + بی تو یاد تو غمگسار پدر + تو برفتی ز پیش من وز تو + درد دل

شهادت علی اصغر

ماند یادگار پدر ✤ شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند رباعی رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ✤
گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز ✤ چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا ✤ گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ✤ ابو المفاخر
گفته رباعی ای دل و دیده و روان پدر ✤ تو خرسند بود جان پدر ✤ ای گل سرخ ناشگفته هنوز ✤ زود رفتی ز بوستان پدر ✤ راوی
گوید که علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی را بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین رض هیچ کس
نماند غیر از امام زین العابدین رض اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دیده آه سوزناک از جگر گرم بر کشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی
ایشان بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت غزل ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی ✤ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها
بدی ✤ بر غریبی حسین رض و درد او گر بستی ✤ حضرت خیر النبیین گرد آن صحرا بدی ✤ کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی ✤ گر علی مرتضی رض با
ذو الفقار آنجا بدی ✤ فاطمه رض از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ✤ جامه بر تن چاک کردی گرد آن غوغا بدی ✤ گر حسن بودی در آن
صحرای پر کرب و بلا ✤ از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ✤ راوی گوید که با حضرت امام حسین رض از مردان یک امام زین العابدین رض
ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه برون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف از پی می کشید و از رنجوری
بدن مبارکش می لرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین رض بر وی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل
روان شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع
نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو می گذارم و امانتی که از جد و پدر مانده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی
و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جعفر ابیض و جامع و جعفر احمر و علم عافیت و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت
را بر آن اطلاع نیست پس امام زین العابدین رض را بخیمه آورده بنشاند و او را نهار ابد و سپرده بتقوی و طلب رضای مولا وصیت
کرد آنگه شهربانو را گفت عیبه سلاح مرا بیاور رع که نوبت جمله گذشت و نوبت ما ✤ نور الائمه از زبان شاهزاده گفته نظم
اینک آمد نوبت من الوداع ✤ الوداع ای عترت من الوداع ✤ دمبدم خواهید چون ابر بهار ✤ گریه کرد از حسرت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن ✤ سوزناک از فرقت من الوداع ✤ پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول الله صلی الله
علیه و سلم بر سر بست و سپر حمزه رض سید الشهدا در پس پشت افگند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسپ ذو الجناح سوار
شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجله عصمت زاری روان و دوان شده گفتند ای شاه دا ویلاه ما را که میگذاری
و این غریبان بیکس را بکدام کس می سپاری امام حسین رض گفت باز گردید شما را بخدای سپردم و او وکیل من است در مهمات شما
وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیْلًا اما چون امام حسین رض بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب بیست بیت و از آن
جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد شعر خَیْرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِیْ ✤ ثُمَّ اُمِّیْ فَاَنَا ابْنُ الْخَیْرَتَیْنِ ✤ فِضَّةٌ

قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ ✦ فَانَا الْفِضَّةُ وَاَنَا ابْنُ الذَّهَبَیْنِ ✦ فَاطِمَ الزَّهْرَاءُ اُمِّیْ وَاَبِیْ ✦ وَارِثُ الرُّسُلِ اِمَامُ الثَّقَلَیْنِ ✦
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّیْ فِی الْوَرٰی ✦ اَوْ كَشَیْخِیْ فَاَنَا ابْنُ الْعَالَمِیْنَ ✦ ذَهَبٌ فِیْ ذَهَبٍ فِیْ ذَهَبٍ ✦ وَلُجَیْنٌ فِیْ لُجَیْنٍ فِیْ لُجَیْنٍ ✦ ترجمہ مضمون ایں ابیات از کلام عزیزی آوردہ می شود

غزل

آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفیٰ
آنکہ سبط مصطفیٰ و نور چشم مرتضیٰ است
حمزہ سرخیل شہیدان باشدم عم پدر
بیوفائی و نفاق و حیلہ و جور و جفا است
دین زبان بہر ہلاک من کمر بربستہ اید
در قیامت حضرت حق حاکم ما و شما است

منقبتہای پدر گر بر شمارم دور نیست
بر کمال او کلام بضعۃ منی گواست
ہست عم جعفرؓ طیار کاندر باغ خلد
این چنین اصل و نسب رحملہ عالم کراست
جملہ فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
کشتن من در کدامیں مذہب و ملت رواست

جد من خیر الوری فاضل ترین انبیاست
در درج لافتی و بدر برج ہل اتی است
وز برادر گر بپرسی ہست شاہ دین حسنؓ
دایۂ پرواز او تا آشیان کبریا است
ای ستمگاران سنگین دل کہ اخلاق شما
قتل کردید اینچہ آئین است این طغیان کراست
تشنہ لب فتند یاران و من از پی میروم

پس گفت ای قوم بترسید از خدای کہ شب بر روز و روز آورد و بمیراند و زندہ گرداند روزی دہد جان ستاند اگر بدیں خدائے اقرار دارید و برسولش محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ جد من است ایمان آوردہ اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بیندیشید از آنکہ فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب نہ دہند اینک ہفتاد و دو تن از برادران و برادر زادگان و اقربان و یاران و موالیان من بکشتہ اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است سر راہ مرا بگذارید تا بروم یا بحبشہ یا ترکستان روم و عیال مرا کہ از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بدہید تا من بر شما خصمی نہ کنم و اگر نہ چنیں کنید اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ وَرَضِیْنَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ مردمان شام کہ این سخن بشنیدند از معرکہ برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحری بن ربیعہ و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند کہ کار از دست رفت و نزدیک شد کہ لشکر با مرای خود بحرب درآیند و برابر امام حسینؓ درآمدہ گفتند یا ابن ابی تراب قصہ بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنہ و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازیں مہلکہ خلاص یابی و الا ترا بریں وجہ می داریم تا از تشنگی ہلاک شوی امام حسینؓ سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چوں گریہ لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر پیادگان زد کہ مگذارید کہ پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود تیر باران کنید بیکبار مقدار پانزدہ ہزار کس تیر ہا بر کمان نہادہ از شست رہا کردند و قضاء الٰہی بر آنحضرت و مرکب وی بیامد تیر اندازان خطا کار منفعل گشتہ باز گشتند و امام حسینؓ بخیمہ باز آمد نور الائمہ از امام جار اللہ العلامہ نقل می کند کہ دراں وقت کہ امام حسینؓ در کربلا تنہا ماندہ بود نظم ورای پردہ نشینان و کودک بیمار ہمہ ماندہ ہیچکس دیگر از تبار حسینؓ ✦ حسینؓ گریہ کنان در وداع فرزندان ✦ ستادہ لشکر یزید در انتظار حسینؓ ✦ شاہزادہ می خواست کہ حملہ کند کہ ناگاہ گردی و غباری پدید آمد چنانچہ ہیچکس ہیچکس را نمی دید مقارن ایں حال شخصی مہیب با شکلے عجیب بر مرکبی نشستہ کہ سر و دستش بسر و دست اسپ می مانست و پایش مشابہ پای شتر پیش امام حسینؓ آمدہ سلام کرد بدیں عبارت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَعَلٰی جَدِّكَ وَعَلٰی اَبِیْكَ وَعَلٰی اُمِّكَ امام حسینؓ جواب سلام او باز داد و گفت تو چہ کسی ای نیک بخت کہ در چنیں وقتی بر مظلومان بیچارہ و غریبان آوارہ سلام می کنی گفت یا ابن رسول اللہ من مہتر پریانم و مولای سید آخر الزمان جای کرمنا

مردانم مرا زعفر زاہدی گویند و لشکر من دریں بیابان است پدرت وقتی کہ بچاہ بیرالالم در آمدہ دیوان را بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبۂ امارت داد و بعد از وفات پدر من ہمہ در فرمان من اند دستوری دہ تا بالشکر خود بیایم و دمار ازیں قوم برآرم بیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدائے ٭ دین ستمگاران سرکش را در اندازم زپای ٭ امام حسین رض گفت ای زعفر خدایت بہ نیکوئی مزد دہاد شما را دستور قتال آدمیان نیست از آنکہ شما جسم لطیفید ایشان شما را نہ بینند و شما ایشان را بہ بینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکہ ملائکہ در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمدہ بر کفار حرب کردند آن بحکم خدائی بود تو باز گرد و بامنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمائیم و حرب کنیم اگر از قوم ما ہم بکشند شہید راہ تو باشیم امام حسین رض گفت جزاک اللہ خیرا ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شدہ و در علم لمنیا دیدہ ام کہ من امروز بلقای پروردگار خود خواہم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین رض دید کہ اہل عناد را انکار و جدال می افزاید و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر بارہ روی بمیدان نہادہ مبارز طلبید تمیم بن قحطبہ کہ یکی از امرای شام بود مردی نامدار و سرور میان قوم خود عالی مقدار پیش امام حسین رض باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زہر ہلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند ہنوز جنگ می کنی و یک تن تنہا با بیست ہزار کس تیغ می زنی امام حسین رض فرمود کہ ای شامی من بجنگ شما آمدہ ام یا شما بجنگ من آمدہ اید من سر راہ شما گرفتہ ام یا شما سر راہ بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر حیہ نماندہ بود بسیار مگو و بیا تا چہ داری این بگفت و از روی مردانگی یکی نعرہ از جگر بر کشید ٭ کہ زہرہ برخی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمہ شد و دستش از کار فرو ماند شاہزادہ تیغی زدش بر گردن کہ سرش پنجاہ قدم دور افتاد پس حملہ کرد و سپاہ دشمن از ضرب تیغ او ترسان شدہ بیکبارہ رمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد کہ ای بی حمیتان ہمہ درماندۂ یک تن شدہ اید بہ بینید کہ من کار وی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کردہ پیش امام حسین رض باز آمد و بمبارزت در ہمہ شام و عراق مشہور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاہ عمر سعد چون او را در مقابلۂ امام حسین رض دیدند از شادی نعرہ بر کشیدند و اطفال و عورات اہل بیت ازین معنی واقف شدہ بترسیدند امام حسین رض بانگ بر ابطحی زد کہ مگر مرا نمی شناسی کہ چنین گستاخانہ پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حوالۂ امام حسین رض کرد شاہزادہ پیش دستی نمودہ تیغی بر کمرش زد کہ چون خیار تر بدو نیم شد پس آہنگ لب آب کرد کہ بسیار تشنہ بود شمر بانگ بر لشکر زد کہ زینہار زینہار مگذارید کہ حسین رض آب خورد کہ اگر یک شربت آب بیاشامد یکی را از ما زندہ نگذارد پس لشکر غلبہ کردند و میان امام حسین رض و آب فرات حایل گشتند امام حسین رض با تیغ کشیدہ مرکب فی والجناح را برانگیخت و عزیزی در صفت اسپ و تیغ شاہزادہ فرمود نظم

آتش ہمرنگ آب و آب رنگ آتشین ٭ گوہر او تابناک و آتش او آبناک
کردہ از خون دلیران در صف میدان خضاب ٭ نعل خارا کوب اسپش خاک را با خون عجین
خرد سرکو چک دہان لاغر میان فربہ سرین ٭ شیر صولت پیل پیکر کوہ کن دریا گذار
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد ٭ ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین

تیغ گوہر دار او الحق زہی نیکو گوہری
آب و آتش گشتہ یکجا ہم قران و ہمقرین
تیز تگ چابک عنان پولاد سم خارا شگاف
رعد ہیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
امام حسین رض اینچنین مرکبی برانگیخت بجانب

تیغ

تیغ سرِ باغیان چون برگ رزان بر زمین می‌ریخت تا سه صف لشکر را بر درید و راه بر خود گشاده ساخته بلب آب رسید همین
که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین رض آب می‌خوری و لشکر در خیمه‌ها
عورات افتاده غارت می‌کنند امام حسین رض را غیرت آمده آب را بریخت و چون بادِ صرصر بخیمه‌ها رسید اندک کسی را ندید و دانست که این سخن را
بمکر و غدر گفته بوده اند اما حکم دست چنان بود که امام حسین رض آن شب روزه را بشراب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین رض از
لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کس را بیفگنده بود و چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل‌البیت همه بخدمت
او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع
منمایید و یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین رض را در بر گرفت و روی او را ببوسید و او بگفت نظم بیا جانان وداعم کن ابابی ستم نشان ٭
که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ٭ بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون ٭ شود مرغ دلِ پاکم ز تاب کربلا
بریان ٭ کنارم گیر کز بویت شود جانِ حزین خرم ٭ سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان ٭ ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را
سلام من برسان و بگو پدرم حسین رض گفت که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق بناحق
بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من براندیشید غزل ای همدمانِ مشفق و ای دوستان من ٭
یاد آورید واقعه داستان من ٭ در جوی دیده چشمه خونین روا کنید ٭ از بهر آب دادنِ سرو روان من ٭ شد آسمان عمامه خورشید بر زمین ٭
آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من ٭ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ٭ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ٭ آب
فرات کف بسر و سر بسنگ زد ٭ وقتیکه تشنه شد لب شکرفشانِ من ٭ گوئید چون بتعزیت من که میرسد ٭ صد گونه فیض جان شما
را ز جان من ٭ و شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجردم شهریارم و غیر از تو
کسے ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین رض گفت ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو
دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین رض فرمود که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند
مرکب من در خیمه شما خواهد آمد تو برنشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجای که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که
شهربانو همراه اهل‌البیت بشام رفته القصه امام حسین رض یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود
پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت غزل لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ٭ هرچه دامن گیرم دامن ازان خواهم فشاند ٭
دامن آخرزمان دارد غبار حادثه ٭ آستین بر دامن آخرزمان خواهم فشاند ٭ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ٭ دست همت
بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ٭ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ٭ دندران دم در هوای دوست جان خواهم
فشاند ٭ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف وی نیستید
و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین رض را در میان گرفتند و آن سرور
شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللهِ در تزلزل
می‌آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره می‌کرد و غباری که میان

زمین و آسمان برخاسته بود بباران خون فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم
شمشیر قاطع فیصل می داد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او می کردند مضمون این قضیه و فحوای این
نکته میشنودند بیت الوداع ای جان که جان خواهم فشاند ٭ دست همت بر جهان خواهم فشاند ٭ و در بعضی روایات هست که بار
دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت
و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد و هنوز قطرهٔ بحلق مبارکش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او
نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح می کردند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار رانده همانجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد این حال
که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسینؓ گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسپ
باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی امام حسینؓ فرو گرفتند شمشیر حوالهٔ ایشان
کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد با طایفه از ان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسینؓ راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها
در آیند و غارت کنند امام حسینؓ آواز داد که ای آل ابوسفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می
کنید شمر گفت ای حسینؓ مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من
آنست که قصد حرم من نکنند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و آن جماعت را که بجانب
خیام توجه کرده بودند باز گردانید گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسینؓ است اگر کاری می کنید اینجا سعی
کنید و دیگر باره آغاز جنگ کردند امام حسینؓ همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست می گفت عجب حالتی که چندانکه نگاه می کنم
یاری هوادارے نمی بینم و هر چند نظر بر می گمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم نظم بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من ٭ میان این همه
بیگانه آشنائی نیست ٭ کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش ٭ درین میان بیابان که ره بجائی نیست ٭ راوی گوید که ز چندین سوار
و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسید یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسینؓ چشم
توانستند کشاد و آخر عزم تیرباران کردند امام حسینؓ از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار جد و پدر وی بود
لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسینؓ تیر را بیرون
کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد و چون پر خون میشد بر
سر و روی خود میمالید و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود
باز خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و بدین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او
بحضرت کبریا پیوسته یک یک و دو دو بقصد قتل وی پیش می آمدند و چون نظر ایشان بر وی می افتاد شرم میداشتند فی الحال
باز گشته می گفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری
نیست خون آل احمد ریختن ٭ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ٭ اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسینؓ تعلل مینمایند
بانگ بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن

سر و رکمر بستند و نزدیک وی می آمدند و هیچ کدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد
خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید
متصدی آن امر قبیح شد امام اسمٰعیل بخاری آورده که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود یکی بیاید که کار وی تمام کند امام حسین رض
در وی نگریست و گفت برو که کشنده من نه توئی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول
الله تو بدین حال رسیده و بغم ما میخوری نمی خواهی که با آتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین رض کشیده بود و دست
بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید چه کار آمدی کام امام حسین رض را بساختی گفت نی آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ
حواله عمر سعد کرد نوکران وی از گرد آن مرد در آمدند و زخم ها بر وی روان کردند روی بجانب امام حسین رض کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه
باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند فردا مرا باز جوئی و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری امام حسین رض از انجا آواز داد که خوش
دل باش که چنین خواهم کرد فرد چون بر سر کوی من کشته شوی ٭ از عهدهٔ خون بها برون آیم من ٭ و در روایتی هست که چون
امام حسین رض بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمان ها بر آمده کسان از لشکر پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند و
هر یک از ایشان را مدعا آن بود که سر شاهزاده را پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین رض چشم باز میکرد
و در روی می نگریست شرم داشته باز می گشت و کس نماند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش
دستی کرده بیامد و بر سینهٔ آنحضرت نشست امام حسین رض دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین رض فرمود که دامن
زره از روی خود بردار ببین که روی خود را برهنه کرد امام حسین رض دید که دندان های او چون دندان خوک از دهانش بدر آمده گفت
باری این یک نشانی راست است آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت
این نشانهٔ دیگر صَدَقَ جَدِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ امشب رسول خدای را صلوات الله وسلامه
علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشندهٔ تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که گفته بود
اند همه بتو موجود است کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می
شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت
خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد بزرگوارم می گویند و تو با من این معامله می کنی ای شمر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینه من نهاده و تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و من می نگرم روح
ذکریا پیغامبر علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنم ای شمر از سینهٔ
من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم
خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینهٔ آن سید برخاست و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که
روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت با نصرت را
شربت شهادت چشانید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ط درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل خطائر
جبروت بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره برای ذات زهرا دست از طرب باز

داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریا ها موج حسرت باوج فلک سانیدند کوهها بصداهای درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمی دانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست غزل

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند ٭ کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند ٭ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم ٭ در غم شاه شهید کربلا بگریستند ٭ در هوای آن لب محروم از آب فرات ٭ ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند ٭ اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان ٭ انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند ٭ در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر ٭ از برای خاطر خیر النسا بگریستند ٭ دل پیروان احمد مختار علیه الصلوت الملک الجبار از وقوع این حادثهٔ هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردان است و جان هواداران اهل البیت اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هر گاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه بر می افروزد دل محزونان را کباب میسازد و جگر پر خون را می سوزد قطعه

بر فلک و وش از خروش من دل اختر بسوخت ٭ شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت ٭ زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر ٭ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین رض غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ امام حسین رض بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیده باران کرده روی بخیمهٔ امام حسین رض نهاد اما چون اهالی حرم شاهزاده اسپ را دیدند که بار دهی خون آلود می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان برآمد و مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بروی چرا از نیاوردی ولت او که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او بسپردی نظم

چه کردی خداوند اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را ٭ چه خاک است ای اسپ بر روی تو ٭ ز خون که سرخ است این موی تو ٭ ایشان نوحها می کردند و ذوالجناح سر در پیش افگنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین رض می مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد و اما بعد از قتل آنحضرت رض شمر مردود با جمعی بطرف خیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات بگردیدند و شمر چون بخیمهٔ که امام زین العابدین رض تکیه داشت در آمد شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شرم نمی داری که قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمائی شمر بسبب مبالغهٔ پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد با سرهای شهدا جماعت اشقیا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن

در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته آید در دو فصل و الله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بوده اند

فصل اول

در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعهٔ شهدای اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار پرسوز تر از حادثهٔ کربلا صورتی روی ننموده و بواسطهٔ غرابت اینحال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت سال است هر گاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل سلام و هواداران اهلبیت سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده می گردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت مصیبت طلبداران اهلبیت این ندا شنیده می شود

غزل

ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید

در میان گریه یاد آن لب خندان کنید
چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان

نخل قدش را ز جوی دیده ها آبی دهید
اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید

با دل پر درد همچو بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام

از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم
می سزد گر چون سحاب از دیده خونباران کنید
در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش
یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید

بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام در روز عاشورا روزیست با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشور شور اشور از اهل بیت بر آوردند و در چنان روزی رخسار چنان لعل فروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای چنان صاحب ولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند در آن روز علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت و محنت و الم بیشمار زمین می نالید که امروز روز عاشور است زمان فریاد میزد که روز فتنه و شر و شور است

غزل

بیا بگری که عاشور است امروز
جهان تاریک و بی نور است امروز
حسینی کو نبی را نور دیده است

بریده حلق و تشنه لب جگر خون
سر از تن تن ز سر دور است امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا

بدست خصم مقهور است امروز
بتیغ تیغ مستور است امروز

و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است و در آن روز گیسوهای معطر وی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است و در آن روز سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب مینمودند در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند و در آن دهم ماه سر مبارک آن شاه بر داشته تنش بر خاک کربلا انداخته اند

نظم

روز عاشور است بر گیرید از سر تاج کبر ✽ و ندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کنید ✽ چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ✽ قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کنید ✽ هواداران اهلبیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و در راه اندوه و محنت بر دوستی ال سوخته بگشایند و زمانی اشک ندم از دیده بیارند و زمانی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا

بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مہمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمایید که ہر که روز عاشورا کارہای دنیا را برطرف نہد حق سبحانہ حاجتہای دنیا و آخرت او را برآرد و ہر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدا تعالی روز قیامت آن روز فرح و سرور وی گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان بجمال اہل بیت روشن گردد و ہم در کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر می خواہی که در جنت اعلی بر درجات اعلی با ما باشی پس باندوه ما اندوہناک باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که ہر که کسی را دوست می دارد او را با آن کس حشر خواہند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین رض بحیثیتی که قطرہای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناہان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواہی که بخدا برسی و ترا ہیچ گناہی نباشد زیارت کن مر حسین رض را و اگر خواہی که در غرفہای بہشت ساکن شوی نفرین بکن بر قاتلان حسین رض و اگر شادی گرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین رض شہید شده اند ہرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودمی بیت جان فدا کردمی بحق خدای : بودمی گر بروزگار حسین رض + آورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان بود قاعده داشت که ہر امیری از امرای او که ہزار مرد مکمل بر وعرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض می کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شد و ہر یک ہزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ در انداخت و روی بر خاک نہاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیت این نه وقت گریه و فریاد تست : وقت شادی و مبارکباد تست + ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارہای ساخته و مہمات پرداخته صد و بیست ہزار سوار آراسته نہال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری کارزاری مشاہده کردم واقعه کربلا و تنہایی من آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار دران صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاہزاده حسین رض درمیان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و مار از دشمنان اہل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواہر بر میان بر مرکبی از مراکب بہشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شہید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که جہت شہدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی که جہت نصرت امام حسین رض در دل کسی می گذرد موجب نجات است پس بی شبہه جزای آن شہیدان رفعت عرفات و علو درجات خواہد بود نظم شہیدان را بچشم کم مبین کایشان بہر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرہمی دارند + اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش : بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند و ہم در عیون الرضا فرموده که ہر که مصیبت ما یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزیکه ہمه چشمہا گریان باشند و ہر کسی که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده سازد دل او نمیرد بوقتی که ہمه دلہا از ہول بمیرد ای عزیز جہد کن

تا درین ایام غم انجام قطرهٔ آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع نه پنداری که هدیهٔ تو یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته **فرد** اشکی بده آلوده و گنجی بردار ❊ آهی بزن آهسته و ملکی بستان ❊ نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت برگزیده و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از هودج قدس باشک شما می نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند روزی که امام حسین ؑ کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد **بیت** در پس هر گریه آخر خنده ایست ❊ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ❊ امام اسمٰعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **رباعی** زین ماتم از سپهر بقانون گریستی ❊ از چشم اختران همه شب خون گریستی ❊ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ❊ تا من درین غم از همه افزون گریستی ❊ قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین ؑ هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهر زادهٔ ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خیمه من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را درین خار بنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ **ع** بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد ❊ اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجرهٔ مبارکه نام نهاده بودیم مردم از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن فرا می گرفتند یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوه های آن ریخته بود و برگها خوشیده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بعد از آن میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بر آورده است و میوه های او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی ؑ رسید بعد از آن دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین ؑ بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و برسم مصیبت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت است ای دل می خرم مباش ❊ خون گری در ماتم امروز از در خستی کم مباش ❊ آورده اند راویان این خبر جانسوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه بیوفا رهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بکشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگر شکار و تیغهای زهر آب دار روی بسر خیل ابرار و نقادهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند **نظم** دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل ❊ خود را بران امام وفادار ریختند ❊ پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ❊ خونهای طوطیان شکر خوار ریختند ❊ هر میوه که بود ز بستان مصطفےٰ ❊ همچون شگوفه بر سر هر خار ریختند ❊ آن سرو بوستان رسالت زپا فتاد ❊ حوران سرشک بر گل رخسار ریختند ❊ مرغان کربلا زپی ماتم حسین ؑ ❊ خون بر لب فرات ز منقار ریختند ❊

روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الایمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی
وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت برفرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش
آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین رض غلطید پر و بال خود را سرخ کرده پرواز
برگرفت و پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال او میچکید
اہل مدینه دران صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رض رسید
دانستند که آن مرغ نامهٔ حال شهید کربلا بر بال شکستهٔ خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ سید انام آمده **بیت** بنامه که برد
مرغ اگر نویسم حال ❊ ز سوز واقعهٔ من بسوزدش پر و بال ❊ قصهٔ خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است و از جملهٔ آن در کنز الغرایب
آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر وی
را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان و تغییر
آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند دختر در بوستان ساکن شد و پدرش
دایم پیش وی می بود او را بانواع سخنان تسلیه میفرمود روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضارا
مهم پدر فیصله نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی
شنید که زار زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و درد عجب در دل
او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا
قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکید ناگاه قطره
بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز پرتو روشنی یافت
قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد
باغ می گشت و بهر طرف طوافی مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ می گردد بخیالش نرسید که این زن دختر او می تواند بود
پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت
یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست
نمود دختر تمام حکایت بازگفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال
خون آلوده گفت اَیُّهَا الطَّیْرُ الْمُبَارَکُ مَا حَالُکَ ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته مآل این خون بر بال
تو چراست و اثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و
بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیانهای روز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند
و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر
می دادند ناگاه ندای رسید بما بر درخت بحسب فهم ما که ای مرغان حسین رض بن علی رض از تاب آفتاب در کربلا بریان شده و شما
پناه با سایه آورده اید اہل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب

کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی می رفت ما جمله بروی بگریستیم
و من خود را بروی افگندم و پر و بال خود را در روی مالیدم این آن خون است که از بال من میچکید و هرجا قطره از و چکید از و خیر
و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین رض بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از
میمنت قطرات خون حسین رض صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد چون سبب اسلام وی می پرسیدند
این حکایت غریب به الشرح و بسط باز می گفت **مصرع** ز قدرت خدای چنینها غریب نیست ؛ راوی گوید که بعد از شهادت
شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعهٔ اصحاب حسین رض برکشود و خواست که امام زین العابدین رض را القتل رساند حمید
بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین رض گفت جُزِیتَ یا حَمِیدُ خَیْراً و شمر نعره می زد که اُقْتُلُوهُ عَلیٰ فِرَاشِهٖ بکشید این
پسر را بر همین فراش که تکیه دارد القصه عمر و سعد فرمود که منادی کردند که بخیمهٔ زنان در میائید و متعرض این صبی مشوید و دست
از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادا ما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه
دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین رض را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان
لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان
خاک و خون بگذاشتند صباح روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده در رویها بر بسته بر شتران سوار شدند و در ان
محل گذر ایشان بر معرکهٔ محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدا نی آورده اند که
زینب رض تن برادر خود امام حسین رض را دید فریاد بر کشید که واجداه و امحمداه یا رسول الله این تن حسین رض تست که بوسه
بر روی او می دادی و روی مبارک بر سینهٔ او می نهادی این اهل بیت تو اند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار
شده این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر تودهٔ غبرا افتاده **نظم** بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده ✢ کمند غالیه آسای
مشکسای حسین رض ✢ سپهر شیشهٔ جامی پر اشک یاقوتی ✢ که آب می طلبد لعل جان فزای حسین رض ✢ نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر ✢
کبود پوش از پی عزای حسین رض ✢ القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد روس شهدا را بر قبائل مقسوم
ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد
امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر
بقبیلهٔ ازد سپرد و دوازده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین رض را پیشتر بدست خولی
فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین رض را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه
در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بوده اهل بیت را بجان و دل دوستدار خولی از وی بترسید و سر امام حسین رض را
بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی
با یزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و خفت و آن زن را عادت
بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را بمثابه روشن
دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی از ان تنور بیرون می آید از وی

تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنائی از کجاست دران حیرت
دید که نور بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی ازان چهار
زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و در میان سینهٔ خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید مادر وای
مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من نه دهد دست از قائمهٔ عرش باز نگیرم
و آن زنان دیگر نیز بسیار گریستند و آخر سر را دران تنور نهاده غائب شدند زن الصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را
بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین رض را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش بیفتاد دران بیهوشی چنان
دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا گناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که
که بسر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندای رسید که آن زن که سر را بروی و سینه میمالید و بیشتر از همه می گریست
و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون دعا
پس آن زن با خود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد
و بروی مالیده گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون دون
وای مطعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم برخیز که
از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت
کرده توجه بفلک می نمایند و من بیزارم از تو درین جهان و در آن جهان پس چادر بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد خولی
گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم یتیم کردی و باک
نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچ کس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین رض
را برداشته بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد آورد و آن بیحیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید ابن ارقم
رضی الله عنه از صحابهٔ کبار دران مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب از ثنایای حسین رض مزن و ترک
این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان
میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته
است و خرف شده و الا گردنت را بزدمی زید ازان مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خوشنود مباد که پسر
فاطمه رض را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الامارة بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه
کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سر فرزند ارجمند نبی ٭ بر سر نیزه هست بوالعجبی ٭ سر آن سرو بوستان غیوب ٭
جلوه گر چون شگوفه بر سر چوب ٭ آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا
بگذاشتند اهل غاضریه یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند و تنی چند بی سر افتاده دیدند آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند
شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصائد در مرثیهٔ ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان
این است **شعر** نساء الجن یسعدن نساء الهاشمیات ٭ بنات المصطفی احمد امام البریات ٭ یعنی زنان پری در ماتم

و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیدهٔ اخیار احمد مختار علیه الصلوٰة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امیر المومنین حسین رض شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را زین قبیله نه پرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیدهٔ گفت من از جنیان شنیدم که می گفتند **شعر** مسح الرسول جبینه ❊ فله بریق فی الخدود ❊ معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقهٔ نور جمال بواسطهٔ آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود **شعر** ابواه من علیا قریش ❊ وجده خیر الجدود ❊ پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جدّ او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آباد و فخر اولاد بود القصه اهل غاضره تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در آن حربگاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین رض را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهادند و نسا و جواری امام حسین رض را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نه رسیده بلی برین وجه که می بردند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد اگر دحجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نتاخته **نظم** عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان ❊ بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر ❊ نه طوف حجلهٔ ایشان نموده ماه سبک رو ❊ نه سایه بر سر ایشان فگنده مهر منور ❊ و چون خبر آمدن لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها را بگیرند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان در گرفته بهای بهای می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری می کردند امام زین العابدین رض فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می گریستند زینب رض از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق برادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نه پرداختید اکنون بزاری و زاری پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بسیار می گریست بنوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا ❊ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم روی ❊ در زمان حرب با ما ختند ها با های های ❊ در پس قتل شهیدان گریها با هایهوی ❊ راوی گوید که هر که نظر بر سر

مبارک امام حسین رض می انداخت از ہیبت و سطوت آنحضرت بیہوش می شد و آن سر در میان سرہای دیگر چون ماه در میان ستارگان مید رخشید در شواہد از زید بن ارقم رضی اللہ عنہ نقل کرده که چون سر شاہزاده را در کوچہای کوفه میگردانیدند من بر غرفہ خانۂ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰبَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيْمِ كَانُوْا مِنْ اٰيٰتِنَا عَجَبًا ۝ از ہیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که واللہ سر تست این یا ابن رسول اللہ و امر تو عجیب تر است و عجیب تر است و عزیزی دیگر فرموده که چون سرہا را بدر کوشک پسر زیاد رسانیده از نیزہا فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد فَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظّٰلِمُوْنَ ۝ اما چون سرہا را بیاوردند پسر زیاد دگر باره سر امام حسین رض را بر داشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستہای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نہاد و از آن سر نوری میتافت بر مثال ماه شب چہارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند **بیت**

بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بو است ؞ مشک را این حد نباشد نکہت گیسوی اوست ؞ ابو المفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نہاد قطرۂ خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراہن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و ہر چند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنی عظیم ظاہر میگشت چنانچه ہیچ شامه را تحمل شمیدن آن نبودی و پیوسته نافۂ مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بہمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراہیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب رض در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید مَنِ الْجَالِسَةُ این زن نشسته چه کس است گفتند زینب رض بنت علی رض و خواہر حسین رض است پسر زیاد گفت شکر و سپاس آن خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب رض جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغامبر خویش صلی اللہ علیه وسلم گرامی کرد وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اہل بیت خویش زینب رض گفت بجز نیکوی چیزی ندیدم اہلبیت من جمعی بودند که ارادۂ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی مینمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید اللہ زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایہا الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه ننماید بتخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواہر حسین رض خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغۂ طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج

از خاطر من گرفت زینب رض گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که سبب آن رنج و راحت و فراغ بال توقع می
کنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطهٔ جاه ناپایدار از دست شده ع فردات کند
خمار گلگون مستی ❊ تو هیچ می دانی که چه کار کردهٔ بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان رسالت را قطع
کردی اگر این معنی شفای دل تست درین زود تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحهٔ روزگار بماند و بجزای عمل نا مرضی خود
برسی بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد ❊ در گردن او بماند بر ما بگذشت پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین
العابدین رض شده پرسید که این کیست گفتند علی بن حسین رض ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین رض را
گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده زین العابدین رض گفت وَاللّٰهِ اِنَّ لَمُطَالِبًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ آری برادر بزرگتر من بود
که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن
بزنید و سرش را نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب رض برخاست و بر وی چسپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل
بیت و پیغامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم سیر نگشتی و بس نبود از این خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون
بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین رض گفت ای عمه تو دم مزن سخن با من بگذار تا جواب او بگویم پس
روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از عادات ما است
و شهادتهای خود را عین کرامتهای حضرت الٰهی می شناسیم بدان که قالب ما را آب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست
قدرت در گل ما کشته و هلاک اعدا صناعت ماست و دریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن بکیش
عادت است ❊ با اهل بغی حرب نمودن سعادت است ❊ تهدید ما چرا بشهادت کند کسی ❊ چون آرزوی دل ما شهادت است
ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده
بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و
هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید و بعد از چند روز پسر زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زحر بن
قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده
قطع منازل و طی مراحل می کردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهان دیگر ظهور میفرمود و بعضے ازان حکایات که
بظهور اقرب بود در مذکور می گردد و راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ بود
از مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره می کرد ناگاه چشمش بر سر امام
حسین رض افتاد دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا
اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ یحیی از مشاهدهٔ این حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین رض بن علی رض گفت
پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی اللّٰه علیه و سلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این برهان
از وی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشته قطعه قطعه کرده بخواتین داد و جامهٔ
خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین رض فرستاد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف نماید جامعی که

که موکل آن سرها بودند بر وزدند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان والی شام را حمایت می کنی از گرد این اسیران دور شو اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر ویرا بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید وامروز تربت او بدروازهٔ حران معروف و مشهور است و تربت یحیی شهید می گویند و آنجا دعا مستجاب میشود. **بیت** در هر دو جهان گر آبروی طلبی :: بگذر بسر خاک شهیدان غمش :: نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و با استقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین رض و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسنگی شهر منزلی بود ایشان آنجا فرود آوردند در ان موضع سر امام حسین رض را بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از ان سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین میبود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از ان مقام برداشتند و دیگر از ان سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرائط تعزیت بجای آورند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نوشدن تعزیت شهید در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از ان این است **نظم** هر سال تازه میشود این درد سینه سوز :: سوزی که کم نگردد و دردی که بی دو است :: اندر شفق هلال محرم به بین که هست :: چون نعل اسپ شه که بخون غرقه گشت راست :: ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن :: کز آب دیده بر سر قبر تو جلهاست :: ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشوره از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از ان آب بخورند و بجاهای خود برسم تبرک برند **نظم** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید :: بجز از حسرت آن خسته دلان میچو شد :: آه از ان سنگدلی بیخبری تیره درون :: که حسرت نکشد آه د زغم نخروشد :: و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و به منصص بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر و قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت مردم بهم بر آمده و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از انجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی رض بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازهٔ شهر تعلق بوی می داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازهٔ خود بشهر در آورد و سلیمان می خواست که از دروازهٔ او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بجانب

نہادند و در حوالی حلب کوہی بود و بر بالای کوہ دیہی آبادان با حصار مستحکم و آن را معمورہ گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و
در آن جا کوتوالی بود عزیز بن ہارون و اہل آن حصار با مہتر ایشان ہمہ یہودی بودند و حریر می بافتند و جامہای ایشان در حجاز
و عراق و شام بنازکی و خوبی مشہور بود چون آنجا رسیدند در پای کوہ کہ آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد
در خدمت شہر بانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود در ملاحت لیلی دوران
بیت دو شکر چون عقیق آب دادہ ٭ دو گیسو چون کمند تاب دادہ ٭ پیش شہر بانو آمد و آغاز گریستن کرد گریہ
او را سبب آن بود کہ شہر بانو را بمدینہ آوردند صد کنیزک با او بود آن شب کہ بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاہ
کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین رض متولد شد چہل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی دہ کنیزک ماندہ در میان ایشان
این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی ہمتا بود روزی شیرین بخانہ در آمد و شہر بانو با شاہ زادہ نشستہ بود امام حسین رض در شیرین
نگریست و بمطایبہ گفت ای شہر بانو شیرین عجب روی بر افروختہ دارد شہر بانو گمان برد کہ امام حسین را بوی میل
پدید آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ او را بتو بخشیدیم امام حسین رض دریافت کہ او چہ گمان بردہ است فی الحال گفت کہ من
ہم او را آزاد کردم شہر بانو برخاست و سر عیبہ جامہ خود بکشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین رض گفت تو چندین
کنیزکان را آزاد گردانیدی ہیچکدام را مثل این جامہ نپوشیدی شہر بانو گفت ای سید آنہا آزاد کردۂ من اند و این آزاد کردۂ
تو پس میان ایشان فرقی باید امام حسین رض او را دعا گفت و شیرین ہمچنان در ملازمت شہر بانو بسر می برد تا درین شب کہ در
پای این کوہ فرود آمدند شیرین در حال شہر بانو نگریست کہ جامہ نہ فراخور او پوشیدہ بود یادش آمد از ان جامہ مرصع کہ در نظر
امام حسین رض پوشیدہ بود گریہ بروی افتاد و از شہر بانو اجازت طلبید کہ بدان دیہ رود غرضش آنکہ اندک پیرایہ کہ با وی ماندہ بود بفروشد
و برای شہر بانو از جامہای کہ آنجا می بافتند جامہ بخرد اما چون شیرین دستوری خواست کہ بآن دیہ رود شہر بانو گفت تو آزادی
و آزادان را کسی نگاہ نمی دارد و باسیری نمی گیرد ہر جا دلت می خواہد برو شیرین برخاست و بکوہ بالا رفت بر در حصار
آمد در بستہ بودند و پاسی از شب گذشتہ بود در را فرو کوفت عزیز بن ہارون واقعہ دیدہ بود و در پس در حصار آمدہ
انتظار می برد آواز داد کہ ای کوبندۂ در شیرین تویی گفت آری در بکشاد و بر وی سلام کرد و او را بسرای خود بردہ بتعظیم
تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید کہ نام مرا چگونہ دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسیٰ و ہارون را علی نبینا و علیہما السلام
دیدم سر و پای برہنہ و آب از دیدہ روان آہ زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحۂ حال ایشان
ہویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چہ رسیدہ است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برہنہ
از سبب چیست و این آہ و نالہ و گریہ شما از برای کیست گفتند تو ندانستہ کہ سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفیٰ را صلی اللہ
علیہ وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اہل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوہ فرود آمدہ اند من گفتم شما محمد صلی اللہ
علیہ وسلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسیٰ علیہ السلام گفت ای عزیز چون نشناسیم و او پیغامبر بحق است و حق سبحانہ
از مادر بارۂ او پیمان فرا گرفتہ و بالوی ایمان آوردہ ایم ہر کہ بدو نگرود او را راست گوی نداند جای او دوزخ است و ما
ہمہ پیغمبران از ان کس بیزاریم من گفتم مرا نشانہ پیدا کنید و علامتی بنمائید کہ یقین من بیفزاید و درین کار در

فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کردهٔ حسین رض است پیش دروازه
خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام درآئی تو زود سر حسین رض بدو
سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو در فرو
کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود در ضامی دہی که زوجهٔ من باشی گفت
روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید
شهربانو از ان قصه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین بازگفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا موسیٰ دار باید بیضا
از مهر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم را روشن گردانید **بیت** از طرف کوه مشرق گشت هویدا ٭ رایت بیضا نمود چون کف موسیٰ ٭
عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت
درآمد و برای هر ایک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین رض نهاده
بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام موسیٰ و هارون علیهما السلام بشما آورده ام
از سر امام حسین رض آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید
امام حسین رض فرمود که آنچه لائق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خوشنود شدند و چون در حق
اهلبیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغامبر بمن آوردی رضای من دریافتی و در روز
قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من بخواهی عزیز را بشوهری قبول کن
پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **فرد** سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ٭ در زمان هر ذره خورشید
عالم تاب شد ٭ امام اسمٰعیل آورده بروایت ابو الخنوق که هر شب بر آن سر پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم
نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مرد
سفید جامهٔ نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده و سر امام حسین ع که در صندوق بود بیرون
آورده بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از و بستانم و در صندوق نهم پیش از ان که
موکلان بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بتا تم
فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمٰعیل و اسحٰق علیهم السلام
فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوٰة والسلام با صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه رض و حسن رض و جعفر طیار همه گیسوان باز
کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف و رحیم
بیت محمد کافرینش هست خاکش ٭ هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ بر آن کرسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند
پس فرشتهٔ پدید آمد بر یک دست او شمشیری و عمودی از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد برآوردم که یا
رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه
سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش

گشتم تا صبح بدید بهوش باز آمدم ازان نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین رض را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد
آن صندوق تودهٔ خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابوالخنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال
پرسید ابوالخنوق هرچه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ او ترقیده بود آن اهل لشکر بترسیدند
و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بیت** دگرباره سفر را ساز کردند ۞ پی رفتن شتاب آغاز کردند ۞ ابوسعید دمشقی
گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین رض بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب
بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می خواهد که شبخون آرد و سرها را بازستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام می
رفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی
شبی خون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد نعره زد پیری که سر حلقهٔ اهل دیر بود بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید
گرداگرد سوار ایستاده و شمر در پیش دیر نعره می زند پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیادیم
و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بایزید باغی شده بود بحرب وی رفتیم
و او را با کسان او کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا بپیش یزید بریم پیر نگاه کرد
سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین رض کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین رض در دل وی
افتاد گفت گروه بدیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بما شبخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند
می خواهیم که امشب بدیر تو در آئیم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را بدین
دیر من در آرید و گرداگرد دیر فرود گرفته آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و
مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر گفت نیکو می گوئی پس سر امام حسین رض را در صندوقی مستحکم نهاده
قفلی محکم بر آن زدند و هر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر در آیند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد چه از واقعه
ابوالخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده
برفتند امام زین العابدین رض با اهل بیت در آمدند و پیر برای ایشان منزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر
گرداگرد آن خانه می گردید و میخواست که سر مبارک امام حسین رض را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در وی است
بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجا است قضارا در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که روزنی
درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گردد تا بجای
که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشتی **نظم** مه را که هیچ دیده ندارد درین جهان ۞ تاب اشعهٔ لمعات جمال او ۞
آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور ۞ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ۞ القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری
نازل گشته ازان چار خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی با وی ندا می زدند که طرقوا طرقوا
راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله می گذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجره مادر اسمعیل
فرود آمدند آنگه راحیل ام مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر

عیسیٰ نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری دررسید و در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیا والمرسلین فرود آمدند و سری ازان صندوق بیرون آوردند یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله وزاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون باخود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را ازان زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی ازان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مهموم مادر و ای غریب مسموم مادر ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غصه ترا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه رض دران شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش ازان خاتونان حرم عصمت برآمد بعضی ازان کلمات از فحوای این ابیات معلوم میتوان کرد غزل

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی
چشم شب گون تابران مشکین رسن بگریستی
تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش
یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست
تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی
با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی
چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی
رشتهٔ موی حسین رض آغشته شد در خاک خون
دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی
طفل خورد شهربانو تشنه لب شد آب کو

پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون باهوش آمد ازان عماریها و اهالی آن نشانی ندید برخاست و ازان خانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بران در زده بودند درهم شکست و بخانه درآمد قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاده و شمع روشن کرده پیش آورده از دو بزانوی ادب درآمده دران سر نظاره می کرد و بگریه و زاری میگفت ای سرور سروران عالم وای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو ازان جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسیٰ خوانده ایم بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین رض بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا مقتول من به تیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان آواره گشته ام قطعه منم خسته بیدلی ناتوانی ؛ نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ؛ اسیری غریبی شهیدی حزینی ؛ نه همراه امینی نه از کس امانی ؛ پیر گفت که زدنی زیادت کن سر امام حسین رض گفت ای پیر انعال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام نظم

فرزند علی مرتضی ام
مظلوم و شهید کربلا ام
سر دفتر خاندان خویشم
برگزیدهٔ حضرت خدا ام
من نور دو چشم مصطفی ام
لیکن که غریب و مستمندم

پیر ترسا که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین رض آمده بیکبار زنارها بریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت

فرمائی تا از دیر بیرون رفته شبخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین رض فرمود که جزاک الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان دمبدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پاداش خود خواهند رسید **بیت** ظالمان را بکردگار سپار ؛ تا جزاشان دهد بزاری زار ؛ اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی می کردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین رض حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط می کردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک بادی شنید از کسے پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برائے کیست آن کس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم **ع** موجب این حال ندانم که چیست ؛ آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم باغی گری برافراشته بودند رسوم مطاوعت فرو گذاشته بر دست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابیطالب رض است و برادرش حسن رض که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین رض گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمهٔ زهرا گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش بر آمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید و چشمش بر امام زین العابدین رض افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از انکه من شما را می شناسم وای کاشکے هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگرنه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفهٔ دوران بماندی **قطعه** چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم ؛ بچه روم چگویم که غریب و مستمندم ؛ سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ؛ بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم ؛ امام زین العابدین رض بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارک هست باز گوئی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم **ع** بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگار ؛ شاهزاده فرمود که اے جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد بفرمائی تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند زریر رفت و پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین رض داشت تا اسپ پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمائی فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار زریر فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد

در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز که نعره زنان
و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای
لعین پرکین وای مدبر بی دین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان که اند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و
دیدهای شما برکنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده **نظم** شما را دیدها بی نور بادا ٭
دل از دیدار حق مهجور بادا ٭ شما را جای جز سجین مبادا ٭ ز حق جز لعنت و نفرین مبادا ٭ شمر نعره بر ملازمان زد که بزنید
این بی ادب را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که
از پای در افتاده بیهوش شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود
ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران
و پیغمبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی
از محبان دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها گشاده و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را چه حالت است
که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب
دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر دوستانی
بنشین و با ما در غم و اندوه دمساز شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و با سوختگان در ساز **فرد**
ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم ٭ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ٭ زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا من از دست
قاتلان امام حسین رض جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت
حال بتمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تأسف می خوردند که کاش در
کربلا بودمی تا جانها نثار شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین رض از دشمنان باز کشیدمی زریر گفت حالی هم انتقام می توان کشید
القصه زریر از مالهای خود را همه اسپ و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را
بقتل رسانیده دار و ضه را بدست آوردند و قصهٔ ایشان در کتابی علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن
سر در دمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین به بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو القیاس که از سهل ساعدی
رضی الله عنه نقل می کند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی
می کردند و دهل می زدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ
مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب رسول صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت
و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل آن را فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است
گفت خبر نداری **قطعه** آسمان از چه اکلیل مرصع برگرفت ٭ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ٭ زهره همچون چنگ
گیسوهای خود را باز کرد ٭ پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت ٭ گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر امام حسین رض است
که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند

گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیانهٔ شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم
که بسر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا میگریی
گفتم مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین رض گریهٔ من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام
از صحابهٔ جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه داران را بگویی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند
تا غلبهٔ ابصار شامیان بدیشان بود و ما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم ترا حاجتی
دارم اگر قبول کنی چهار صد درم بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم تقدیم راس امام حسین رض آن مرد چنان کرد من بوی دادم خواستم
که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبهٔ رسید که از باب ساعات درآمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازه
توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر درآمدند گذر ایشان به پیش جامع مسجد افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون
چشمش بر امام زین العابدین رض افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان
را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین رض روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری
گفت این آیت در قرآن خوانده که قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی گفت دیده ام امام زین العابدین رض گفت
فنحن ذوی القربٰی پس ماییم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که اِنَّمَا یُرِیْدُ اللهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که بآیت طهارت
اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افگنده آنگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم
دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورده گفت الٰهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و
تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین رض انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبهٔ من
قبول کردهٔ و از من خشنود گشتهٔ جانم بردار دعای آن پیر باقتضای ملک قدیر موافق افتاد نعرهٔ زد و فی الحال جان بداد خروش
از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند **مثنوی** پیر در کوی محبت جان بداد + جان برائے
وصلت جانان بداد + چون ز سر دوستی آگاه شد + با شهیدان در زمان همراه شد + راوی گوید که اول روز سرها را بدروازه
درآوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود که تا کوشک را بیاراسته
بودند پرده هائے زنبوری درآویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبائے
رومی و ششتری بروی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن
ده امیر دیگر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را درآرند چون اهل بیت درآمدند ایشان را در یک صفهٔ کوشک
جای دادند و پرده از پیش صفه درآویختند و سرها را درآورده در پیش تخت بداشتند یزید یک یک سر را می دید و احوال صاحب
آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین رض را بیارید شمر
مرد غدار و پر حیله بود سر امام حسین رض را به بشیر بن مالک داد تا پیش بردی با او گفت رجزے بخوان و بقتل امام حسین رض مباهات
کن و از یزید صلهٔ نیک طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در بارهٔ قاتلان امام حسین رض معلوم کند بشیر سر مبارک امام

حسین رض پیش تخت یزید بردو این رجز آغاز کرد ع إملأ رکابی فضةً وذهبا پُرکن چهارپایان مرا از زر و نقره ع
إنی قتلتُ الملِکَ المحجّبا بجهت آنکه من بکشتم پادشاهی بزرگوار را ع قتلتُ خیرَ الناسِ أُمّاً وأبا بکشتم کسے را که
بهترین مردم بود از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین رض بود فرو خواند
یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین رض بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز
از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا ویرا بیرون کوشک برده گردنش بزدند و ابن بشیر از ان ده کس بود که بر قتل امام حسین رض
اتفاق کرده بودند و در بعضے کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی
بامرای کوفه کرد که حسین رض را چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعهٔ
خویش بکربلا فرود آمده بود و با لشکر گران متوجه او شدیم و چند انچه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت
نه کرد ما برو حمله کردیم و باندک فرصتی و ما را ازوی و لشکروی برآوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان برخاک
افگندیم و حالا اجسام ایشان دران صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در
پیش افگنده هیچ سخن نگفت و طشتے زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین رض را در آنجا نهادند و پیش وی بردند چوبے
بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین می کرد و می گفت حسین رض چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد
که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است نظم
آن لب که بوسه داد برو بارها رسول * سویش بچوب کردن اشارت کجا رواست * آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن * در طشت
زر نهاده به پیش تو کی سزاست * ابو المؤید خوارزمی آورده که دران زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک
امام حسین رض حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از اصحاب کبار و یاران سید ابرار بود و قضارا در ان مجلس تشریف داشت آواز برکشید
قطع الله یدک یا یزید خدای دست ترا ببرد ای یزید می خواهی که چوب بر جای زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه بر آنجا می زد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زدم سمره گفت طرفه حالی است که
ملاحظهٔ صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه وسلم می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن
در گریه افتادند نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره رض را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد
ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهادهٔ
گفت این سر کسی است که در عراق بر من برون آمده بود و می خواست که خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با وی حرب
کرده اند و سر او و متابعان او را پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ امامت داشته
یزید گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین رض گفت نام
پدرش گفت علی رض گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه رض دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید که واے

بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا
حرمت تمام می دارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه وسلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این می کنید نظم
جواب چیست شما را اگر سوال کنند محمد عربی از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهلبیت من کردید چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه روا بود که چنینها بمن رسد ز شما یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر
نه آن بودی که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت
والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشه
خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه رض زهرا در عرصه محشر بدامنت در
آویزد و آتش غضب یزید باشتعال در آمده گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست و سر امام حسین رض برداشت و گفت یا ابا
عبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ ای
سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی که ترا خواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید
من از حسین رض بن علی فاضل تر نیستم او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمائی که بقتل رسانند و امید می دارم که بحکم المرء مع من احبه
مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و درمیان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر
مذکور است که ترسائی بایلچی گری از جانب قیصر روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیها آورده دران محل بود چون سر امام حسین رض
را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و می
خواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است
من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخانه وی رفتم و وی در خانه ام سلمه رض بود در آمدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه
سلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بر وی سلام کردم و آن عطرها را
پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن +
عیب است ولیکن هنر است از موری + حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبدالشمس
گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن پیغامبر است که
عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده بیت عیسی ع بنام او چو بایام مژده داد + از بهر نام او نفسش جان بمرده داد + فی الحال
بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر
همه مسلمان درمیان رومیان می باشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس از حال من آگه نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه رض در
ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بغل باز کشاده و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدا ای
دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد و روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با برادرش که ازو بزرگتر بود بیامدند
و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افگندن و می خواهیم که قوت کدام ما زیادت است آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ جانانِ جد کشتی گرفتن مناسبتے با حال شما ندارد بروید وہر یکی خطی بنویسید خط ہر کدام بہتر باشد قوت
او زیادہ تر بود ایشان برفتند وہر یک خطی نوشتہ بیاوردند وبدست پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم دادند حضرت تاملی فرمودہ گفت
جانان جد نزد پدر خود برید کہ او خط نیکو می شناسد تا بگوید کہ خط کدام از شما بہتر است ایشان برفتند وحضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم برخاست ومن ہم بیرون آمدم ومیان من وسلمان رضی دوستی بود ویرا پرسیدم کہ چرا حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم میان نبیرگان خود حکم نکرد ونہ گفت کہ خط کدام نیکوتر است سلمان رضی فرمود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر دو را دوست می دارد
وتاملی فرمود کہ اگر گوید خط حسن رضی بہتر است دل حسین رضی ملول شود واگر گوید کہ خط حسین رضی بہتر است غبار اندوہ بر دل حسن رضی نشیند
لاجرم این مہم را حوالہ بہ پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان رضی بحرمت یاری وبرادری وبحق دین اسلام کہ تحقیق کن کہ پدر میان
ایشان چگونہ حکم فرمود سلمان رضی قبول کرد وازہم برگذشتیم روز دیگر کہ ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان رضی مہمی کہ دیروز با تو گفتم کجا رسید
گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر کہ رفتہ بودند ہمان نوع کہ بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم گذشتہ بود بر خاطر عاطر
او نیز گذشتہ حوالہ بمادر ایشان فرمودہ وگفتہ نزد بتول رضی عذرا روید تا او چہ گوید ہمین کہ پیش فاطمہ رضی رفتہ اند وبعرض سانیدہ کہ جد
فرمودہ کہ بروید خط بنویسید ہر کہ خط او بہتر قوت او بیشتر ما خط نوشتہ بخدمت جد بردیم ما را حوالہ بہ پدر کرد ہمین کہ نزد پدر ہم
رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد واکنون بیا ودر خطہای ما نگر براستی حکم کن فاطمہ رضی با خود اندیشہ کردہ کہ جد بزرگوار وپدر نامدار ایشان
نخواستہ اند کہ دل ہیچکدام ملول شود من چگونہ کنم پس گفتہ کہ شما می دانید کہ من خط نمی دانم فاما در عقد خویشتن ہفت دانہ مروارید
دارم بر سر شما نثار کنم ہر کدام کہ بیشتر چیند خط وی بہتر وقوت او کامل تر باشد پس آن گوہرہا را بر ایشان فشاندہ حسن رضی سہ گوہر
برچیدہ وحسین رضی سہ گوہر بدست آوردہ فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسیدہ کہ زود بر زمین رو وبہ پر وبال.
با فرخود یک دانہ گوہر را بدو نیم کن تا ہر یک نیمہ برچینند ودل ہیچکدام اندوہگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک دانہ گوہر را بدو نیم
کردہ ہر یک از شاہزادگان سہ گوہر ونیم برچیدہ اند ای یزید ازین سخن فہم میشود کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ومرتضی رضی وزہرا غبار غم بر دل ایشان
روا نمی داشتہ اند وحضرت خداوند نمیخواستہ کہ ہیچکدام ملول شوند من در روم شنیدہ ام کہ کسان تو یک برادر را زہر دادہ اند وبضربت الماس
چشانیدہ وہفتاد ودو پارہ جگر از وی بر آمدہ ومی بینم کہ سر این دیگر با ہفتاد ودو سر در نظر تو نہادہ اند ای بر حال تو ومتابعان تو ظلم ای
ناکسان بہ بہ نسبت فرزند مصطفی ؏ باشد ہیچ وجہ روا کین چنین کنید × بر حلق تشنہ شہ دین تیغ کین نہید × در خاک وخون نہاد رخ
نازنین کنید × چون آن سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر آمد یزید تیر سید وگفت ای عبد الشمس ملک را بر من می شورانی
ورعیت را آشوب می آری اگر نہ آنست کہ تو رسول قیصری والآنی الحال ترا بسیاست می رسانم عبد الشمس گفت اے
بیشرم نا انصاف حرمت رسول قیصر می داری وحرمت رسول اکبر فرو می گذاری یزید بانگ بر ملازمان زد کہ این مرد را از
مجلس من بیرون برید مردان ویرا بیرون بردند روز بآخر رسیدہ بود فرمود کہ بعضے از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم رضی
وزینب رضی وزین العابدین رضی بیش آمدند زینب رضی را کہ چشم بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت کہ واجداہ واحمداہ پس روی
بہ یزید کرد کہ ہیچ می دانی کہ چہ می کنی زنان خود را در پس پردہ نشاندہ ودختران محمد رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم در پیش
خلق بداشتہ ندانم کہ در وقت باز خواست از عہدہ این عمل چگونہ بیرون آئی یزید بر خود بلرزید وپرسید کہ این چہ کس است

گفتند

گفتند خواہر حسین رض است دختر فاطمہ زہرا ناگاہ ام کلثوم رض برپای خاست وگفت اجازت دہ تا سر برادرم و دیدار باز بینم
و بی بہینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین رض برگرفت و لب خود را برلب وی نہاد و بیہوش شد پس سر برآورد وگفت ای
یزید امیدی دارم کہ درین دنیا راحت نہ بینی چنانچہ ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان ہم خواہر حسین است
گفتند آری این ام کلثوم رض است گفت ای ام کلثوم رض چون دیدی کہ خدای ظن شما را بدروغ کرد و آنچہ برما فکر کردہ بودید
برشما واقع شد ام کلثوم فرمود کہ خدای منافقان را دروغ گو خواندہ کہ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکَاذِبُوْنَ و برایشان لعنت کردہ و وعدۂ
عذاب فرمودہ کہ وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِیْنَ وَالْمُنَافِقَاتِ و بحمد اللہ کہ اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از کذب و نفاق مبرا و معرا
اند یزید از وی روی بگردانیدہ توجہ بزین العابدین رض کرد وگفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین رض گفت من شنیدم کہ
علی بن الحسین رض کشتہ شدہ گفتند وے را سہ پسر بود علی اکبر رض و علی رض اصغر کشتہ شدند و این علی رض اوسط بیمار بود دوا ورا گرفتہ
آوردیم یزید گفت ای صبی تو می دانی کہ پدر تو خواست کہ بر منبرہا خطبہ بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر
خدائے را کہ بمقصود نرسید زین العابدین رض گفت ای یزید این منبرہا پدران ما نہادہ اند یا پدران تو خلافت از پدران ما
زیباتر بود کہ در راہ دین جہاد می کردند یا از پدران تو کہ بدرگاہ الٰہی شرک می آوردند اما ہم ما و تو در قیامت پرسیدہ خواہد
شد وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ قطعہ روزے کہ اندرون جگر از ہول خون بود ٭ حکام را لوای عمل
سرنگون بود ٭ ای از برای زینۂ دون دادہ دین بباد ٭ اندیشہ کن کہ حال تو آن روز چون بود ٭ یزید ازین سخنان در غضب
شد سرہنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرہنگ دست علی بن الحسین رض گرفت ام کلثوم رض برجست و بر فی
دست وی زد وگفت پسر زادہ ہند دست ازین کودک بدار واللہ ہیچکس نماندہ است کہ دختران محمد را صلی اللہ علیہ
وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد شعر انادیك یاجداہ یاخیر مرسل ٭ حسینك مقتول
ونسلك ضایع ٭ چون یزید این بیت استماع کرد لرزہ بر اعضای وی افتاد بفرمود تا دست از وی بداشتند نزدیک
خودش خواند و در پہلوی پسرش بنشاند گفت یا علی رض پسر من در سن بتو نزدیک است توانی کہ با وی کشتی گیری امام زین العابدین رض
گفت کار کشتی سہل است ہر یکی را کاردی بدہ تا در نظر تو محاربہ کنیم و ہر کہ غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنے راوی گوید
کہ درین محل نقارۂ شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت ای پسر حسین رض این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام
زین العابدین رض فرمود کہ زمانی تامل کن تا جواب تو باز دہم ناگاہ آواز نقارہ فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام
زین العابدین رض گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است کہ می نوازند تو بنوبت پنج روزہ غرہ مشو کہ درین سرای
فانی ع ہر کسے پنج روزہ نوبت اوست ٭ اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکۂ
سعادت بر نام ما خواہند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبۂ فضیلت بنام ما خواہند خواند بیت تا دور روزگار بود دور دور
ماست ٭ تا نام کائنات بود نام نام ماست ٭ پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاہزادہ زمین و زمان متعجب ماندند و
میان یزید و امام زین العابدین رض مباحثات بسیار واقع شد چنانچہ ذکر آن بطول می انجامد القصہ سخن بجای رسید کہ علی بن الحسین رض گفت
ای یزید جبرئیل در خانۂ ما فرود آمد یا در خانہ شما آیت تطہیر در حق ما نازل شدہ یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربا در بارۂ ماست

یا درباره شما همچنین می گفت تا عشه بر یزید افتاد هیبتی از این سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین رض از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبیده گفت که حسین رض را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین رض را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند پرسید که تو کشتی حسین رض را گفت نی لعنت بر قاتلان حسین رض باد یزید تند شد پس گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین رض را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشتی گفت اینان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین رض را که کشته است آنکه قبائل عرب را جمع کرده و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین رض حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد گفت برخیز که لعنت خدا بر همه شما باد آنگه روی با امام زین العابدین رض کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو رواست حاجت دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمائی تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو دیت نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین رض پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابوسفیان زبان بکشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نموده بطلان حسین رض را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید را عیان کرد زین العابدین رض بی طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب قوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق را بسخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیای دون بدل کرده قطعه پیروی نفس و هوا می کنی * راه حق این است خطا می کنی * در حق اخیار نگوئی سخن * مدحت اشرار ادا می کنی * آل عبا از همه فاضل تراند * ذم چنین قوم چرا می کنی * پس روی بیزید کرد که بوعده که مرا داده فا کن و ام عهدی که بسته از ذمه خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان بازبسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی او گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا برپای ایستاده هر سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام برپای خاستند و درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خرد سال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکیری بود و یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بالای منبر آمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ادا فرمود بوجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصائر ضمایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشای آن

چون روایح مسائل اہل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر
لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی نظم لوامع کلماتش چو مہر عالم گیر و طرایف سخنانش چو ماہ نور افزای + بدین لطافت و
خوبی ادانہ کردہ کسے + سپاس ایزد داد و صاف خواجۂ دو سرای + و بعد از حمد و صلوت موعظہ فرمود کہ ہمہ دلہا از تاثیر آن نرم
و مجموع سینہا از تصرف آن گرم شد بیت غلام آن سخنانم کہ آتش افروزد نہ طوطیان خرد نامۂ حق آموزد + و پس از آنکہ دیدہا
اشکبار و دلہای بی آرام در قرار شدہ بود فرمود کہ اہل شام ہر کہ مرا داند داند و ہر کہ ندانستہ باید کہ بداند انا ابن الرسول المختار
انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل ہمہ پیغامبران
بالاتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاوحی الی عبدہ
ما اوحی و عندلیب گلشن علمہ شدید القوی منم پسر خواجۂ یثرب و بطحی و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت
الہ یعنی محمد رسول اللہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ منم پسر شہسوار مضمار ہل اتی و شہریار تخت گاہ لا فتی منم مفتاح خزانۂ
انا مدینة العلم و علی بابہا منم پسر صاحب مناصب و مظہر عجائب و مظہر غرائب یعنی علی بن ابی طالب رضی اللہ
عنہ ہر گاہ کہ گفتی انا ابن غریو از خلق بر آمدی بعد از تعریف جدین فرمود کہ منم پسر دختر خیر المرسلین سیدۃ نساء العالمین منم
پسر گوہر درج فاطمۃ رض بضعة منی و اختر برج من اذاہا فقد اذانی منم پسر مادر سادات و تشفیع عرصۂ عرصات بتول عذرا
یعنی فاطمۂ زہرا رض منم فرزند سبط رسول و قرۃ العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن رض منم فرزند شہید مظلوم و غریب مہموم
نور دیدۂ مصطفی سرور سینۂ مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین رض شہید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست و از
آواز گریستن مردم غریو در شہر دمشق افتاد یزید ازین غلغلہ بترسید و از بیم غوغای عام بر خود بلرزید و موذن را اشارت کرد تا بانگ
نماز بگوید و سخن را بر زین العابدین رض منقطع گرداند موذن برخاست و گفت اللہ اکبر امام زین العابدین رض فرمود کہ نعم لا شیء اکبر
منہ موذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ امام گفت نَعَمْ شَهِدَ بِهَا لَحْمِیْ وَ شَعْرِیْ وَ دَمِیْ وَ بَشَرِیْ موذن
گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ زین العابدین رض عمامہ از سر بر داشتہ نزد موذن افگند و گیسوہای مشکین بریشان کردہ
گفت ای موذن بحق این محمد صلی اللہ علیہ و سلم بر تو سوگند کہ یک زمان توقف کن موذن خاموش کرد شاہزادہ روی
بہ یزید آورد کہ ای پسر معاویہ رض این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی کہ جد تو بودہ دروغ گوئی و ہمہ عالم داند کہ دروغ
گفتی و اگر گوئی کہ جد من بودہ کہ علی رض بن الحسینم پس ترا چہ چیز بر آن داشت کہ پدرم را کہ بہترین عترات آنحضرت بود بفرمودی
تا شہید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طہارت را چون اسیران بلدہ بہ بلدہ بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنہ در
دین جدم انداختی و با این ہمہ کلمہ می گوئی و روی بقبلہ می آری و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جامہ بدرید و گفت
ای مردمان ہیچکس ہست از شما کہ جد او پیغامبر بودہ باشد غیر از من فریاد از مردم بر آمد و گریستن بر اہل دمشق افتاد و بعضے
بیہوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید بپای خاست و بانگ بر موذن زد کہ اقامت بگوی پس اقامت گفتہ شد
و نماز گذاردند و مردم در غلغلہ آمدند و دبدبہ در عوام افتاد یزید تدبیری کرد کہ مردم را با صلاح آرد و مجمعی ساختہ ہمہ اکابر شام
را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفہ را حاضر کردند و سخنان درشت بروی ایشان گفتہ بر ایشان نفرین کرد و گفت من

از اطاعت شما بدون قتل امام حسین رض راضی بودم واگر نه او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجا می آوردم لعنت بر پسر
مرجانه باد که بچنین امر اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان
می راند که مردم بر قتل امام حسین رض واصحاب و نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند چه این کار نه آسان کاری است
واین عمل نه سهل کرداری **نظم** نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهرباری را * که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را * که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش * نه آسان است کردن بر سر نیزه
سر شاهی * که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش * بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد * که نفرین خدا بر شمر و بر
انصار و اعوانش * در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین رض دختری داشت
چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست می داشت تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که این
ای کجا است پدر من می گفتند بجای رفته است و او را بانواع تسلی می دادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در وقت که
در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شورش یاد
گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او
را نمی بینم مرا بگویید که پدرم کجا است که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هرچند می گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش
گیر جواب می داد که **بیت** یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست * طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست * یا پدرم را پیش من
آرید یا مرا پیش فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد ایشان بر آمد خروش در گرفتند یزید از غوغای ایشان
از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقعه شد ایشان صورت واقعه باز گفتند خبر به یزید رسید که دختر امام
حسین رض پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر بیطاقتی می کند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمایید شاید تسلی یابد و یزید
آن سر را در خانه خاص خود نگاه می داشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افگنده
نزد اهلبیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را بدو نمایید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند
پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که مندیل برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و
تنگ در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی بر روی پدر مالید لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد
و دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین رض تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **غزل** ای اجل باز این چه غوغا در
جهان انداختی * ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا * برق حسرت در زمین و در زمان انداختی * شورشی در روزگار انس و
جان کردی پدید * آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی * یزید چون ازین حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانیده و ام
کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر
کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهلبیت و خواری شهدا گفته
بودی خواندی و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهلبیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم رض این است
شعر ماتت رجال وافنی الموت ساداتی * وزادنی حسرة من بعد لوعاتی * **غزل** فریاد که بی مونس و غمخوار ز

باندیم ❊ رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم ❊ آزاد شدند از غم این دامگه وما ❊ در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم ❊ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ❊ ما ناله کنان با دل افگار بماندیم ❊ در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ❊ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ❊ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ❊ بگذشت همه با دل افگار بماندیم ❊ و در روایت ابو المؤید چنان ست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه اجامه‌ها و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین رض سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و در بیستم ماه صفر سر آن سرور بر بدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان بپیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول و ارتحال اهلبیت بر موجب دلخواه ایشان بود و هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشته که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب رض گفت ای خواهر حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب رض فرمود که صدقت راست گفتی مالنا شیء نیست ما را چیزی الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایهای که ما راهست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقاً چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگرچه همراهی ما با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وسلم افتاده من شکر این نعمت چگونه توانم کردن و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد بیت الله الحمد که از یاوری بخت بلند ❊ بچنین منصب شایسته شدم دولتمند ❊ اهل بیت او را دعای خیر کردند و ایشان را بمدینه رسانیده باز گشت آورده‌اند راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهلبیت شنودند فغان از ایشان بر آمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین رض را با دختران امام حسین رض و خواهران شاهزادهٔ کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند با دیدهٔ گریان و سینهٔ سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت می رسانیدند قطعه عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ❊ خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است ❊ آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا ❊ با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ❊ چشم ما همچون خیش در خون دل گشته است غرق ❊ حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است ❊ در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینهٔ حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت قائم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد بود که شیطان ندا در داد که الا ان محمداً قد قتل خروش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه محرمان حجرات رسالت صلی الله علیه وسلم و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و سمت این حکایت سبق ذکر یافته دوم

روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اہل مدینه الا که در غم
و غصه و الم و ماتم بود سوم وقتی که خبر شہادت مرتضی علی رض از کوفه با سماع اہل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغامبر صلی
الله علیه وسلم تازه شد چہارم زمانی که امام حسین رض عزیمت مکه کرده بود داعیهٔ کوفه داشت و خواہران و دختران را می بردو
اہل مدینه را وداع میکردند پنجم در محلی که اہل بیت از شام در رسیدند و اہل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اہل
بیت که بمدینه رسیدند از گرد راه بروضهٔ مصطفٰے صلی الله علیه وسلم رفته بآواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره بر کشیدند
که واجداه وامحمداه واسیداه واسنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم
فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ ہجران توئیم مظلومان صحرای درد و بلائیم مہجوران بیابان رنج و عنائیم لگد کوب جفای
کوفیان بیوفائیم آزردهٔ خنجر ستم شامیان بیشرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم گرما زدگان عقبات عقوباتیم سلام فرزند
دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده ایم **قطعه** یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری ع
اہل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین + در بلای دشمنان دین گرفتار آمده + کس مبادا در جہان ہرگز گرفتار اینچنین ع
اہل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنہا از حجرهٔ طاہرهٔ خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک
کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین رض را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اہل بیت مادر مومنان را
دیدند و آن خاک خون شده را مشاہده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین رض و خواہرانش
ام سلمه رض را در کنار گرفتند و دختر شاہزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سہیم و خواص و عوام ازین مصیبت رنجور
بیت مطلقاً در جہان کون و فساد کس چنین تعزیت ندارد یاد + ام سلمه رض اہلبیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام
حسین رض می گریستند وعده بثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین رض ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت
که گریستن و گریانیدن موجب دخول بہشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون
پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و
گفتم تا او را پنہان بشستند و دفن کردند و من از جہت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که بار وی
روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو
پدید آمد گفت آری سیاہی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر می خوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند ہمچنان با روی
سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شہیدان اہل بیت من گفته بر خواندم **شعر** لا اضحک الله سن
الدہر ان ضحکت + وآل محمد مظلومون قد قہروا + تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته مرا شفاعت کرد تا بہ بخشیدند و این جامهٔ رسول خداست
که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین رض مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است **مثنوی**

دیدہ کز بہر شہید کربلا شد اشکبار | یابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنہ شاہ شہیدان یاد کن | گوہر اشکی ز بحر دیدہ خونین بر آر
ہر کہ او امروز گریان است از بہر حسین رض | با لب خندان بود فردا بصد افتخار

فصل دوم درعقوبت قاتلان امام حسین رضی اللہ عنہ

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاہزادہ از صحفہ رضویہ نقل افتادہ کہ کشندہ امام حسین رض در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عدد باشد و ہم در صحیفہ شریفہ باسناد عالی حضرت رضویہ مذکور است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ موسی بن عمران بعد از وفات ہارون علیہما السلام دست دعا بدرگاہ کبریا برداشت کہ الٰہی برادرم ہارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا بوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانہ بدو وحی فرستاد کہ اگر از من آمرزش اولین و آخرین میطلبی دعای ترا اجابت کنم و ہمہ را بیامرزم مگر قاتل حسین رض بن علی رض را کہ من بخود انتقام حسین رض از قاتل او خواہم کشید بیت کسی کو آنچناں خونی بریزد چناں افتد کہ ہرگز بر نخیزد + در کنز الغرایب آوردہ کہ بہتر و بزرگتر ہمہ ماران دوزخ ماریست کہ او را شدید گویند ہر روز ہفتاد بار می لرزد و از زہر می ریزد حق سبحانہ می فرماید کہ ای شدید چہ می خواہی می گوید الٰہی عقوبت قاتلان حسین رض را بمن حوالہ کن تا زہر ہای خود بر ایشان ریزم و حق تعالیٰ باو میگوید کہ ساکن شو کہ عقاب ایشان حوالہ تست ہمہ را بیدریغ خواہی گزید و دراں عقوبت محنتہای کلی خواہند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است کہ پایان ندارد و در دنیا نیز ہمہ محاربان کوفہ و شام کہ دراں معرکہ حاضر بودہ اند از سپاہیان و نظارگیان و آنکہ حاضر نبودہ اما بقتل امام حسین رض شادی کردہ ہر یک بہ بلای بزرگ و عنای عظیم مبتلا شدہ اند در کنز الغرایب از امام سدی رح نقل کردہ اند کہ فرمود کہ یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتلہ امام حسین رض سخن می گفتیم شخصے از اہل مجلس گفت ہیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین رض الا آنکہ در بدترین حالہا مرد آن خارجی گفت دروغ می گوئید یا اہل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا ہیچ مکروہی نرسیدہ است و ہنوز در مجمع ما بود کہ شرارہ از چراغ بجست بقدرت الٰہی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کس برخاست و بسوی آب دوید خود را در جوی افگند بہیچ وجہ آن آتش فرو ننشست و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سراغرقوا فادخلوا نارا آنجا بر دیدہ اولوا الابصار جلوہ کرد فرد آب نادادہ شہیداں را چو آتش در زدی بایدت بیشک میان آب و آتش سوختن + امام حسین بصری رح نقل فرمودہ کہ مردی پیش ما می آمد کہ مرا مسائل شرعیہ تعلیم دہید و مارا از صحبت او لفرتی عظیم بود زیرا کہ در وقت تکلم از وی نتنی می آمد کہ ہیچ شامہ طاقت آن نمی آورد ما را شرم می آمد کہ سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر او را روزی ازاں حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دہم اما مرا رسوا مکنید بدانید کہ من باآں طایفہ بودم کہ بر لب آب فرات نگہبانی می کردند تا لشکر امام حسین رض آب برندارند و ہر کہ می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعہ کربلا شبی در خواب دیدم کہ قیامت قایم شدہ و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از ہر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاہ دیدم کہ حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم علی رض و فاطمہ رض و حسن رض و حسین رض و بعضی از اکابر صحابہ بر لب آب حوضی نشستہ اند و برخے دیگر از صحاب بر پای ایستادہ و جمعی سقایان مردم را آب می دہند من پیش حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم

آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچکس بفریادمن نرسید و آب بر عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین رض را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطرانا او را از قطران بیا شامانید چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این تن با خود یافتم و هر چه می خورم قطران میشود و رائحه آن موجب کراهت مشام مردمان است امام حسن بصری رح فرمود که دیگر نزد ما میا و آزار خاطر ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانی را بخواری تمام بمرد بیت اعدای ترا دهد خداوند ٭ مرگی که از آن بتر نباشد ٭ ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدند نقاب بر رو فرو گذاشته می گفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هر چند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگرچه جرم بیش از بیش داریم ٭ بالطاف خدا امید داریم ٭ تو چرا اظهار ناامیدی می کنی و از ناآمرزیدن حق خبر می دهی آن مرد گفت بیائید و قصهٔ مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و هر یک حصهٔ عبرت از قصهٔ تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین رض جنگ می کردند و بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها می کردیم آن تدابیر تیره ضمیر هر جا فرو می آمدند سر مبارک را در میان می نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر می خوردند و من از دور در ایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود می گریستم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمیشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را ندیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمده و برابر سر امام حسین رض در هوا ایستاد و تن با زیبهای روحانی و بالهای نورانی فرود آمده سر امام حسین رض را زیارت کردند مردی با جامهٔ سبز و عمامهٔ سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل ع است دوم میکائیل ع و دیگری اسرافیل ع ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم که آدم ع و شیث ع و ادریس ع فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح ع و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم ع و اسمعیل ع و اسحاق ع فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی ع و هارون ع نزول فرمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی ع و شمعون ع نازل شدند و هر پیغامبری که فرود می آمد سر مبارک امام حسین رض را زیارت می کرد و در آخر بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون امیر المومنین علی ع و امیر المومنین حسن رض و حمزه رض و جعفر طیار رض اما چون رسول صلی الله علیه وسلم از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر امام حسین رض از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت صلعم نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمگاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چه رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه در آمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت صلعم می گریستند غزل آدم ع درین عزا بغم و درد مبتلا است ٭ کشتی نوح ع غرقهٔ طوفان ابتلاست ٭

هان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزن ÷ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست + رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل ÷ و ز درد
غصه جبه عیسی ع چرا قباست . گویا برای ماتم سلطان دین حسین رض ÷ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست + اینها غم از برای
دل مصطفی خورند ÷ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است + گر مرتضی رض بگرید ازین غصه در خور است ÷ ور فاطمه رض بنالد ازین
حال او رواست + شورش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر ÷ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست + جبرئیل علیه السلام پیش آمد
و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن می خواهم که فردای
قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل ع گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمدند می گویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک
کنیم رسول علیه السلام گفت گو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بروی زدندی
آتش در وی افتادی و بسوختی تا پنجاه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفرانک الله
لک خدایت میامرزاد من شک نداشتم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیات
من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب وی برداشتند رویش چون روی خوک بود دندانهاش چون مشک کراز از دهن بیرون
آمده سادات و مشایخ حرم گفتند و در شواهد نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون رفت
هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت نظم از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ÷ شد سوخته
صاعقه خشم الهی + و ز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم ÷ حقا که بیابد المی نامتناهی + راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام
حسین رض و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و
اندک زمانی هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند و در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از
قاتلان امیر المومنین رض و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلای دیگر و در کنز الغرایب آورده که
که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه معزز وی را برداشته بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط
گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و جونه
حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد و در آن کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود
و گفته اند قمیص آنحضرت را عبدالرحمن بن حصین پوشید و برص گشته و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن
حنظله یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن بشیر
جوشن شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت می کردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی
بازی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارگاه
امام حسین رض یافته بود و بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر آن را بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش
برد در آتش هبا و ناچیز گشت چون شمر آن را شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن را
در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود
که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات قتله امام حسین رض در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بوده

بردست ابراہیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اہلبیت سید اخیار که در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور و امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین رض اندک وقتی راس عبید الله زیاد را بدار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آنجا که سر طیب مکرم امام حسین رض بنهاده بودند بنهادند و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل می کند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد و میان آن سرها درآمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدیم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین رض از و ظاهر شده بود از نشانهای عذاب آشکارای می لیست این نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین رض اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند و یکی از آن این است شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل + ای کشندگان حسین رض از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند در سجن سجین و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین می کند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسیٰ که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که از غازیان ارض روم گفته است که در کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر اترجوا امة قتلت حسینا + شفاعة جده یوم الحساب + پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت او بود حساب کرده اند به سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوده و ترجمه این بیت که مسطور شد این است که آیا امید می دارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید می دارند گروهی که امام حسین رض را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مظلوم مقتول او را شفاعت کند قطعه تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل + نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی + بریخت خون حسین رض و هنوز می دارد + طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی + امید بعنایت الٰهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم قسطی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایات جگر سوز و روایات غم اندوز شهدای کربلا میشنوند واصل و متواصل گرداند و فرماینده کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد رباعی ای جهان آفرین بجان حسین رض + بغم و درد بیکران حسین رض + که رسانی ثواب آن شهدا + بمصیبت رسیدگان حسین رض + آمین یا رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

باید دانست که حضرت امیر المومنین علی را بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هژده پسر و هژده دختر و شیخ شرف الدین ح

عبید لی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات وی متوفی شده اند محسن یحیی عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن و حسین محمد حنفیه ابوبکر عمر عثمان عون جعفر عبد الله و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی هم در آن حرب بوده و بشرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جدهما سلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اوّل** عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابیطالب که اکبر اولاد امیر است و وی امام دوم است لقب وی مجتبی و سید و ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجرة بود و وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم ازین جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشته عزیمت دار القرار نمودند از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده **مصرع** مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ✦ و درین اوراق بعضے از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقے که سید حسیب و نسیب جمال الدین احمد عتبه رحمه الله در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اوّل** اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از یک پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر ند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبان اند دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمینه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاوّل نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل اوست و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوت و عشایر زیاده از حد است سوم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی و پس ابا بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابو الحسن احمد و برادرش سید ناطق یحیی از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو تراب النقیب و ابو الحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور با بن الزهیدیه از نسل موسی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیاست هم از نسل عبد الرحمن است و بعضے گفته اند او شجری است نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابو محمد مانکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو ودهم ازین قبیله اند و ابو الحسین

احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی رض را بعقد خود درآرد حسین رض دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو درآرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین رض گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه رض را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین رض سه پسر داد عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین رض است و پدر ما برادر حسین رض و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبیبه رومیه اما ابو سلیمان داود بن حسن رض در حبس منصور دوانیقی افتاد مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح می خوانند و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و رؤسای نصیبین و سادات آل طاؤس همه از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بوده و سادات سلیقی از نسل محمد بن سلیق اند که پسر حسن جعفر بوده و عبیدالله که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبدالله بن حسن جعفر است و محمد ادرع پسر عبیدالله امیر است و بنو الملوص از اولاد وی اند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبیدالله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر و رخود بوده ابو الحسین علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعب تر از واقعه فخ نبوده اما عبدالله محض و ابراهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم **وصل** عبدالله محض شیخ بنی هاشم بوده و در زمان خود او را المحض گفتندی یعنی خالص چه خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه رض بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل همه مردمانید گفت با آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم بیت در آرزوی رتبه ما اند دیگران ◆ ما را برتبه دگران نیست آرزو ◆ و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابو القاسم می گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایتی دیگر هست که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودندی و دندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه او خروج کرد در مدینه امام مالک رحمه الله فتوی می داد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری و مددگاری و هواداری او فرو مگذارید و ابو جعفر دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد او را النفس زکیه لقب دادند و عقب وی از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدرش

گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد دوم ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالسرایا حسن ابن البرکات محمد و ابوطالب محدث همدان
هم از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر رمنده گرفتی و بر جای بداشتی
و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم باندی و او از کبار علما بوده در شب دوشنبه غرهٔ رمضان سنه ۱۴۵ ببصره خروج
کرد و بسی از اکابر بر وی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحبت پیوستند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت
او بوده بخروج با وی معاونت و نصرت وی فتوی می داده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم بنزد وی فرستاد و نامه نوشت
و در آنجا یاد کرد اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک من است مرا دامن می گیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو می کنم و این
نامه بدست دوانقی افتاد و بر ابوحنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب فات وی گشت و آورده اند که عجوزه بنزد امام
اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی
لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با عسکر دوانقی محاربه نمودند بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و
شهید شد و باخمری داو قریه ایست قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن است و بس و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله
لقب بجند رسی از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابوالحسن است و چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود مادرش او را جون لقب
داد و عقب او از دو پسر است اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بودند و مامون می خواست که او را
ولی عهد خود سازد ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از
ابراهیم یوسف اخیضر است و یوسف امیر و ابوجعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است
موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل هذیم اما یحیی ملقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون
خوانند و ابوالغنایم و آل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما محمد ملقب است بمستور که در حرب بس سواری نمود و اولاد او را احمدیون خوانند و
ایشان بسیار نه همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق آل المطرف و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه و آل حماز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد
مستور اند اما سلیمان سیدی وجیه بوده صاحب باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بود داود نام داود
پنج پسر داشت ابوالفاتک عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود و عقب او از علی
بن سلیمان حسین عابد شهید است و حسن محترق بادیه نشین بوده و اعقاب او نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله
المکنی بابی الهندی اما ابوالفاتک اولاد او را فاتکیون گویند و تقدم در ریاست سادات حسینی ایشان را بوده و ابوالفاتک
صد و بیست و پنج سال بزیست و اولاد او در مخلاف یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن
گفتندی وجود و جرات و کرم و سطوت خاصهٔ وی و اولاد وی بوده و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم است دوم محمد و
بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سوم احمد که ابوجعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیار
اند همه نقباء و رؤسا و ابوطالب و عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم ابی الفاتک و صحیح آنست که اولاد او نمانده
اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وی اند ششم قاسم نسابه او نیز معقب است هیاج و سراج از اولاد وی اند هفتم داود
و موسی فارس و حسین هدار از اولاد وی اند هشتم عبدالرحمن ابی فاتک صد و بیست سال بزیست و یک پسر

داشت از جملہ یازدہ معقب بودند و ابو الطیب داؤد بن عبد الرحمن کہ اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب او بسیار است و
بنو داس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینہا ہمہ اولاد ابی الطیب اند و بنو شماخ و بنو کثیر اولاد وی اند اما عقب داس
بن ابی الطیب از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزہ اما حمزہ بن داس و الی مکہ مبارکہ شد بعد از وفات امیر
تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزہ را از چہار کس عقب بودہ عمارہ و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را السری
بود و علی بضم عین و فتح اللام و حاکم صاحب اختیار مکہ بود در ایام حکومت او بمکہ امام علامہ جار اللہ شکر اللہ سعیہ کتاب کشاف را
بنام او تصنیف کرد و قصاید بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما
موسی بن الشیخ الصالح کہ موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمر و است و در ۲۵۶ھ او را شہید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی
اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بودہ و ہژدہ پسر داشت از یازدہ تن عقب نماندہ و ہفت تن معقب
اند ادریس بن موسی و ابو الرفاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر جدہ و نقیب بطایح از نسل ایشان اند و آل علقم از نسل حسن
بن ادریس است یحیی بن موسی کہ ملقب بہ فقیہ است عبد اللہ دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح
بن موسی ملقب بہ ارت است و گویند ارت پسر او بود مر او را عقب ہست حسن بن موسی اولاد او در ینبوع و نواحی آن
ساکن بودند و صالح امیر فارس کہ اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر ہم از این نسل اند علی بن
موسی پسر او عبد اللہ عالم است و اعقاب او در اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیار است صلا صلہ و آل الشرقی و آل نزار و آل
یحیی و آل عطیہ از نسل وی اند و قطب الاقطاب سیدی محی الملۃ و الدین عبد القادر قدس سرہ منسوب است بعبد اللہ بن
یحیی بن محمد الرومی بن داؤد الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی کہ او را ثایر گویند کہ بمدینہ خروج کرد در ایام معتز عقب او از پنج کس
است اول عبد اللہ اکبر اشراف از نسل وی اند و اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او از سہ پسر است ابو ہاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی
امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسیکہ از نسل بنی الجون در مکہ ملک شد او بود و اولاد ابو ہاشم را ہواشم
گویند و امرا نیز خوانند سوم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل ہاشم و آل مقن بجملہ از نسل علی اند چہارم قاسم و او را برادر خرد احسن بود کہ
عقب پنجم است حرانی گویند کہ در حران با اعادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از ہاشم اما قاسم
حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کثیم و آل ادریس و آل ابی الطیب و از شجرہ بنو مالک معلوم میشود کہ نسب این شاہزادہ بزرگوار
فلک اقتدار بقاسم می کشد و جہ الدعالی مقدارش سید السادات و منشار البرکات و السادات سید صلاح الدولۃ و الدین موسی
از جانب پدر و از نسل علی بن مالک است و از طرف والدہ عفت و شعار از نسل سلطان السادات العظام و برہان القادۃ
الکرام جلال الملۃ و الدین امیر سید برکہ بن محمد بن مالک است و نسب مالک بدین وجہ در شجرہ مسطور است مالک بن الحسن بن
الحسین بن کامل بن احمد بن اسمٰعیل بن علی بن عیسی بن حمزہ بن داس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن ہاشم بن قاسم الحرانی
بن محمد الثایر بن موسی الثانی بن عبد اللہ الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد اللہ المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی
بن ابیطالب رضی اللہ عنہم بس الثتہ شد کہ سلسلۂ نسب این شاہزادۂ عالی نسب الی حسب از جانب والد بزرگوار سبط
الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ می رسد و بعد از اطلاع بر این معنی این نیز باید دانست کہ از طرف والدہ عصمت

شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان منتهی میشود چه جهد اعلی وچتر اسنی که والده حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان
الامم خاقان الوری معز الدوله والدین بایقراست که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة والدنیا
والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ست خلد الله ملکه وسلطانه وایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان
غیاث الدین منصوراند و او فرزند سلطان کشورستان بایقرا سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان
صاحب قران قطب السلطنة امیر تیمور گورگان انار الله برهانه و باز این شاهزاده عالیقدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت رتبت
جم جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی خلدت معالم سلطنته کما مهدت دعایم عظمته معزز گشته و گوهر یکتا از ان صدف شرف ظهور
نموده مسمی به محمد بر که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر است و مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش
لایح و باهر **شعر** اِنَّ الهِلَالَ اِذَا رَاَیتَ نُمُوَّهٗ ۞ اَیقَنتَ اَنْ سَیَصِیرُ بَدْرًا کَامِلًا ۞ **بیت** صفات او خبری میدهد
در اول وقت ۞ که شاه ملک معالی شود در آخر کار ۞ لازال مؤیدا بعنایة الجلیل فی ظل والده النبیل اما یحیی بن عبد الله
محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود
و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت
پسر ست و هر یکی از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه زیتون و علی تاهرتی که رسول سلطان
مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است **وصل** ابراهیم عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بجهت
کثرت جود و سخا غمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم و در حبس دوانقی وفات کرد
و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و دیگر عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبائی و عقب حسن تج
از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف با بن
المعیه و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر
که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبائی پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبائی
آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح
جاری نبوده فرمود که طباطبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خوانده اند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید
سادات باشد و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است و ابو
ابراهیم و ابو الحسن ملقب بجبل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و
ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهت نسل او در جبل الرس او را رسی
گفتند مرد عفیف و زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی رسی والی رمله بوده و آنجا عقب دارد و حسن رسی حاکم درمین مدینه بوده
علیان بن محسن از اولاد اوست و اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب محمد
شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند
و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو تورون ببصره از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند و حسین رسی سیدی

کریم بود و او را عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ائمهٔ زیدیه بایام معتضد بیمن ظهور کرد و او را
هادی الی الحق لقب بود و اولاد او ملوک و ائمهٔ یمن اند چون قتیلی پسر اوست و آل ابی العتاف از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند و احمد
الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب بوده اند و ناصریه از اولاد وی بسیار اند عقب ایشان در یمن و خوزستان است
و محمد رسی نقبا و قضاة شیراز از اولاد وی اند نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو زراعه از اولاد زید اسود اند و او پسر
ابراهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد است و موسی رسی بمصر بوده و عقب او
آنجا بوده اند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخر بنی ابراهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابراهیم
عمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این بود شمهٔ از انساب اعقاب شاهزاده حسن که بر سبیل ایجاز و اختصار
رقم ذکر یافت و بعد از این در عقب سبط شهید شروع می رود بعون الله تعالی **مقصد ثانی** در ذکر عقب سید و شهید ابی عبد الله
الحسین وی امام سوم است و ابو الائمه است لقب وی سید و شهید و ولادتش سنه ۴ھ اربع من الهجرة بوده و شهادتش دهم محرم سنه ۶۱ھ
و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بوده و طهر تی نیز گفته اند و مرضعهٔ او ام الفضل بوده زوجهٔ عباس بن عبد المطلب به
لبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر و عبد الله
و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده والله اعلم و بر هر تقدیر وی اولاد
او از علی زین العابدین است و پس وی و از این حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمهٔ اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد
می کنیم **فصل اوّل** در عقب امام زین العابدین وی امام چهارم است از ائمهٔ اثنا عشر و کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین
در شواهد آورده که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ
التفات نکرد شیطان آمد و انگشت پای وی را بگزید نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد
پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است امام وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و
ذلیل چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد
ذی الثفنات و آدم آل عبا هم از القاب اوست پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش شاه
زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و از اینجا گفته اند که زین العابدین
جمع کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند اولاد حسن مثنی را
پیغامبری و پادشاهی جمع باشد و ولادت زین العابدین بقولی سنه ست و ثلثین بوده از هجرت و وفاتش سنه خمس و سبعین و هیچکس را
از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر
و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب وی از پسر او حسن افطس است و علما در نسب او را
در وی سخنان است از جمله ابو جعفر نسابه قطعه وارد که مطلعش اینست **شعر** افطسیون انتم اسکتوا الا تکلموا هو حق انت
که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد توجه طعن بدو از آن سبب است نه از روی نسب و عقب او را از پنج کس است
اوّل خرزی و حسین مانکدیم پسر حسن بن علی خرزی است و مانکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی قضاة بلاد فراتیه بود

و ابو الفضل نقیب نقبای ممالک اولجایتو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب
او بسیار اند سوم حسین بنو الشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن بن حسین افطس است و ابو هاشم مجتبی که نسابه ای بوده او
نسل دینوری است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو ترنج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو
نهبج از اولاد قاسم بن حسن اند و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده از آن شریفتر نیست از نسل عبد الله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله
شهید و لا دو اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحترق و بنو الاعز و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحه بن عبد الله است و مداینی
بیست و یک پسر داشته همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن حسن مداینی اند اما حسین
اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج و کنیت او ابو علی است و در پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب
اشتهار یافت و در اعقاب او فی الجمله تفصیلی ضرورت است زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او از چهار کس است جعفر الحجه و علی
صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوب است بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه ابو الحسن
محمد محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الجوانی از اولاد ابو الحسن اند در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ
بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوات بوده است و عقب از عبید الله ثانی است و
از ابراهیم و بنو طقطقی در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن ابراهیم اند و عبید الله ثانی پسری داشته علی نام و او را پسری بوده عبید الله ثالث و
پسر وی امیر ابو الحسین محمد اشتر است و او ممدوح ابو الطیب است و بیست فرزند داشته همه بزرگ وجود بوده اند و ابو یعلی نقیب واسط
و ابو المعالی و ابو الفضایل اشتری اند و بنو مرکانیه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو معلاج و بنو ابی الغنایم و بنو احیمد و بنو طبیق و
نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم احول امیر حاج که کبش عبد الله گویند و لد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر
است و عمر مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای
بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و او را دو پسر بوده حسن و حسین حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین
یحیی بن نسابه است و بنو عکه و بنو علون و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال بحله و بنو شقایق و
بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و جاحده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و جامزه نیز از این نسل اند دوم از اولاد
حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس
از نسل وی اند دیگر اسماعیل منقذی که در دار منقذ که بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقذیون خوانند از جمله
علی کیا که جد ملوک ری است و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند دیگر احمد منقذی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و
عبد الله همه معقب اند سوم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن خمصه و پسر او حسین ککی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو
القیل و بنو المضیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله است و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر
بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاکه اولاد او ولاة ری بودند از اعقاب
سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد وی اند و عبد الله ماطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر
و مغرب بنو الفواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر و مادری زید شهید است و احسن از و عقب دارد از پسر او علی

(در حاشیه:) لقبهای ...

اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم
از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبا قم و شعرانیان از نسل عمر
شجری اند و حسن را نیز عقب هست ما نکدیم طبری از اولاد احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری
از نسل جعفر دیباجه بن حسن است و بنو زبران نیز ازین نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست
پسر علی بن حسن است و او را عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب و
فضایل او از حد حساب نگنجد و او به سنه ۱۲۱ در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الملک بادی محاربه نمود و راشد که
مملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه بر دار کردند و بفرمان الهی آن شب عنا
کب بروی تنیدند چنانچه عورت وی از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند
و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا وی را شهید کردند
و از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک است دوم حسن زاهد عقب او
نیز کم است و بنی طنک و بنی خالص از نسل وی اند و سوم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم محمد اصغر
اقساسی بن یحیی منسوب است باقساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و
محمد قرة العین از نسل علی زاهد اند بنو زبرج از اعقاب محمد بن اقساسی پنجم عیسی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابح
و بنو مریم و بنو الخطب و بنو المقری از اعقاب وی اند ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتیله از نسل اوست و بنو کز برو بنو قتیله از اولاد وی
اند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو سیجا نیز کتیلی اند هفتم عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران بیش است یحیی
پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العذان و آل شیبان و نقبا مشهد غزی از بنی اسامه مجبوع از
نسل محمد عمر اند دوم حسین قعدد ذوی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذوی الدمعه عقب او از زید شبیه است و او
نسابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او
شیری را بکشت که بچگان داشت و بموتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پسرش
محمد اعلم علما بود بعلم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر و
عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت رسیده و احمد و علی مصقله و ابو نزار صابونی ازین نسلند و از حسن عضاره
بن عیسی بنو عقرون اند و بنو حجاجب اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده
و بزهر مامون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وی اند و صاحب
دار الصخر از اعقاب اوست و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت بر رخسار مبارک
وی بدین لقب ملقب گشت و او محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر
بود حسین نفیسج و محمد اسمعیل و رخ از نسل حسین اند و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست و بنو الغریق در شام و مصر اما
نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک ایشان و کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب امام محمد باقر

وی امام پنجم است کنیت وی ابوجعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر او را از قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم آورده اند که چشم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی می آمد در مبادی جوانی خود و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی محمد پیش آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام یعنی که رسول خدای ترا سلام می رساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنان است که پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر علم الدین بقرا یعنی بشگافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه ۵۷ه سبع و خمسین من الهجرة مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از حسنیان اول عبد الله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در سنه ۱۱۴ هجریه قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق است و بس

فصل سوم

در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهلبیت کنیت وی ابو عبد الله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ۸۳ ثلث و ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب ۱۴۸ هجریه و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهلبیت بوده و میفرموده که علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هرچه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس و علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیأت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشابهت تامه داشته و نشر حدیث می کرده و چون سفیان بن عیینه انقل حدیث کردی بروی چنین ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و او را عقب از سه پسر بوده محمد و حسین و حسن و بنو الوارث و دری از نسل محمد اسحق اند و حمزه بخارا از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشان است و حسین بن اسحق در بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی در نقبای حلب از این عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشیبه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العردس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسم اند سوم علی خارضی و عقب او از دو

پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابوالهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد
دیباج است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بجد بوده ابوالبرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیراز اند از
اولاد حسن عارضی است اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم
آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او
از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن
عریضی را عقب از پسر او عبدالله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو فخار و بنو سنجی از نسل حسن
اند اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزة الداعی و ابوالعشایر هم از اولاد وی اند و محمد علی عریضی اولاد او
بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش
ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرموده تابوت او را مردمان از
عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو المغیض از اولاد جعفر
شاعر و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ائمه مصر که متولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو البزاز در حله از اولاد
صنوچه اند و حسن صنوچه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سوا و از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق
عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم است کنیتش ابوابراهیم است و بسبب حلم و فرو خوردن
خشم او را کاظم لقب داده اند ولادتش در ابوا بوده میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون رشید شهید شد
روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریمترین ایشان بود و فضایل
و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده
و در بعضی اختلاف است و آنچه حالا ائمه نسب برآنند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهار تن از ابنای وی
بسیار اند و از ان چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلی محتاج است هر یک از اعقاب
سه گانه را در وصلی ادا کنیم **وصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است و هارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما
حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را پسر بوده و اولاد علی عزرمی از نسل
وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما
اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از سه پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و
محمد و اولاد او اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابوجعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند
اما هارون بن موسی گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیرکا بطوس از نسل اوست
اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **وصل دوم** اما متوسطان در عقب زید النار
است و عبدالله و عبیدالله و حمزه اما حمزه را ابوالقاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم و حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابوجعفر که ممدوح بدیع همدانی است و

با ملوک آل سامان مخالطت در زیدی از فرزندان اوست و احمد مجد در از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی و دیالمی نیز گویند عقب او از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز و ابو الفایز که در شیراز با عضد الدوله بود از نسل ابو جعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبد الله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف از نسل وی است عبد الله بن موسی او را عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل و بنی زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته به مرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد وی در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب است به قزوین و جعفر را بارجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبد الله اند والله اعلم **وصل سوم** مکثران از اولاد امام موسی کاظم چهار اند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حواری گویند و اولاد او را حواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن الحق است و حسن پدر محمد ملیط است و ملیط را حدی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصر ابن هبیره و علی پسرجان کرمانند و بنو احمد و آل ابی الفایز و بنو ابی مزن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الضریر و آل الحمر از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب حمد و علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه و جعفر اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبید الله است و اولاد او در بصره و رمله اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی صبیح و ابو الفضل ازین نسل اند جعفر در ترمد فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش است و بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او به بصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبای بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بنهایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتابخانهٔ علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب با مراد نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسی ازین بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول آل رافع از نسل علی احول اند و بنی الرزاق از نسل ابراهیم اند و اهل طلعه از اولاد حسین وصی است و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین است سوم ابراهیم عسکری بنو المتبع از اعقاب وی اند و بنو المحسن بمشهد غزدی هم ازین نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی میشود به ابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن برکه و ابو النفیس بجایه و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حیدر بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه والله اعلم **فصل پنجم** در عقب امام علی رضا علیه السلام امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هجریه و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه ۲۰۲ هجریه هر چه از مناقب او بر زبانها مذکور و از فضایل او در کتابها مسطور است با معالی ذات عالی او ع چو یک قطره است از دریای زخار؛ و ابن یمین قطعهٔ ابی نواس را در مدح وی ترجمه میکند بر وجه که

نظم

به بنده ابن یمین گفت دوستی که توئی ؛ که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش ؛ چرا مدیح سرای رضا همی نشوی ؛ که در جهان نبود کس به پاکی گهرش ؛ بگفتمش که نیارم ستود امامی را ؛

که جبرئیل امین بوده خادم پدرش؛ و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش محمد تقی است **فصل ششم** در عقب امام محمد تقی وی امام نهم است از ائمهٔ اهلبیت کنیتش ابوجعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه در خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد مقدس جد وی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مقامات وی بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس رضوی رضی الله عنه انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد است و نسابه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی الخشاب بوی است اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد او از نسل وی اند **فصل هفتم** در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از ائمهٔ اهلبیت کنیتش ابوالحسن است و او را ابوالحسن ثالث گویند چه ابوالحسن اول علی المرتضی است و دوم علی بن موسی الرضا و سوم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان منتصر خلیفه در سرمن رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سرای وی است در سامرا و مناقب وی بسیار و فضایل وی بیرون از حد شمار است و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر اما جعفر کنیتش ابوعبدالله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابوالکرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابناء او اسمعیل حریفان است و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابوالبقا از فرزندان اسمعیل اند و ابوالغنایم دقایق و ابویعلی دلال از اولاد طاهر و ابوالفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صیدا از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس و فلتات بدر و بنی کعب و مواجد همه از قاسم اند **فصل هشتم** در عقب امام حسن زکی وی امام یازدهم است از ائمهٔ اهلبیت کنیتش ابومحمد و لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است ولادت وی بمدینه بوده است سنه ۲۳۱ هجریه و قبر وی در پهلوی پدر وی است در سرمن رای و از وی کرامت بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفته که پیش ابومحمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید سبیکه زر موازی پانصد دینار برون آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم و میخواستم که از تپ ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز سوال کنی و فراموش کردی این را که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت و او را یک پسر بود محمد مهدی و بس **فصل نهم** در ذکر محمد بن الحسن وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابوالقاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است و ولادت وی در سرمن رای بود در بیست و سوم رمضان سنه ۲۵۵ هجریه بسرداب در آمد و در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد بر ذراع ایمن وی نوشته بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا و در روایتی هست که چون از مادر بزاد بزانو در آمد و انگشت سبابه

بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام
بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس برون آمد کودکی بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش
خدای گرامی بودی من این فرزند خود را بتو نمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی این جهان را پر داد
و عدل کند همچنانچه بر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی که او را زنده می دانند میگویند در اقصار بلاد مغرب شهرها و بتصرف اوست
و او را فرزندان اثبات می کنند و حق سبحانه و تعالیٰ بدین معنی داناتر است اِنَّهٗ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفٰی **بیت** هر نکته که
آن زمانهانست ✤ بر علم خدای ما عیان ست ✤ این بود کلمهٔ چند از انساب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار ارکان
ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سعادت سیارگان سبل سعادت **شعر** کرام لهم عین
الامامة منبع ✤ شموس لهم برج الکرامة مطلع ✤ فیا نسبا کالشمس ابیض واضحا ✤ و یا شرفا من هامة
النجم ارفع ✤ آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند ✤ آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم اند ✤ نسبت آل نبی با سایر خلق جهان ✤ گر کنی ضرب
المثل بحر محیط و شبنم اند ✤ روح الله ارواحهم و قدس بزلال الافضال اشباحهم که بمدد الطاف ربانی و اعطاف
سبحانی رقم زدهٔ کلک بیان شد و الحمد لله حق حمده حق سبحانه و تعالیٰ ارواح مقدسهٔ ایشان را بسلسال وصال سلسبیل
قرب و اتصال در روضهٔ جنت عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب داراد و روایح میامن برکت و فوایح مواهب
جمعیت از حدایق روح و راحت روحانیت ایشان بمشام کافهٔ اهل اسلام برساناد و سایهٔ دولت این احسب النسب
ملوک انام امجد و اسعد ذوی الاجلال و الاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصه و دایع اِنِّیْ تَارِكٌ فِیْكُمُ الثَّقَلَیْنِ **قطعه**
سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت ✤ مسند نشین منصب اقبال و اقتدار ✤ خورشید آسمان نقابت که بوده هست ✤ سادات
را بحضرت عالیش افتخار ✤ نور دیدهٔ سلطنت کبریٰ چراغ دودهٔ خلافت عظمیٰ نقادة السلاطین خلاصهٔ ابنا ء المارد الطین قطب
فلک الشوکة مرکز دائرة العظمة و السطوة **رباعی** خسرو جمشید جام و داور دارا علم ✤ شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا ✤
سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب ✤ آفتاب برج شاهی سایهٔ لطف خدا ✤ مرشد الدین شاه عبد الله که بحکم ازل ✤ در
ممالک مشتهر باشد بسید میرزا ✤ لا زالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله و لمعة الدولة متشرقة من افق کماله سالهای
بی تناهی به فیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام و اکارم عظام بسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که
قرة عین سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ شامله است گوهر صدف شرف شهر یاری ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی **غزل**

شهی که از لمعات دل منور او
بسی به بحر شرف غوص کرد عقل شریف
صد آفتاب تجلی کند ز منظر او
دری نیافت بپاکیزگی گوهر او
علاء دولت و ملت محمدؒ بر که
که تاج مهر بود گوهری ز افسر او

زینه الله بعلو المراتب و شرفه بسمو المناقب در ظل
ظلیل والد نبیل خود باعلیٰ مراتب آبا عظام و قصیٰ مآرب اجداد کرام خود برساناد **بیت** پر نور باد چشم پدر از چنین پسر موفور باد
قدر پسر از جهان پدر ✤ آمین یا رب العلمین والحمد للملك الحق المبین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

تمت و عمت

تقریظ مدوّنہ فقیر پر تقصیر مبتلا الغفیر ناسز انثار احمد ابن حافظ نیاز احمد بریلوی

حمدی کہ در شہرستان صدور مہجورشتاقان از ہیبت صولت عظمت او لوہا بود و شکریکہ بر سماہی پر سیاہی ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظہور او شعلہا باشد

رباعی

حمدیکہ از و در دل و جان مشعلہاست — شکری کہ از و در دو جہان ولولہاست
حمدیکہ چو از درون جان شعلہ زند — در بزم قدم ز نور او شعلہاست

و نعت خواجۂ کائنات و سر دفتر مخلوقات خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت دُرِ دریای کرامت گوہر یکتای سلامت دیباچۂ عنوان محبت خواجہ دیوان مودت سلطان بارگاہ لی مع اللہ برہان بی اشتباہ فاعلم انہ لا الہ الا اللہ مقبول حضرت الہ مشرف بخطاب فَکَفٰی بِاللّٰہِ شَہِیْدًا محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

رباعی

شاہے کہ ز حال مفلسان آگاہ ست — ہر چند انکہ گنہ بود شفاعت خواہ ست
توقیع شہادتش کفے باللہ است — یعنے کہ محمد رسول اللہ است

اما بعد بندۂ گمنام نثار احمد نام بخدمت ناظرین با تمکین عرضہ می دہد کہ درین زمان پر آشوب بر ہر ملل نظری کنی غیر از بغض و حسد و کینہ و نفاق و عجب و تکبر نہ بینی و لفظ مہر و محبت و مودت و ایفای عہد و وفا بصورت عنقا ناپدید در ہر چہار سو آوازۂ شور و شر بپایانہ کسی را پاس اتباع کتاب اللہ و سنت رسول اللہ و نہ احدی را خواہش عبور حالات حامیان دین الہ ؎ ابنای زمانہ در پے شور و شر اندہ انباشتۂ نفاق و عین ضرر اندہ مانند قطار شتران فرقہ دون ؛ با یک دگر اندہ در پے یکدگر اندہ درین آوان کتاب مستطاب وفیۃ الشہدا کہ در حالات سید الشہدا ریحان الجنۃ نسخۂ ایست نادر الوجود و مجموعہ ایست خوش اسلوب بہنجیکہ دُرر غرر نظم و نثر درین کتاب مؤلف عالیقدر بحیز تحریر آوردہ و بعنوانے کہ واقعات شہدای کربلا و مراتب و مناقب اہل عبا بحیطہ تسطیر آوردہ شاید کسی از سلف و خلف بدین نوع قدرت یافتہ باشد الحق ؎ کتابی کہ تا زنگاہ مرا ؛ دہد غوطہ چون در تموج صفا ؛ اگر حرف گیرد کسے بر کتاب ؛ دلش باد از آتش غم کباب ؛ تصنیف شریف و تالیف لطیف فرخندہ کیش افادت اندیش بحر زخار فضل و تبحر ابر مدرار مجد و تفاخر عارج معارج مکارم اخلاق ناہج مناہج بذل و انفاق مولانا کمال الدین حسین الواعظ الہروی کہ رشحات رحمت او تعالے بر روان پاک او نازل باد در سنہ نہصد و دہ ہجری مہر سکوت بر لب زدہ عالم آخرت را منزل ساخت تاریخ وفات در تذکار جنود الابرار بنظر آمدہ ہدیۂ ناظرین رسیدہ

رباعی

ناصح و فیاض مولانا حسین کاشفی رح — آنکہ گنج معرفت و مخزن دلہا نہاد
دیدیش در واقعہ بر منبر عرش از شرف — گفتمش تاریخ فوتت چیست ای صاحب رشاد
گفت چون شد بعد ازین بر منبر عرشم مقام — از پے تاریخ نیکو منبر ما عرش باد

حسن طبع و صحت خوشخطی خود شاہد عدل است کہ چہ قدر سعی بالیتہ و اہتمام شایستہ معظم القدر سنی الصدر عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان جناب سیٹھ علی بھائی شرف علی اینڈ کمپنی لمیٹڈ بکار بردہ اند تا این کتاب مستطاب ما بہ برای دلہا

نگار طبع بستہ اند وکارکنان مطبع بقدر طاقت بشری ہر آنچہ میبایست در آن کوتہی روا نداشتہ اند وہمین حق مطبع محمدی است تصحیح صاحب فضل وہنر باریک بینان ذی جوہر بخطاطی عمدہ خوشنویس بر کاغذ خوب وتقطیع مرغوب در مطبع نامی گرامی محمدی واقع بمبئی در سنہ ۱۳۱۲ ہجری قبای حسن ارتسام ولباس طبع صفا انضمام در برکشید یکی از مصححان میگوید کہ بزعم فقیر آنچہ وضاحت در حالات امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ میبایست صاحب کتاب کوتہی کردہ بل ملخصات را ملحوظ خاطر عالی کردہ ازین جہت چند فقرات مشعر حالات آن ستودہ صفات از کتب سیر وتواریخ برچیدہ درین خاتمۃ الطبع آوردہ پیشکش میکند چون امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ بر منبر آمد وگفت ایہا الناس امشب ازمیان شما مردی بیرون رفت کہ متقدمین مثل او ندیدہ اند ومتاخرین مانند وی نخواہند دید مردی بود کہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بقلع وقمع اہل طغیان نامزد فرمودی جبرئیل علیہ السلام از جانب یمین ومیکائیل علیہ السلام از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی وتا فتح وظفر دست ندادی مراجعت ننمودی بعد ازادای کلمات ستودہ صفات سعد بن عبادہ انصاری کہ دولتمندی وسردار قوم بود بدست حضرت امام حسنؓ بیعت کرد وبعد از آن بسیار خلایق دست بیعت دراز کردند وحلقہ اطاعت در گوش قبول انداختند چون این خبر معاویہ بن ابوسفیان رسید ضحاک بن قیس را بہ نیابت خویش در شام گذاشتہ با شصت ہزار مردم بعزم تسخیر عراق عرب روانہ شد وامیر المومنین حسنؓ برین اطلاع یافتہ با چہل ہزار کس از کوفہ بیرون آمدند چون امیر المومنین بساباط مداین رسید اثر کراہیت حرب بر صفحات احوال خویش ظاہر دید بنابرین بنیاد خطبہ کردہ در اثنای آن گفت ایہا الحاضرون بدانید کہ در سینہ من کینہ ہیچ مسلمانی نیست وبشما نیز ہمین اعتقاد دارم ومن ملاحظہ می کنم کہ اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کردہ اند ومن شخصی نیستم کہ مردم را بامری کہ خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی لشکریان کہ مذہب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوہ من قبل وطایفہ باین اکتفا نکردہ مصلای نماز وجامہای آنجناب غارت کردند وردا از دوش مبارک کشیدند آنجناب بر اسپ خود سوار شدہ ندا کردند کہ قوم ربیعہ وہمدان کجا اند آن دو قبیلہ بحفظ وحمایت آنجناب پرداختہ شر قوم را از وی باز داشتند وامیر المومنین حسنؓ بجانب مداین روان شد ودر اثنای راہ شخصے از خوارج کہ او را جراح بن قبیصہ اسدی می گفتند انتہاز فرصت نمودہ بر ران آنحضرت زخمی زد وعبد اللہ بن حنظل وعبد اللہ بن ظبیان آن ملعون را کشتند وآن جناب رنجور وعلیل در قصر ابیض مداین نزول فرمودند جراحان بمعالجہ زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا معاویہ با شصت ہزار مردم رسید وقیس بن سعید کہ از طرف امام حسنؓ بن علیؓ رضی اللہ عنہما دران موضع بود محاصرہ کرد وعبد اللہ ابن عامر از جانب معاویہ بمداین نزدیک شدہ وامام حسنؓ بعزم جنگ او از انجا بیرون آمد چون تلاقی فریقین رو نمود عبد اللہ بن عامر فریاد کرد کہ ای اہل عراق من مقدمہ معاویہ ام غرض من محاربہ نیست اکنون سلام من بہ امام حسنؓ بن علیؓ برسانید کہ عبد اللہ ترا بخدا سوگند می دہد کہ دست از محاربہ باز داری ودر ہلاکت خود ودوستان خود سعی ننمائی سپاہ چون سخن عبد اللہ شنیدند خوف کردند کہ دست از کار وکار از دست رفت امیر المومنین حسنؓ مراجعت نمود وابن عامر متعاقب رسیدہ بمحاصرہ شہر قیام نمود حضرت امیر المومنین حسنؓ با ابن عامر پیغام فرستاد کہ من ترک خلافت گفتہ زمام اختیار بدست معاویہ بن ابی سفیان می نہم اما مشروط بچند شرط کہ معاویہ کینہ از اہل عراق کہ در سینہ داشتہ باشد انتقام نہ کند وہیچ کس مواخذہ نہ کند ودر عطایای صلات بنی ہاشم را بر اہل بیت خویش تفضل وترجیح نہ کند وہر قدر کہ در بیت المال موجود بود بحاشیہ بوسان بساط این جانب تسلیم نماید ودر مدت العمر حکومت خویش ہر سال پنجصد ہزار درم باینجانب رساند ومصارف نقل وحرکت چہل ہزار مردم ادا سازد واہل اسلام از دست وزبان او امن

وبه کافه خلایق معاش بوجه احسن کند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد و با خدای عزوجل میثاق لبست و عهد کرد که بآن شروط وفا کند و پیرامون مکر و کید نه گردد و در بارهٔ امیرالمومنین حسنؓ و امیرالمومنین حسینؓ در سرّ و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که بایشان و متعلقان ایشان مضرتے رسانند و بر این جمله گواه گرفت عبدالله ابن الحارث ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان چون مصالحة استحکام یافت امیرالمومنین حسنؓ با اتباع و اشیاع بجانب مدینه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امیرالمومنین حسنؓ شش ماه بود چه زمان خلافت خلفای اربعه لبست و نه سال و نیم بود و ستر این سخن حضرت مقدس نبوی صلعم در شان امیرالمومنین حسنؓ آنست که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد و در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالح آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بمشاورت امیرالمومنین حسنؓ نباشد چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معاویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید را ولی عهد خود گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق می دانست که این قضیه با وجود امیرالمومنین حسنؓ متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را بمدینه فرستاد که بجعده بنت اشعث بن قیس زوجهٔ امیرالمومنین حسنؓ بگوی که معاویه پنجاه هزار درهم تو خواهد داد و ترا در سلک ازدواج یزید خواهد کشید بهیچکه بتوانی کار امام حسنؓ را باتمام نمای خواه از زهر خورانی خواه بنوع دیگر مروان بفرمودهٔ معاویه نزد جعده آمده او را بفریفت و وعده وعید را از سوگند غلیظ مؤکد گردانید پس بمرتبهٔ اولین حسب ایماء معاویه در موصل چند بار زهر با طعام آمیخته پیش امیرالمومنین حسنؓ آوردند و خورانیدند و بمرتبه ثانیه جعده را آماده و مستعد ساخت و جعده هم چند بار زهر خورانید و تفصیل زهر خورانیدن شرحی دارد من بر قول خواجه پارسا علیه الرحمة اکتفا کرده ختم کلام می کنم که حضرت امیرالمومنین حسنؓ را شش بار زهر دادند پنج بار در وی کار نکرد بار ششم کار کرد و حضرت حسینؓ ابن علی رضی الله عنهما بر بالین وی آمده گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم امیرالمومنین حسنؓ گفت ای برادر پدر ما غماز نبود مادر ما غماز نبود جد ما غماز نبود از اهل ما غماز نیامد اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد و بآنکس که مرا زهر داده بمن بخشند به بهشت در نروم این صفات بشریت نیست بل ملکی است رباعی

	از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند چندانکه بنگری بجهان گزاف کار		بنشین غریب وار که یک آشنا نماند جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند

علامه ابوالفضل محمد احسان الله العباسی وکیل عدالت گورکھپور در تاریخ الاسلام می نگارد که یزید سی و دو سال عمر یافت سه سال و هشت ماه بر تخت سلطنت نشست و کرد آنچه کرد عقب آن پسر او معاویه بر جایش متمکن گشت حضرت عمر بن مقصوم که در آن زمان مردی با زهد و ورع بود روزی بمعاویه گفت که مثل حضرت ابوبکر الصدیقؓ و حضرت عمر بن الخطابؓ عدل و انصاف را از دست مدهی ورنه جای تو دوزخ است پس معاویه بر منبر آمد و گفت که من خود را در امر خلافت ضعیف و نحیف می یابم شما بر جای من کسی دیگر را نشانید و از منبر فرود آمده داخل حرم گردیده در گوشه نشست و در را محکم ساخت تا چهل روز زنده ماند بعده فوت شد

تمت